

حاطرات من

از سال ۱۳۰۵ تا سال ۱۳۸۱ هجری شمسی
(۱۳۴۵ – ۱۴۲۳ هجری قمری؛ ۱۹۲۶ – ۲۰۰۲ میلادی)



علی هرانی

نگاشته شده در سال ۱۳۸۱ هجری شمسی – (۲۰۰۲ میلادی)

پس از سالیان بسیار تردید و تاخیر در نشر خاطرات (پدرم) استاد علی تهرانی ، بالاخره مصمم شدم با وجود معذورات محتمل برای خود ایشان و خانواده ، متن کامل و دست نخورده خاطرات ایشان که از چندین سال پیش در اختیارم بوده است را تحت عنوان « خاطرات من »، با توجه به لازمه نشر و ثبت حقایق تاریخ معاصر ایران ، نشر و در اختیار همه هم میهنان قرار بدهم.

در این کتاب می توانید « خاطرات » استاد علی تهرانی را مطالعه کنید. این خاطرات که به قلم ایشان و در سال ۱۳۸۱ خورشیدی نوشته شده ، مجموعه خاطره های ایشان از کودکی تا سال ۱۳۸۱ خورشیدی می باشد.

ایشان خاطرات خود را در ۳۵ بخش و ۵۹ خاطره نگاشته است. استفاده از این خاطرات و پا نشر بخش و پا بخشهایی از آن ، با ذکر منبع برای همگان مجاز است.

در متى که مشاهده می کنید هیچگونه دخالتی نشده است تا قلم بی پرده و محکم ایشان بدون خدشه به خواننده اهدا شود. این خاطرات برآمده از صداقت ، صراحت و شفافیت شخصیتی بی مانند در طیف روحانیون شیعه و تاریخ عربان و بی پرده معاصر ایران از دید یک روحانی است که خودش در گذشته و حال خواستار پیاده کردن اسلام فقاھتی بوده است و اکنون نیز اختلاف و تضاد خود را با سردمداران جمهوری اسلامی در پیاده نکردن درست اسلام (مذهب شیعه) از سوی ایشان می داند. اما این همه در سخن است چرا که در عمل و از پیروزی انقلاب تا حال ، عملکرد اجتماعی و سیاسی استاد علی تهرانی همواره در راستای جدایی دین و حکومت (سکولاریسم) و در راستای حاکمیت مردم بوده است. ایشان همواره در سرفصل های خوبین حکومت خمینی صدای راستین مردم ایران (بدون مصلحت اندیشی و تقیه که خاص و ویژه روحانیت شیعه می باشد) بوده است.

استاد علی تهرانی به استفاده از القاب در روحانیت اعتقادی ندارد و خود را هر چند مجتهد جامع الشرایط است ولی هیچگاه حجت السلام و یا آیت الله خطاب ننموده است و لذا برای دیگران نیز این القاب را استفاده نمی کند. از ایشان تالیفات بسیاری از سال ۱۳۵۰ به بعد نشر شد ، که لیست آنها در پایان این خاطرات و همچنین در وبسایت ایشان در بخش « تالیفات » قابل مشاهده می باشد. همه این تالیفات را ایشان « علی تهرانی » امضا نموده اند.

<http://www.ali-tehrani.com>

در بخش « اسناد » وبسایت مذکور گزیده ای از روزنامه های دولتی و نشریات اپوزیسیون در سالهای ۵۷ تا ۶۰ خورشیدی و همچنین چند سند و مصاحبه و کتاب « آری اینچنین شد برادر » را نیز می توانید مشاهده کنید.

تنظيم وبسایت در سال ۱۳۹۴ (۲۰۱۵) انجام گرفته شده است ولی متن خاطرات ایشان در بهمن ماه سال ۱۳۹۶ (۲۰۱۸) منتشر می گردد.

دکتر محمود مرادخانی

۲۰۱۸ فرائسه

فهرست

(۵۹ خاطره در ۳۵ بخش)

۵	سرآغاز
۵	تحصیل در تهران و سپس در قم
۷	در دوران تحصیل در قم
۱۸	در مدت کمی که در نجف تحصیل کردم
۱۹	مقدمات انتقالم از قم به مشهد
۱۹	مدت اقامتم در تربت حیدریه و سفرم به خرم آباد
۲۲	مراجعتم به مشهد ، خریدن خانه ای و ازدواجم
۲۳	در باره دعوت از آقای میلانی که به قم برود
۲۵	در باره رفراندم شاه و پی آمدهای آن
۲۶	پانزده خرداد و پی آمدهای آن
۲۸	نقل مقاله ای از حاج آقا رضا صدر
۳۵	برگشتن خمینی به قم
۳۷	رفتنم به قم بدیدار خمینی
۳۹	در باره نظر خمینی نسبت به دارالتبیغ و تحصیلاتم در مشهد
۴۱	در دوران تحصیل و اقامتم در مشهد
۴۲	از انتقال خمینی به نجف و پی آمدهای آن
۴۳	از سفرهایم به عراق و مکه
۴۶	از پایان حضورم خدمت آقای میلانی
۴۷	از تبعیدم به ایرانشهر
۴۸	از بازداشت و زندان و شکنجه ام بتوسط ساواک
۵۲	سفر سوم به نجف خدمت آقای خمینی
۵۵	از حقوق بشر کارت و اعلامیه خمینی
۵۶	از فوت حاج آقا مصطفی و پی آمدهای آن
۵۷	از تبعیدم به چاه بهار ، سیرجان و سقز

۶۰	از رویدادهای پیش آمده در سقز
۶۴	از مهاجرت خمینی به فرانسه
۶۵	از مهاجرت خمینی به فرانسه و تحولاتی که در ایران شد
۶۶	در باره فعالیتهای نزدیک به انقلاب
۷۱	در باره رویدادهای نزدیک انقلاب
۷۹	از سرگذشتم بعد از انقلاب
۱۳۱	از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی
۱۳۳	از زندانهایم در مشهد
۱۳۹	از سرگذشتم در عراق
۱۵۰	از سرگذشتم بعد از برگشتمن به ایران
۱۵۱	خاطرات هفت سال و پنج ماه زندان
۱۶۷	تألیفات
۱۶۹	پاورقی ها

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على خير المرسلين و آله الطاهرين

امروز که نهم جمادی الاولی ۱۴۲۳ هجری قمری (۲۷ تیر ماه ۱۳۸۱ هجری شمسی) است و حقیردر سن هفتاد و نه سالگی (هجری قمری) هستم، بنظرم رسید که چکیده ای از خاطرات گذشته ام را بنویسم و از قران کریم استخاره کردم این آیه کریمه آمد «يا موسى اقبل و لاتخف انك من الآمنين».

دوازدهم ربیع الاول ۱۳۴۵ هجری قمری مطابق با چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ هجری شمسی در محله سرچشمہ تهران در خانواده ای متدين و دارای زندگی ای متوسط بدنیا آدم. هفت ماهه بودم که پدرم خانه ای در همان محله کوچه میرزا محمود و زیر گذر عزت دوله کوچه حاج شیخ عیسی لواسانی خرید. پنج ساله بودم که مرا برای آموزش قران کریم در مکتبی که نزدیک خانه مان بود گذاردند و هفت ساله بودم که مرا در مدرسه ای بنام "مدرسه یگانگی" که در کوچه بالاتر از کوچه حاج شیخ عیسی بنام کوچه کلانتری و دارای نه کلاس و یک مدیر روحانی بنام شیخ ضیاء الدین دری بود، گذاردند. همیشه شاگرد اول بودم.

[فهرست](#)

تحصیل در تهران و سپس در قم

پدرم بخاطر متحد الشکل شدن و بی حجابی، تهران را ترک کرد و به النگه که اجداد ما از آنجا بودند و خانه و املاکی از آنها به پدرم به ارث رسیده بود، رفت با آنکه مرحوم حاج شیخ عیسی و شوهر عمه ام مرحوم شیخ مهدی الهی قمشه ای او را از رفتن به ده منع می کردند و او می گفت که در روایات رسیده که می باید در آخر الزمان و همچو شرایطی که در سلطنت رضاخان پیش آمده برای حفظ دین خود به کوهها گریخت. علی ای حال چون به مدرسه و همکلاسی ها، علاقه داشتم خیلی به من این انتقال سخت و سنگین بود.

تا شانزده سالگی النگه مشغول کمک به پدرم بودم که کشاورزی می کرد و علاوه بر زمین های ارثی، زمینهای دیگری هم خرید و آباد کرد و درخت کاری نمود. سپس برای تحصیل به تهران منزل عمه دیگرم (غیر از خانواده آقای الهی قمشه ای که فوت شده بود) رفت و شبها مدرسه "هروی" و گاهی در مساجد بعضی از آقایان امام جماعت، جامع المقدمات و سیوطی را خواندم.

حاج شیخ علی اکبر برهان که مسجد لرزاده را ساخت و پیش نماز آنجا بود از اقوام ما بود و تابستان ها گاهی النگه منزل ما می آمد. هیجده ساله بودم که در تابستان النگه بودم و ایشان آمد با من در باره آنچه آموخته بودم صحبت کرد و به پدرم گفت خوبست او را در مدرسه ما (که چند حجره در همان مسجد بود) بگذاری که تمام وقت درس بخواند و پدرم موافقت کرد و من در یکی از حجره های آن مسجد

مشغول تحصیل شدم و در آنجا بود که با آقای حاج شیخ محمد رضا مهدوی کنی و حاج آقا مهدی باقری کنی و تعدادی دیگر از طلابی که آنجا حجره داشتند و یا آمد و شد می کردند و درس می خوانند آشنا شدم و پس از یکسال و خورده ای (در سال ۱۳۶۵ هجری قمری - ۱۳۲۴ هش) به حوزه علمیه قم رفت و معلم و مطول را شروع کردم.

سال اول در مدرسه رضویه در حجره کوچکی بودم و به پسر عمه ام مرحوم آقا نظام الدین قمشه ای که دو سال و یکماه از من کوچکتر بود نوشت آمد قم و در آن حجره یکسال با هم بودیم. سال دوم در مدرسه فیضیه حجره تهرانی ها بودم و در همان سال بود که با مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی آشنا شدم و مدتنی با آقای مهدوی کنی و حاج آقا مهدی باقری کنی هم حجره و هم مباحثه بودیم.

مرحوم حجت کوه کمری که یکی از مراجع بزرگ قم بود، پارکی و زمینی را که هنگام اشغال ایران توسط متفقین بدست آمریکایی ها بود از صاحب خوش خرید ولی جز آن پارک قدیمی حجره ای ساخته نشده بود و من یکی از حجره ها را از متصدی مدرسه گرفتم و به آن مدرسه که بنام حجتیه نامیده شده بود، رفتم یواش یواش بانیانی پیدا می شدند و حجره هایی را در آن زمین وسیع به سبک جدید می ساختند.

اول حجره هایی که ساخته شد پشت قبله در پایان آن زمین متصل به خیابان پشت مدرسه بود و متصدی مدرسه مرحوم میرزا اسحاق پیش من آمد و گفت می خواهم تو اول کسی باشی که به حجره های ساخته شده بروی و حجره ای که مفروش به زیلو بود و سه نفری بود به من داد و پس از دو سه روز نزد من آمد و گفت دو نفر از گیلان آمده اند می خواهم پیش تو باشند و همین آقای محمدی گیلانی و رفیقش آقای محفوظی را که کم سن و سال بودند، آورد و من بعد از دو سه روز دیدم نمی توانم با نحوه زندگی و به ویژه طبخ غذاهای آنها سازش نمایم، لذا پیش مرحوم میرزا اسحاق رفتم و گفتم من به همان حجره سابقم در پارک قدیمی بروم و با آنکه زیر زمینی بود و او موافقت کرد و بالاخره حجره های دیگری ساخته شد و چندین حجره در مدرسه حجتیه عوض کردم و چهارده سال در قم بودم که دوازده سالش در مدرسه حجتیه حجره داشتم.

سطح را با سرعتی هر چه تمامتر به اتمام رسانیدم و اساتید و هم مباحثه های خوبی داشتم و از کفایه و مکاسب با مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی مباحثه می کردم و در ضمن با ایشان فلسفه هم می خواندیم سپس به درس خارج رفتم. در ابتدا به درس اصول فقه مرحوم خمینی (که هفت سال طول کشید) و فقه مرحوم حجت کوه کمری که بیع مکاسب را می گفت و فقه مرحوم بروجردی که کتاب صلاة را می گفت رفتم و پس از فوت مرحوم حجت به فقه مرحوم خمینی رفتم که کتاب طهارت را شروع کرده بود و شش سال طول کشید. سپس مکاسب محترم را شروع کرد که دو سال هم به این درس شرمندی رفتم.

ده سال روزی سه مباحثه با مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی داشتم یکی فقه و یکی اصول فقه و یکی فلسفه شرح منظمه سیزوواری و شرح شوارق لاهیجی و تمام اسفار اربعه ملاصدرا را با او مباحثه نمودیم و اشکالهایمان را از مرحوم خمینی می پرسیم. شرح اشارات خواجه نصیر طوسی و نیز رسائل شیخ انصاری را با آقای محسن جهانگیری قزوینی مباحثه نمودیم و در تمام دوران تحصیل تدریس هم میکردیم.

این مختصری بود در باره سرگذشت دوران تحصیلم در قم و اینک حکایت تعدادی از خاطراتی که از آن دوران بیاد دارم. سپس نقل رفتم به نجف و تربت حیدریه و مشهد و خاطراتی که از آنجاها دارم.

[فهرست](#)

در دوران تحصیلم در قم

۱- هنوز کشوری بنام اسرائیل وجود نداشت ولی مهاجرت یهودیان از کشورهای مختلف به فلسطین و درگیری ها و جنگ میان ملت فلسطین و اعراب با صهیونیست های غاصب و خواستار وطن گزینی درخانه دیگران و سرزمین اسلام شروع شده بود. عده ای از طلاب قم به رهبری شمس قنات آبادی از مرحوم آقای بروجردی می خواستند که از شاه بخواهد اردوگاه هایی برای آموزش جنگی داوطلبان تشکیل دهد و میتینگ هایی در این باره برپا میشد ولی مرحوم بروجردی ، اقدامی ننمود و بر عکس دستور داد جلو این حرکت گرفته شود و شمس قنات آبادی را از حوزه قم بیرون کردند و او به تهران پیش مرحوم کاشانی رفت.

۲- آن مقدار از سرگذشت فدائیان اسلام که یا خود شاهد و ناظر و درگیر در آن بودم و یا از مورد موثقی که خودش درگیر آن بوده شنیده ام در طی بندهایی عرضه میدارم :

الف - مرحوم حاج آقا حسین قمی که در کربلا بود و فتوا به قتل کسری باستناد انکار خاتمت آئین اسلام و ادعای پیامبری داد. مرحوم نواب صفوی که یکی از طلاب پرشور نجف بود برای اجرای این فتوا به ایران آمد. اگر چه کسری از تیر او جان بدر برده ولی سید حسین امامی که در تشکیلات او بنام فدائیان اسلام داخل شده بود ، کسری را ترور کرد و دستگیر شد. این قسمت را من از مرحوم خمینی مستقیماً نقل می کنم : مرحوم بروجردی کارهای مشکل و نیازمند به شجاعت را به ایشان ارجاع میداد لذا از او خواست که با شاه تماس بگیرد و به استناد آنکه یکی از مراجع کسری را مهدور الدم معرفی کرده ، آزادی سید حسین امامی را خواستار شود.

می گویند ملاقات با شاه یکی از سه گونه بوده است. گونه پست تر شاه نشسته و ملاقات کننده ایستاده ، گونه دوم متوسط هر دو ایستاده و گونه برتر هر دونشسته ولی در هر صورت اول ملاقات کننده در محل حاضر میشد ، سپس شاه بر او وارد میشد تا مورد احترامش واقع شود.

در ابتدا ملاقاتی که به مرحوم خمینی دادند به گونه دوم بود ولی ایشان رفتند و نشستند و شاه که آمد با اندک احترامی بجای خود نشستند و شاه هم مجبور به نشستن شد. ایشان اینطور تعبیر کرد که در آن جلسه شاه به تنه پته افتاد و تحت تاثیر بیان محکم ایشان قرار گرفت و خواستار ملاقات دیگر از گونه سوم شد و در ملاقات دوم شاه خوب صحبت می کرد ولی قانع شد و قبول کرد امامی را آزاد کند و لذا سید حسین امامی آزاد شد. اگر چه بعداً حجیر را کشت و به آن خاطر اعدام گردید.

ب - در آغاز عده ای از فدائیان اسلام در تهران بودند. روحانیون معروفشان غیر نواب صفوی ، مرحوم شیخ مهدی دولابی که نواب به او می گفت سپهسالار منی و نوعاً در منزل او در دولاب بود ، و حاج سید علی لواسانی و حاج شیخ محمد رضا نیکنام دولابی بودند. عده ای از آنها نیز در قم بودند که

روحانیون معروفشان سید هاشم تهرانی که می گفتند مجتهد فدائیان اسلام است و دو برادر واحدی و تقوا شیرازی و شیخ محمد بروجردی تهرانی و سید علی قزوینی و به احتمال قوی شیخ احمد مولائی و سید علی نیشابوری بودند. ولی تعداد زیادی از طلاب به ویژه رشتی ها و مازندرانی ها از آنها طرفداری می کردند.

قضیه انتقال جنازه رضا شاه از مصر به ایران توسط علیرضا پهلوی پیش آمد. آن وقت شایع شده بود که جنازه او را به قم می آورند و مرحوم بروجردی به او نماز می خواند. فدائیان اسلام پیاخته‌اند و با دادن میتینگ ها از مرحوم بروجردی می خواستند که مانع از آوردن جنازه به قم شود. ایشان می گفت مملکت مال آنهاست و من اختیاری در این باره ندارم. فقط دستور می دهم در آنروز طلاب از بیرون آمدن از مدرسه ها و خانه ها خودداری کنند و این دستور را هم داد. در ان روز حتی یک طلبه هم در خیابانها دیده نشد و نمازی هم در قم بر جنازه خوانده نشد. از طرف شاه برای رفع این سرشکستگی گفته شد که چون جنازه برای طواف به مکه برده شده ، شاه سعودی بر آن نماز خوانده است.

پس از پایان این بهانه برای فدائیان اسلام ، در قم به بهانه درباری و ناشایسته بودن اطرافیان مرحوم بروجردی به تبلیغات و سخنرانیهایشان ادامه دادند و خواستار شدند که آنها برکنار شوند و افراد مورد اطمینان به جایشان ببایند.

یادم نمی رود که یکشب تقوا سخنرانی روی حجر الانقلاب (که سنگی بود در مدرسه فیضیه که روی آن می ایستادند و سخنرانی میکردند) میکرد و شیخی ترک بنام شیخ احمد بهارلو ، محکم پایش را برروی زمین کوبید و صدایی مانند انفجار برخاست. همه بجز خود تقوا پا بفرار گذارند. خلاصه درسها در حوزه از رونق افتاده بود و اکثر طلبه های جوان سرگرم به این هیاهو بودند. یک روز مرحوم خمینی مدرسه فیضیه آمد در حجره آقای شیخ احمد مولائی ، به آقای سید هاشم طهرانی و واحدی ها در باره مرحوم بروجردی سفارش کرد و گفت : فعلا او سنبل تشیع است و در افتادن با او به صلاح اسلام نیست. ولی آنها نصیحت او را نپذیرفتند و به فعالیت علیه دستگاه مرحوم بروجردی ادامه دادند. یکبار از طرف مرحوم بروجردی رئیس خدام آستانه مقدس (که اسمش حاج کمالی بود و بسیار قوی بود) با عده ای از خدام و غیره به مدرسه فیضیه آمدند تا از آن جنجالها جلوگیری کنند. ولی طلاب طرفدار فدائیان اسلام با فشار آوردن بر آنها ، آنها را از طرف درب صحن کوچک بیرون کردند و مرحوم بروجردی در پایان یک درس که در مسجد بالاسر میگفت با عصبانیت قریب به این مضمون گفت : آیا اینها مسلمانند ؟ آیا اینها متینند ؟ حوزه را بهم ریخته اند. که بعضی از این گفتار تفسیق فدائیان را استفاده کردند و حتی بعضی تکفیرشان را استفاده کردند.

در اینجا یادآور می شوم که پیش از آمدن مرحوم بروجردی به قم اگر چه می گفتند حوزه را مراجع چهارگانه مرحوم حجت کوه کمری و خوانساری و صدر و فیض قمی ، اداره می کنند ولی در رأس آنها مرحوم سید صدرالدین صدر قرار داشت که شهریه عمومی بطلاب میداد و مقسمش مرحوم صدوqi بزدی بود که در صحن بزرگ قم نماز می خواند. هنگامیکه مرحوم بروجردی در قم مستقر شد ، شهریه عمومی دادن را به ایشان واگذارد و جای نمازش را به ایشان داد و خودش در صحن موزه که رو باز بود و سید محمد قمی یکی از فرزندان حاج آقا حسین قمی بعداً آنرا سرپوشیده و دارای طاق کرد ، نماز می خواند.

مرحوم آقا رضا صدر و آقا موسی صدر (پسران آقای صدر) متهمیل به فدائیان اسلام بودند. لذا مرحوم بروجردی در پایان همان درس اشاره ای هم به آقای صدر کرد که او هم این گروه مخالف با ما را کمک می کند. پس از آن گفتار دیگر آقای صدر از همه کناره گرفت تا فوت نمود. با آنکه من خودم همراه عده زیادی از طلاب بودم که به منزل ایشان رفته ام و از ایشان خواسته شد که از مرحوم بروجردی خواستار شود که اطراfibianش را که درباریند برکنار کند و افراد صالحی را به جایشان بیاورد. ولی ایشان با بیانی نرم و با حالتِ رقت قلب فرمود : من از شما متدين ترم ، اگر حرکت شما درست بود پیش از شما به آن اقدام میکرم. این هیاهوها صلاح اسلام و حوزه علمیه نیست. از آن دوری کنید.

بی وفاکی دنیا و اهل دنیا را بنگرید که مرحوم صدر همه شئون ریاستش را تقدیم بروجردی کرد و در تلافی آن مرحوم بروجردی سخنی در باره او گفت که تا پایان عمرش که خیلی پس از آن بطول نیانجامید ، او را خانه نشین کرد.

این کشمکش ها ادامه داشت تا تابستان فرا رسید و طلاب بسوی شهرهایشان سرازیر شدند. و در حوزه عده قلیلی باقی نماند. ولی فدائیان اسلام برآشان ادامه دادند و آقای حاج آقا اسماعیل ملایری (معزی که در دوره اول مجلس شورای اسلامی انتخاب شد) و آقای سید جلال الدین آشتیانی و آقای ربائی شیرازی به مرحوم بروجردی گفتند حالا وقت پایان دادن به این غائله است و از ایشان اجازه گرفتند که عده ای از طلاب لرستان را تجهیز کنند و در آن هنگام که حوزه خلوت شده و طرفداران فدائیان اسلام به شهرهایشان رفته اند ، آنها را از حوزه بیرون کنند. من خودم در مدرسه فیضیه بودم و شاهد بودم که پس از نماز مغرب و عشاء مرحوم سید محمد تقی خوانساری ، یکی از فدائیان اسلام اعلامیه ای علیه مرحوم بروجردی و اطراfibianش میان صفها پخش میکرد که شیخ علی لر و شیخ ماشاء الله لر و تعدادی دیگر پاهایشان را بالا زنده بودند و با چماق هایی در دستهایشان ، حمله کردند.

مرحوم واحدی که انصافا سخنوری توانا بود در ایوان متصل به مدرسه دارالشفا ایستاد و از برادرش قرآن خواست و قرآن در دست به سخنان همیشگی خود پرداخت که در آغاز این خطبه امیرمؤمنان به محمد حنیف را اعلان می نمود « اعز الله حجتك تدقی الارض قدمک تزول الجبال و لاتزل ...» و هنوز واحدی به این جمله نرسیده بود که چماق شیخ علی لر بر کمرش فرود آمد و او را نقش بر زمین کرد. پس از بلند شدن با سرعتی هر چه تمامتر بسوی مدرسه دارالشفا فرار کرد و ظاهراً در حجره سید علی نیشابوری مخفی شد و بعداً به تهران رفت. لری دیگر به آقای سیدهاشم تهرانی حمله کرد که عبا و کفش هایش در مدرسه افتاد و خودش از درب صحن کوچک فرار کرد که من چند دقیقه بعد آنها را برایش بردم و او هم به تهران رفت. در گوشه دیگر مدرسه بر سر سید علی قزوینی ریخته بودند چون او اعلامیه ها را پخش میکرد و من خودم را روی او افکندم و گفتم بی انصافها می کشیدش و بالاخره او هم فرار کرد و این شخص پس از انقلاب امام جمعه گرمسار شد و بقیه فدائیان اسلام و حتی آقا شیخ احمد مولائی هم از قم به تهران رفتند. بعضی هایشان در اطراف نواب و بعضی هایشان در اطراف مرحوم کاشانی گرد آمدند.

غائله فدائیان اسلام در قم خاتمه یافت ولی شیخ علی لر و همستانش تمام دربهای مدرسه را بستند. فقط درب طرف صحن کوچک باز بود که این طرف و آن طرف آن کشیک می دادند و هیچیک از فدائیان اسلام را به مدرسه راه نمی دادند. شیخ علی لر و کسانش بر طلاق حکومت می کردند و مزاحمت هایی برای آنها فراهم می ساختند. یادم نمی رود در یک روز زمستانی طبله ای را بخاطر اندک مشاجره ای با

آنها در حوض مدرسه انداختند و بالاخره رسید به آنجا که حجره ها و دادن آنها به افراد دخالت کردند و حتی یک فحش بسیار رکیک که شرم می آید بنویسم به حاج آقا عبدالله آل کرمانشاهی ، که او و حاج داداش از طرف آقای بروجردی متصرفی مدرسه بودند ، نثار کردند.

من و چند نفری دیگر خدمت مرحوم بروجردی رفتیم و تصرفات لرها و مزاحمت آفرینی های آنها و فحاشی شان را به ایشان عرض کردیم. ایشان گفت : لرها باید کنار بروند مدرسه متصرفی دارد و غیر متصرفی هیچگونه حق تصرف و کاری را در مدرسه ندارد. و من همین سخن را بشکل اعلامیه درآوردم و تکثیر کردم و در اطراف و جوانب مدرسه نصب نمودم و خودم ایستادم و به لرها گفتم حق ندارید که حتی یک نسخه آنرا بکنید. مدرسه کم کم پر از جمعیت شد و همه اعلامیه را میخواهند و تاریخ لرها حاج آقا اسماعیل ملایری آمد و باو همان سخن که به لرها گفته بودم را گفتم. ولی لرها که رئیشان آمده بود ، بطرف من حمله کردند. از یکطرف مدرسه ترکی که خیلی قوی بود ، با عده ای بسوی آنها حمله کردند و از طرف دیگر حاج شیخ علی اکبر تهرانی که فعلاً روحانی و امام جماعت کن است ، حمله کرد و گفت بزنید (یعنی اگر جرئت دارید). در این هنگام آقای شیخ احمد جنیدی و رامینی که رفیق من بود از پشت مرا گرفت و لرها عقب کشیدند. مرا و حاج شیخ اسماعیل را برندند در حجره آقا سید احمد تهرانی و پس از گفتگوها بناشد لرها مدرسه را واگذار به دو متصرفی آن کنند و آقای بروجردی هم گفت این اعلامیه سخن من است ولی نگفته بودم اینطور منتشر کنند و جنجال بیافرینند.

بعد از آن فدائیان اسلام در مدرسه فیضیه آمد و شد می کردند ولی دیگر مرکزشان تهران شده بود و با شاه درگیر شده بودند. بخاطر این کارمن ، مرحوم کاشانی به من لطف پیدا نمود و می گفت راضی نیستم تهران بیابی و پیش من نیابی. با نواب صفوی هم چند بار ملاقات و گفتگو کردم. من با معارضه آنها با مرحوم بروجردی که مرجع وقت بود و توده های مردم به او گرایش داشتند ، شرعاً و سیاستاً مخالف بودم. به آنها این حقیقت را گوشزد میکردم که این کار صلاح دین و دنیای شما نیست. یادم نمیرود که یکبار در جلسه ای در تهران یکی از فدائیان اسلام گفت : اینهم از همان لرهاست ! مرحوم نواب صفوی حرف او را رد کرد و گفت از برای حفظ و حمایت ما این سخن را میگوید. و نیز یادم نمی رود که یکبار نواب صفوی بمن گفت : جبهه ملی با ماست و دکتر لقائی و مکی و عبدالقدیر آزاد و دیگرانشان به من اقتدا می کنند. من به او گفتم از اینها پرهیز کن اینها سیاسی هستند و برای بهره گیری از گروه شما تظاهر به گرایش به شما می نمایند. بالاخره هم همینطور شد و هنگامی که درنخست وزیری دکتر مصدق کاندیدا برای شهرها از طرف طرفداران شاه و طرفداران دکتر مصدق معرفی شد ، مرحوم نواب صفوی را جبهه ملی کاندیدای قم کردند. اگر چه قریب به اتفاق وکلای شاه در آن دوره انتخاب شدند و نواب صفوی از قم انتخاب نشد بلکه تولیت آستانه قم انتخاب شد ولی آقای سید هاشم تهرانی که مجتهد فدائیان بود علیه نواب صفوی اعلامیه داد به این مضمون که از روش و طریقه ائمه اطهار روی گردان شده و بسوی دنیا و دنیا طلبان روی اورد و ببرادران لازم است که از روی گردانند. ولی برای نواب صفوی جواب این اعلامیه را نداد و واگذار به خدا نمود و پس از بازداشت فدائیان اسلام آقای سید هاشم تهرانی از مرز ایران و عراق فرار کرد و سالها در نجف اشرف در مدرسه مرحوم سید محمد کاظم یزدی می زیست و به درس مدرسین و مراجع بزرگ نجف حاضر میشد تا آنکه کسانی در تهران پیش شاه واسطه شدند و این اعلامیه علیه نواب صفوی را به رخ شاه کشیدند و او به وطن بازگشت و تألیفات فلسفی و حدیثی از

اوچاپ شده و شنیدم که در اطراف خیابان خراسان در مسجدی پیشمناز است و به کارهای علمی و دینی مشغول است.

ج - پس از بازداشت مرحوم نواب صفوی و واحدی ها و بعضی از یاران دیگرshan ، عده ای نزد مرحوم بروجردی رفتند که اقدام نماید و از اعدام آنها جلوگیری کند. ایشان توسط مرحوم فلسفی به شاه پیغام داد که ملت ایران برای بچه سیدها حساب دیگر باز می کنند. از اعدام آنها صرف نظر کن. ولی مرحوم فلسفی نتوانست با شاه تماس بگیرد به این بهانه که شاه گفته با وی کسی تماس نگیرد و پس از اعدام آنها عده ای دوباره پیش مرحوم بروجردی رفتند و گفتند می باید شما اعلامیه ای منتشر کرده باشید تا در سطح وسیع منتشر شود و شاه چشم بزند و ملاحظه کند. مرحوم بروجردی در پاسخ آنها گفت : درست است و شما راست می گویید که اینها جنایتکارند ، خون می ریزند ، چپاولگرند ولی اگر اینها (یعنی روحانیونی که با آنها مقابله می کنند) روی کار بیایند از آنها خونریزترند ، چپاولگرتند ، جنایتکارترند. و روی به یکی از آنها کرد و گفت : این اگر لباس دکتر اقبال را بپوشد ، دیگر دکتر اقبال می شود و اگر دکتر اقبال عبا و عمامه این را بپوشد ، این می شود.

۳- شاه که می خواست قم بباید مرحوم بروجردی را می برند در حرم مطهر حضرت معصومه و شاه در آنجا با او ملاقات و گفتگو می کرد. دامادش آقای علوی کتابی در این زمینه منتشر کرده و عکسهايی از آن ملاقاتها در آن کتاب چاپ شده است. و معروف بود پیشکارش حاج احمد خادمی درباری و با دربار در تماس است. حتی یکبار مرحوم خمینی پیش مرحوم بروجردی رفت و از او خواست که شخص مذکور را از خود و دستگاهش دور کند و مرحوم بروجردی هم او را طرد کرد ولی با وساطت یکی از تجار بزرگ تهران که فعلاً اسمش بادم نیست ، دوباره شخص مذکور به شغل سابقش بازگشت و پس از سقوط هوایپیمای علیرضا پهلوی از مرحوم بروجردی خواستند که به شاه تسلیت بنویسد و ایشان به شرط آنکه در روزنامه چاپ نشود ، تسلیت نوشت ولی تمام روزنامه ها با تیتر و عنوان ناهنجار که مرحوم بروجردی در برابر شاه کوچک جلوه داده شده بود ، آنرا چاپ کردند. در آنوقت مرحوم بروجردی در صحن بزرگ درس می گفت. آقای سید جلال الدین آشتیانی روزنامه ای تهیه کرد و پای منبر ایشان نشست و هنگامیکه روی منبر بود همان صفحه روزنامه را در برابرش گشود. که بسیار متاثر شد و شنیدم مدتی حاج احمد خادمی را نزد خود راه نمی داد.

حقیر از مرحوم بروجردی و دستگاه مرجعیت و رهبریش ، خاطرات زیادی دارم ولی فقط سه خاطره دیگر که مربوط به کودتای ۱۳۲۸ مرداد و خانواده های ارتشی های طرفدار مصدق که بازداشت شده بودند و تقسیم اراضی است ، نقل می کنم :

۴- پیش از کودتا که شاه به خارج رفته بود ، اعلامیه ای چاپ و منتشر شد قریب به چنین مضمونی : که شاه فرار کرده ، مانظام موجود و دستگاه روحانیت را بر می چینیم ، و ظاهراً به قرآن کریم هم جسارت شده بود. مرحوم بروجردی تابستانها به روستایی در اطراف قم به نام " بشنوه " میرفت. و قهرآ در آن هنگام در " بشنوه " بود و این اعلامیه در آن روستا به خانه ایشان هم افکنده شده بود. حقیر قم بودم که آقای بروجردی از " بشنوه " به قم آمد و آقایان درجه دوم را دعوت کرد و به اتفاق پیامی به مرحوم بهبهانی و مرحوم کاشانی فرستادند که : چه نشسته اید نظام ایران دارد کمونیستی میشود. آنها هم به استناد آن پیام دستور دادند میدانیها و بازاریها و خلاصه متدينین و پیروان علمای دین علیه مصدق قیام کنند و آنها

هم به خیابانها ریختند و حتی در ماشینهای باری سوار شدند و علیه مصدق شعار دادند. ارتشی های موافق شاه به دلگرمی قیام مردمی، بر موافقان دکتر مصدق حمله کردند و قضیه کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ صورت گرفت. لذا می توان گفت آن کودتا را روحانیت و بویژه مرحوم بروجردی و علمای دیگر قم انجام دادند و نه انگلیس و آمریکا با چند هزار دلار !!! زیرا اگر قیام مردمی نبود ارتشی های موافق شاه جرئت نمی کردند بر طرفداران مصدق و خود او حمله برند و خیال آنکه توده های مردم با مصدقند آنها را از این عمل باز می داشت. حالا آن اعلامیه را چه کسانی صادر کردند بجایش بماند که بعضی گفته دربار و بعضی گفته حزب توده صادر کرده که به نظر حقیر احتمال دوم بیشتر است. لذا باید گفت حزب توده از اول تشکیل تا پایان عمرش ضربه به ملت ایران زده و در روی کار آمدن یک نظام مردمی کارشکنی کرده است. و نیز این مطلب که چرا پس از انقلاب ، سران ارتش کودتا را محاکمه و اعدام کردند ؟! با آنکه مجریان فرمان خود آنها و هم صنف های آنها بودند. سخن دیگری است که سر درازی دارد. در آینده با خیلی از سخنان دیگر در حکایت خاطراتم یادآوری میکنم.

۵- پس از کودتای ۲۸ مرداد که تیمور بختیار رئیس ساوک شاه بود ، افسران مخالف شاه و طرفدار مصدق را که بعضی از آنها از فرزندان روحانیونی چون حاج آقا بزرگ تهرانی مؤلف الذیعه بودند را به اسم کمونیست گرفتند. حقیر در منزل مرحوم بروجردی بودم که خانواده های آنها با حجاب کامل که معلوم بود تصنیعی نبود ، آمدند و از ایشان خواستند که اقدام نماید و آن گرفتاران را نجات دهد. ولی کسی به سخنان آنها اعتنای نکرد و از خانه بیرون شان کردند و نیز عده ای از بازاریان تهران آمدند و همین تقاضا را داشتند. گفته که آب را به رویشان بستند و مجبور شان کردند که از خانه بیرون روند. که مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری نزد آقای بروجردی رفت و به این عمل اعتراض کرد و گفت این رفتار اهانت به حوزه علمیه است که پدرم تاسیس کرده و آقای بروجردی بر او تند شد و گفت آن حوزه ای نبود. آقای حائری قهرنمود و به مشهد رفت و مدتی بعد به وساطت حاج میرزا احمد کفائی به قم مراجعت کرد.

و چون تیمور بختیار مبغوض شاه شد و به لبنان فرار کرد ، نامه ای به مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی نوشت و ازاو به استناد آنکه هنگام ریاست او بر ساوک دستور دهنده شاه بوده ، پوزش خواست ولی ایشان در جواب نوشت در صورتی پوزش خواهی تو پذیرفته می شود که تمام آن وقایع و رواییدهای در آن زمان را بنویسی و مستندآ منتشر کنی. اگرچه بختیار چنین نکرد و بعد از رفتن بعراق از طرف شاه ترور شد.

۶- دربار شاه توسط صدرالاشراف و قائم مقام ، با مرحوم بروجردی تماس می گرفت. اواخر عمر ایشان که شاه قصد تقسیم اراضی داشت ، دو نفر مذکور پیش او آمدند و از طرف شاه گفته ما مجبور به این کار هستیم چون در همسایگی ما انجام شده و در غیر اینصورت کمونیستها پیروز می شوند و همه چیز حتی دین آنها در معرض خطر قرار میگیرد. ایشان برای آماده کردن پاسخ شاه از علمای درجه دوم و از جمله از مرحوم خمینی دعوت کرد. مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی برای من نقل کرد که نظر پدر من این بود که مرحوم بروجردی جواب نفی ندهد بلکه بخواهد که این کار را در اختیار علمای قم بگذارد. زیرا در صورتی که شاه نتواند با او مخالفت کن پس از فوتش بطوری انجام میدهد که هم بزیان رعیت ها و اربابها باشد و هم کشاورزی ایران در خطر نابودی و عقب افتادگی قرار گیرد. ولی مرحوم بروجردی پس از مشورت به شاه پیغام داد که کشورهای دیگر که تقسیم اراضی شد اول جمهوری شده ، ایران کشور امام

زمان و بچه شیعه ها است ، نمی شود در آن چنین کارهایی انجام شود. و این تهدیدی بود بر شاه که سلطنتش به خطر می افتد. لذا پس از فوت مرحوم بروجردی شایع شد که پژوهشی که از طرف شاه آمده بود آمپولی به او زد که پس از رفتن آن پژوهش حال او رو به وحشت گذارد و فوت شد.

مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی می گفت نظر پدرم این بود که تقسیم اراضی بست آنها باشد. چون وضع زمینها بحسب سابقه از سه صورت بیشتر نیست. بسهولت و با رضایت همه طرفها و مطابق با شرع مقدس می توانند انجام دهند.

صورت اول : زمین در مالکیت مالکینی است که خود یا پدرانشان از قدرتهای حکومتی یا محلی بوده اند یا چنین قدرتهایی آنرا وقف کرده اند که افرادی که روی آن زمین کار میکنند و یا پدرانشان آنها را آباد کرده اند. در این صورت زمینها تعلق بخود عاملان و کشاورزان دارد که میانشان تقسیم می شود.

صورت دوم : در مالکیت مالکینی است که بحسب موازین شرعی خود یا پدرانشان آن زمین ها را مالک شده اند ولی سالیان درازی است که ذکوات و وجوده شرعیه واجب را نپرداخته اند. که در این صورت حساب میشود اگر ذکوات و وجوده شرعیه که بر عهده آنهاست ، قیمت زمینها را مستفرق کند ، حاکم شرع از باب آنکه بقای مالکیت مالکان بزرگ موجب بخطیر افتادن شریعت مقدس است ، آن زمینها را در ازای آن ذکوات و وجودهات تصرف میکند و میان کشاورزان تقسیم می نماید.

و اگر چیزی از قیمت زمینها باقی بماند حاکم شرع از باب بر زیان اسلام بودن آن مالکیتها ، آن مقدار زائد را بمالکان می پردازد و زمینها را بتصرف خود در می آورد و میان زارعان تقسیم میکند.

صورت سوم : در مالکیت مالکینی است که بحسب موازین شرعی خود یا پدرانشان آن زمینها را مالک شده اند و زکوات و وجودهات شرعیه خود را هم پرداخته اند و در این صورت از باب بر زیان اسلام بودن این چنین مالکیت ها ، حاکم شرع قیمت زمینها را به آنها می پردازد و میان کشاورزان و عاملانی تقسیم می نماید. در هر سه صورت همیشه تمام زمینها را زیر نظارت و حفاظت و حمایت خود قرار می دهد.

آن وقت که حقیر در مجلس خبرگان بررسی قانون اساسی بودم ، روزنامه کیهان در این باره با من مصاحبه کرد و من همین سخنان را از مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی نقل کردم ولی چاپ و منتشر نکرد و مرحوم خمینی هم لابد حرفهای گذشته خود را بویژه در باره زمینهای موقوفه که در چنگ خود آنها افتاده و اکثراً گردن کلفت ها از قبیل سلاطین مستبد و امثال پدران امیر علم ، پدران عاملانی که روی آن زمینها کار می کنند را وادر به آباد کردن آنها نموده اند و قهرآ شمول صورت اول است و می باید میان عاملان و کشاورزان فعلی تقسیم شود ، فراموش نموده بود.

۷- مرحوم خمینی پس از ازدواج ، در قم اجاره نشین بود. مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی می گفت مدتی پارک قدیمی ای را که بعداً مرحوم حجت با زمین پهلوی آن خرید ، اجاره کرده بود. می گفت بعضی از فرزندانش در آنجا متولد شدند تا برادر بزرگش مرحوم پسندیده مقداری از املاکی که از پدرش به ارث برده بود را فروخت و پولش را برای او فرستاد و آن خانه که در کنار کوچه یخچال قاضی داشت ، باغ اناری بود و زمینش را متری پنج بیال خرید و ساخت و با مقدار باقیمانده به حج رفت. حقیر از خود مرحوم خمینی شنیدم که با کشتی از بیروت به جده رفت و به هنگام برگشتن به کرمانشاه که رسید دید آنقدر در آن سال زراعت خوب شده و گندم فراوان است که از روستاهای اطراف چاروادارها گندم را

باری یک تومان به کرمانشاه حمل می کردند و در کرمانشاه هم گندم بقیمت باری یک تومان بود. لذا مالکان و زارعان بمقدار مصارف سالشان برای خود از خرمنهای گندم برداشته بودند و از چاروادارها خواسته بودند که برای بدست آوردن کرایه حمل و نقل بقیه را اختیار دارند مجاناً بار کنند و به کرمانشاه ببرند. پدر من هم همین قضیه را نقل می کرد و لذا به نظرم میرسد که حج هر دو در یکسال و از بیروت با کشتی بوده است.

خمینی خیلی مواضع رفتار و معاشرت مرحوم حاج آقا مصطفی بود. یکروز که برای مباحثت به حجره من آمده بود گفت پدرم امروز مرا خواست و به من گفت: پسرم تو فرزند منی وازمن متولد شده ای و من تو را بزرگ کرده ام ولی هنوز به درستی تو را نمی شناسم. چطور تو با هر کسی که از شهرستان ها می آید رفیق می شوی و معاشرت می نمایی؟ چون او زیاد رفیق داشت و می گفت: پدرم می گوید من هیچگاه درسهایم را برای قudedه با رفقا ترک نکرده ام ولی من هیچگاه قudedه با رفقا را برای درسهایم ترک نکرده ام! ولی مرحوم خمینی این احتیاط را که درباره فرزند دلبندش می کرد به نظر حقیر پس از رسیدن به حکومت در باره ملت ایران رعایت ننمود و خیلی از افرادی که برای مناصبی برگزید از آنها تعریفهای شایانی نمود، بعداً طرد کرد و حتی اعدام کرد ولی همچنان برای دیگرانی که به روی کار می آورد تعریف های نظیر اینکه "از اول دنیاتا حال چنین دولتی بروی کار نیامده" و "من او را بزرگ کرده ام"، می نمود. خلاصه مرحوم خمینی برای حفظ اخلاق و رفتار مرحوم حاج آقا مصطفی زود برای او ازدواج کرد. او چهار سال ازمن کوچکتر بود و این ازدواج که میان او و صبیه مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری یزدی صورت گرفت خیلی ساده و فقط با یک عقدکنان بود. حتی دعوتنامه هم خطی و نه چاپی با امضای پدر داماد و پدر عروس بود. مرحوم خمینی مراخواست و گفت دلم میخواهد تمام کارها توسط تو و سایر رفقاء انجام شود و کسی دیگر در آن شرکت نداشته باشد و دعوتنامه ها را به من داد که برسانم. یادم نمی رود که دعوتنامه مرحوم شیخ محمد علی ارکی را درب منزلش بردم. خودش دم درآمد و دعوتنامه را به او دادم. فوراً برگردانید و گفت من به هیچ وجه مجالس نمی روم. من به او گفتم عیی ندارد. من که از شما نمی خواهم پشت پاکت را امضا کنید. دعوتنامه را بگیرید و در آن مجلس شرکت نکنید. با عصبانیت بی گرفتن دعوتنامه، درب منزل را بست. بعداً بعضی از قضایای دیگری که از وی در خاطراتم دارم نقل می کنم و می نگریم که چطور را با اخلاق و رفتار را با اخلاق و رفتارهایی که بعد از رسیدن به مرجعیت داشت، توجیه کرد!

برای مرحوم حاج آقا مصطفی دو اطاق با زیرزمینی و محل طبخ در پایان حیاط همان منزل کوچه یخچال قاضی ساختند و سازنده حاجی ای بنا بود به شش هزار تومان که فقط مرحوم خمینی سه هزار تومانش را پرداخته بود و سه هزار تومان دیگر شرکت را بذمه اش بود که ظاهراً پس از رسیدن به مرجعیت پس از فوت آقای بروجردی پرداخت.

۸- پس از اشغال ایران توسط منافقین، در آذربایجان غلام یحیی و پیشه وری جمهوری کمونیستی تشکیل دادند و املاک مالکین را مصادره نمودند. از جمله مزرعه مرحوم علامه طباطبایی و برادرش را که در باره آن در خاطره نهم صحبت می کنم، ولی این جمهوری دیری نمائید و پس از رفتن قوم السلطنه نخست وزیر وقت به شوروی و گفتگو و قراردادش با استالین، چتر حمایت شوروی از روی آن جمهوری برداشته شد و به کیفیتی بی رحمانه سرکوب شد. غلام یحیی و پیشه وری به شوروی گریختند و شاه پس

از پیروزی ارتش (ظاهراً در سال ۱۳۲۵ ه. ش) برای دیداری پیروزمندانه به تبریز رفت و بعضی از علما و از جمله مرحوم سید کاظم شریعتمداری که در آن زمان در مدرسه طالبیه درس می‌گفت و درمسجدش نماز میخواند، به دیدارش رفتد و مرحوم شهیدی صاحب حاشیه برمکاسب شیخ انصاری، که در آن وقت بزرگترین عالم تبریز از حیث سن و معروفیت بود روی منبر گفت: علماءً فاسد شده‌اند و به دیدار واستقبال سلاطین می‌روند. در اثر گفتار ایشان دیگر اکثر طلاب درس او را ترک کردند و خیلی از مردم از دورش پراکنده شدند.

حقیر این مطلب را که می‌نویسم از آقای شیخ جواد تبریزی که فعلاً از مراجع قم است شنیده‌ام که درس خارجش پر جمعیت ترین درس‌های خارج است، نقل می‌کنم: "اتفاق" ها که از تجار تهران بودند شهریه طلاب و سایر مخارج را برای مرحوم شریعتمداری به عنوان وجوهات شرعیه می‌فرستادند و پس از این رویداد، پیش او رفتد و گفت: دیگر شما صلاح نیست در تبریز بمانید. بروید به قم همین وجوهات را در قم برای شما می‌فرستیم. و ایشان از تبریز به قم آمدند.

حقیر گاهی به بیرونی مرحوم حجت کوه کمری میرفتم. ایشان به من لطف داشت. می‌گفت من منزل خود را خراب نگه می‌دارم تا مدرسه ام برای طلاب آباد شود. یکروز خدمت ایشان بودم آفایان قاضی و تیلی که دو نفر از اطرافیان ایشان بودند وارد شدند و گفتند که آقای شریعتمداری از تبریز آمده و توقع ندارد شما به دیدن او بروید. او می‌خواهد خدمت شما برسد. مرحوم حجت اجازه نداد. ولی مرحوم شریعتمداری همیشه بیرونی مرحوم بروجردی می‌رفت و با اطرافیان او مأнос بود.

در اینجا به همین مقدار بسند می‌کنم و در بعضی از خاطراتی که در آینده عرضه می‌دارم مطالعه دیگر راجع به مرحوم شریعتمداری عرض می‌رسانم.

۹- مرحوم علامه طباطبائی و برادرش برای باز ستانیدن مزرعه شان که هنوز در چنگال مصادره حکومت بود، به قم آمدند. مرحوم طباطبائی منزل کوچکی در کوچه مقابل یخچال قاضی نزدیک منزل مرحوم خمینی اجاره کرد و معروف شد که ایشان اهل اخلاق و از شاگردان قاضی بزرگ است. حقیر و آقای مهدوی کنی و آقا مهدی باقری و آقای محمدی گیلانی و تعدادی دیگر در همان منزل کوچک خدمت ایشان رسیدیم. از ایشان تقاضای درس اخلاق نمودیم و ایشان هم پذیرفت. اگر چه مدت کمی یا بیشتر این درس نپائید. چون چاه آن منزل پر شده بود و می‌خواستند تخلیه کنند و درس به مسجد سلماسی منتقل شد و افراد دیگری هم شرکت کردند. بالاخره به تعطیلات تابستانی انجامید و ایشان پیشنهاد کرد که ما حدیث جنود عقل و جهل اصول کافی را برای دروس سال آینده مطالعه کنیم. ولی در سال آینده نیز این درس شروع نشد و عده‌ای نزد ایشان سطح کفایه را شروع کردند و عده‌ای شرح منظومه سبزواری را و پس از آن اسفار اربعه ملاصدرا را که من و حاج آقا مصطفی هم بدروس فلسفه او حاضر می‌شیم. اکثرآ پیش از درس با هم مباحثه می‌کردیم و اشکالهایی که برایمان بعد از درس هم باقی می‌ماند را از مرحوم خمینی می‌پرسیدیم. لازم به یادآوری است که هنگامیکه بدرس اخلاق میرفتم، عده‌ای مله آنها حقیر و آقایان مهدوی کنی و آقا مهدی باقری و گیلانی و محفوظی بود، زیر پل کاشان با سوگند به مخفی نگه داشتن عهد کردیم که هر ماه مبلغی بصدقه مشترک بربیزمیم و در راه امر به معروف و نهی از منکر و معارضه و مبارزه با افکار و عقاید ضد اسلام و از جمله بهائیت، هر کجا لازم باشد یکی از ما فرستاده

شود. ولی این قرارداد هم دیری نپائید و پس از دو سه ماه معلوم شد این کار با درس خواندن سازش ندارد و خلاصه آنرا لغو کردند و پولی که در صندوق بود به افراد برگردانیدند.

مرحوم طباطبائی درس فلسفه اش ابتدا در مدرسه حجتیه در مدرسه قدمی بود و بعداً مسجد مدرسه که ساخته شد، به مسجد منتقل شد. یک روز در مدرس پارک سابق برای درس رفتیم ایشان نیامد. گفتند مرحوم بروجردی بر درس ایشان اعتراض کرده، لذا تعطیل شده و قضیه این بود که عده ای از همان مشهد مقدس و نجف اشرف به آقای بروجردی نوشته بودند که چرا در قم فلسفه تدریس می شود. مردم و جوهرات می دهنند که فقط فقه و اصول و آنچه از پیامبر اکرم و ائمه اطهار رسیده تدریس شود. نه افکار فلسفه یونان! مرحوم بروجردی در درسش تذکری راجع به این نامه داده بود. مرحوم طباطبائی آنرا تعریض به درس خودش پنداشته بود ولی آقای جلال الدین آشتیانی که یکی از شاگردان بود و پیش مرحوم بروجردی موجه بود نزد ایشان رفت و گفت که چرا چنان تعریضی بدرس کسیکه بی توقع چیزی از شما معارف اسلام را تدریس میکند، زده اید؟ ایشان گفتند: نظر من بدرس او نبوده است. لذا روز دیگر مرحوم طباطبائی برای تدریس آمد.

مرحوم خمینی چند سال پیش از آمدن مرحوم طباطبائی به قم فلسفه و عرفان تدریس میکرد. بعضی از طلاب و علمای متحجر بر او و تدریس اشکال و بدگویی می کردند. خود ایشان چند بار این قضیه را که مرحوم حاج آقا مصطفی یکبار از ظرفی که جلو نماز مرحوم سید محمد تقی خوانساری میگذارند آب خورد، برند آب کشیدند به این بهانه که تابع پدرش است و پدرش کافر و نجس است. گفت من خودم دیدم که در پشت دیوار مسجد عشق علی نوشته بودند: حاج آقا روح الله علیه لعنة الله. و ایشان به تدریس فلسفه و عرفان ادامه می داد. تا زمانی که در مدرس زیرزمینی در مدرسه قدیمی خان، فصوح الحكم را تدریس می کرد، پس از تمام شدن درس یکی از شاگردانش که از زیرزمین به حیاط آمد طبله ای که ظاهرآ ترک بود محکم برگوش او کوفت که چرا به درس این کافر می روی و ایشان صدای آن سیلی و گفتار را شنید. پس از آن تدریس فلسفه و عرفان را ترک کرد ولی مرحوم حاج آقا مصطفی از پدرش نقل کرد که تدریس فلسفه و عرفان را به خاطر آن جنجالها و اعتراض ها ترک نکردم، بلکه دیدم نتیجه ای که از این تدریس می شود اندک است. چون سطحی خواندن این علوم نه تنها سودمند نیست، بلکه زیان آور است و عمیق خواندن این علوم نیاز به استعدادی فوق العاده و زمانی طولانی و اراده ای نیرومند دارد که در عصر ما نادر است و از بعضی از حکماء اشراف گفته اند: بخدا ما خوش نداریم که مردم مشغول یادگیری این علوم شوند چون دارندگان استعداد فراگیری این علوم کم است و علاوه دارندگان استعداد هم دارندگان فراغت میان آنها کمتر است و دارندگان فراغت هم صابران میان آنها کمتر است.

صحبت در باره علامه طباطبائی بود. ایشان کم کم معروف شدند و اساتید دانشگاه مانند "تصیر عصار" و "حسین نصر" با او تماس گرفتند و بالاخره مزرعه شان برگردانیده شد. و با فروش آن منزل بزرگ خوبی در قم خریدند و زندگی شان روبراه و مصاحبه او با "پروفسور کرین"، معروف است. در کتابی بنام شیعه چه میگوید؟ با مقدمه حسین نصر چاپ و منتشر شده است.

من که به مشهد مقدس رفتم و منزلی در آن زمان که می خواهم این رویداد را نقل کنم، در خیابان خسروی نو کوچه مستشاری خریده بودم، ایشان تابستان ها مشرف می شدند. مرحوم میلانی منزلی که در کنار منزل ما بود و صاحبش فرهنگی بود و تابستان ها در مزرعه اش در اطراف مشهد می رفت، برای

او加ه می کرد و به هنگام بازگشت به قم اثاثیه اش را منزل ما می گذاشت که پس از فوتش فرزند آقای قدوسی نوه دختریش آمد و آن اثاثیه را برد. حقیر هنوز صدای عصای او درگوش است که چند ساعت از شب گشته از حرم مقدس بر می گشت و از جلو منزل ما عصازنان عبور می کرد. راجع به خیلی نزدیک شدن به دانشگاه شاه، با وی گفتگو می کردم. که بالاخره این نزدیک شدن منجر به آن شد که لباس دانشگاهی را به تنش کردند و با بعضی از اساتید دانشگاه در آن لباس از او عکس برداشتند و در روزنامه ها چاپ کردند.

۱۰- مرحوم حجت کوه کمری با مرحوم علامه طباطبائی خیلی خوب بود و به او احترام می گذاشت. و گاهی که مرحوم طباطبائی نزد او می آمد به تمام قد برای او بر می خاست و مرحوم میلانی نقل می کرد که در نجف هم این دو با هم نزدیک بودند. بطوریکه یک دوره وسائل الشیعه تصحیح شده را با هم خریداری کرده بودند. که ظاهراً آن وسائل الشیعه پیش مرحوم طباطبائی بود و خیال می کنم که یکی از مدارکی بود که بوسیله آنها وسائل الشیعه بیست جلدی که مرحوم ربانی شیرازی چاپ کرد، تصحیح شده است.

به هر حال مرحوم حجت سه پسر داشت که دو نفر از آنها روحانی بودند. یکی بنام سید محسن که بزرگتر بود و در نجف درس می خواند و یکی بنام سید حسن که در شاه عبدالعظیم بود. ایشان می گفت که از وجوهات شرعیه برای سید حسن می فرستم که قم نیاید و مزاحم من نشود. ولی سید محسن را خیلی دوست داشت. هنگامیکه از نجف به قم بر می گشت می فرمود که دلم می خواهد طلاق ازاو استقبال کنند و ما به استقبال او رفتهیم و در وصیت مولی مدرسه حجتیه را فرزند ارشاد قرار داد. و امام جماعت مسجد مدرسه را داماد بزرگش حاج شیخ مرتضی حائری یزدی قرار داد. آقا حاج سید احمد زنجانی را ناظر نمود ولی بعد از فوتش سید حسن مدعی شد مقصود از ارشادیت سن نیست، بلکه غرض رشد عقلی و علمی است و من از سید محسن عاقل تر و عالم ترم. از شاه عبدالعظیم آمد منزل مرحوم حجت و مدرسه را تصرف نمود. اگر چه پس از مدت کمی آنرا در اختیار آقای شریعتمداری قرار داد. از همان روز اولی فوت مرحوم حجت، آقای شریعتمداری در مسجد حجتیه امام جماعت شد و نماز می خواند. ما نشنیدیم که ناظر بروقفت اعتراض کند. لابد جهات شرعیه را رعایت کرند و مرحوم حاج شیخ مرتضی در مسجد امام حسن عسگری نماز می خواند و یقیناً خودش نخواسته که در مسجد حجتیه نماز بخواند و واگذار آقای شریعتمداری کرده است.

در اینجا یادی هم از تشییع جنازه مرحوم حجت می کنم و به حکایت خاطراتم در قم پایان می دهم. ایشان در زمستان در خانه اش فوت کرد و علما برای تشییع جنازه او می آمدند و از جمله مرحوم خمینی به مدرسه آمد و چون مقداری تشییع تاخیر داشت به حجره من که در پارک قدیمی بود آمد و زیرکرسی نشست. من جوراب پیا نداشم. پایم از سرما فرمز شده بود، ایشان گفت چرا جوراب نمی پوشی؟ گفتم عادت ندارم. گفتد عادت ندارم یعنی چه پایت سرما می خورد. بالاخره جنازه برای تشییع آماده شد و در خدمت ایشان تشییع نمودیم و جنازه پس از بردن به حرم مقدس و خواندن نماز بر آن ظاهراً توسط آقای حاج سید احمد زنجانی (هر چند خودم شرکت داشتم ولی درست یادم نیست که مرحوم بروجردی نماز خواند یا حاج سید احمد). در مدرسه حجتیه در حجره ای جنب مسجد به خاک سپرده شد.

مرحوم حاج آقا مصطفی می گفت پدرم از بخاری و اطاق گرم خوشش نمی آید. دوست دارد در هوای آزاد زیر کرسی باشد و یکبار که او مریض شد (ظاهرًا حصبه بود مرضش) خمینی بعد از درس به من گفت: هم مباحثه ات مریض است بیا به عیادتش. و با هم رفته منزل ایشان کرسی داشتند. یک پایه مرحوم حاج آقا مصطفی خوابیده بود و یک پایه خمینی نشست و یک پایه من نشستم.

[فهرست](#)

در مدت کمی که در نجف تحصیل کرد

۱۱- سال ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ هجری قمری [۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ هجری شمسی] از قم به نجف اشرف رفتم و در مدرسه بزرگ مرحوم آخوند خراسانی با آقای متقدی شهیرزادی در یک حجره بودیم. ظاهرًا هفت ماه در آن مدرسه بودم و به درس فقه آقایان سید محمود شاهروdi و سید عبدالهادی شیرازی و میرزا حسن بجنوردی میرفتم. برای پانزدهم شعبان پیاده از نجف به کربلا با رفقا رفتیم. در کربلا دیدم مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی مشرف شده است. به من گفت: اگر بخاطر دیدار تو نبود همت نمی کردم که گذرنامه تهیه کنم. چون او سر بازی داشت و خروج از کشور برایش خیلی به سختی و سفارشی فراهم شده بود.

نجف منزل حاج شیخ نصرالله خلخالی وارد شد. یکی دو هفته با هم بودیم. یادم نمی رود که یک روز رفتیم کوفه لبِ شط و او لباسهای چركش را آورده بود لبِ شط می شست. چند نفر زن از کنار ما عبور می کردند. به هم گفتند: نگاه کنید مثل زنها رخت می شویند!

حاج شیخ نصرالله خلخالی به من گفت: باید بیایی مدرسه ما. چون در آنوقت مدرسه بزرگ مرحوم بروجردی را ساخته بود. به آن مدرسه در حجره ای تنهایی وارد شدم و مرحوم حاج آقا مصطفی به قم مراجعت کرد.

دوستانی در نجف داشتم. با دو نفر مباحثه می کردم. با آقایان شیخ محمد باقر طاهری شاهروdi و سید حبیب الله طاهری گرگانی. مهم دوستانم آقایان حاج شیخ حسین امینی شاهروdi و متقدی شهیرزادی و حاج شیخ فرج الله هروی بزدی و حاج شیخ ابراهیم جناتی تاشی شاهروdi و آقا مهدی و آقا جواد بجنوردی بودند. مرحوم میزا حسن بجنوردی خیلی به من لطف داشت و از من پیش طلاق و شاگردانش تعریف میکرد.

اوآخر رمضان ۱۳۷۶ ه.ق [۱۳۳۵ ه.ش] آقای سید جلال الدین آشتیانی مشرف شد. اکثرا نزد من بود و به هنگام مراجعت به قم بنا شد منهم با او مراجعت کنم. مرحوم سید محمود شاهروdi گفت اگر درس مرا پسندیده است، راضی به مراجعتش نیستم و مکفی اداره اش می کنم. یک شب فرزند بزرگش حاج سید محمد شاهروdi که فعلًا از مراجع قم است، حجره من آمد. آقای آشتیانی می گفت تابستان بیمار می شود و میباید مراجعت کند. حاج سید محمد می گفت اگر کسی تابستان اینجا میوه بخورد بیمار نمی شود. به هر حال آقای آشتیانی غلبه کرد و مرا به قم برگردانید. اگر چه خودش سال بعد به نجف مشرف شد و ماند تا در اثر چار شدن به خون ریزی دماغش به قم برگشت و مدتی بیمار بود. من از او پذیرایی می

کردم. یکروز پس از درس ، مرحوم خمینی از من خواست او را بعیادت آقای آشتیانی ببرم و به همراه من از او عیادت کرد.

[فهرست](#)

مقدمات انتقالم از قم به مشهد

۱۲- از زمانی که در قم به درس خارج می رفتم یکی دو ماہ از تابستان به مشهد مشرف می شدم. در مدرسه نواب در حجره دوستان بودم و در سهایم را پانویس می کردم. بعضی از طلاب که از قم آمده بودند و یا از طلاب مشهد بودند ، درسی پیش من می گذاشتند. از زمانی که مرحوم فوکانی مولف سه مقاله فوکانی متولی ، مدرسه نواب بود ، رسم شده بود که طلاب مدرسه نواب که در تابستان به شهرها و روستاهاشان میرفتند ، حجراتشان را در اختیار طلابی که از قم برای زیارت به مشهد می آمدند بگذارند و مدارس دیگر هم از دادن حجره هاشان بطلب قم مضایقه نمی کردند. ولی در سالهای ۱۳۷۵ هجری قمری [۱۳۳۵ ه.ش] به بعد در اثر درست رفتار نکردن طلاب قم ، که در مدرسه نواب حجره می گرفتند ، فضلای مدرسه دیگر آنها را راه نمی دادند. فقط حقیر را در شمار خود می دانستند. یادم نمی رود که یکسال تابستان من مشهد مشرف شده بودم ، مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی و شیخ محسن نوری و سید محمد ابطحی کاشانی مشرف شدند. چون در مدرسه نواب کسی را راه نمی دادند ، حجره ای در مدرسه خیرات خان برای آنها تهیه کردم. یکسال که تابستان مشرف شده بودم و در حجره آقای حاج سید محمود علوی بودم ، که خودش در مشهد منزل داشت ، و هم حجره اش شیخ حسین گلمکانی به روستایش رفته بود. ظاهراً سال ۱۳۷۷ ه.ق. [۱۳۳۶ ه.ش] بود ، دوستانی و از جمله آقای آشتیانی بر من وارد شدند که مجبور شدم برای تهیه غذا قابلمه ای بزرگ بخرم. من به قم مراجعت کردم ولی آنها در حجره ماندند و باعث نزاع میان دو هم حجره مذکور شدند و من سال بعد تصمیم داشتم قم بمانم و در سهایم را در قم تنظیم کنم.

[فهرست](#)

مدت اقامتم در تربت حیدریه و سفرم به خرم آباد

تابستان فرا رسیده بود ، آقا شیخ علیرضا شاهروdi یکی از دوستان مشهد ، قم مشرف شده بود. حجره من آمد. گفت چرا امسال مشهد مشرف نشده ای؟ من قضایای سال گذشته را به او گفت و او گفت حجره من کسی نیست و کلیدش فلان جاست. امسال می خواهم بروم شاهروD و دیرتر از سالهای پیش به مشهد بیایم. تو اگر بروم حجره من ، چراغ حجره ام روشن باشد ، متصدی مدرسه از غیبت من مطلع نمی شود. به هر حال از قرآن کریم برای مشرف شدن استخاره کردم خوب آمد و او که رفت اثاث حجره را جمع کردم و با تعدادی کتاب و مقداری اثاثیه دیگر مشرف شدم. ولی اولاً دیدم رفیقش بنام آریان پور در حجره است و خودش هم پس از چند روز با چند نفر شاهروdi مشرف شد. و ثانیاً مقداری پول هم در جیبم مفقود گشت. خواستم به قم برگردم یکی از دوستان شیخ محمود روحانی گفت تازه آمده ای. تربت حیدریه مدرسی می خواهند و یکی از آقایان آنجا آقای امامی مشهد آمده با او برو تابستان در مدرسه

عرaci درس بگو و بعد از تابستان به قم برگرد. من پذيرقم. روز بعدش آقای امامی با چند نفر آمد در حجره ای که بودم و نهار پيش من بودند. برايشان چلوبباب سفارش دادم. آورند. آقای امامی مرا بعد از ظهر به همراه خود به تربت حيدريه مدرسه هراتی برد که متصلی مدرسه او بود و متولی اوقافش آقای شیخ امین راشد برادر آقای حسینعلی راشد واعظ معروف بود. لازم بیادآوری است که مرحوم میلانی از کربلا به مشهد مشرف و ساكن شد و شروع به تدریس کرد. تابستانها که مشرف می شدم ، چند روزیکه در اثر خنک تر بودن هوا از هوای قم ، هنوز درسها تعطیل نشده بود ، بدرس او میرفتم و اشکال و صحبت می کردم. پنج شنبه ها که ایشان روضه داشت ، به منزلشان می رفتم و لذا مرا می شناخت و پس از آنکه مرا به تربت حيدريه برند ، بعضی از دوستان از حال من او را مطلع کردند. او نامه مفصلی به علمای تربت حيدريه نوشته که موجب شگفتی آنها شد. بطوريکه آقا شیخ امین راشد نامه را آورد به خود من داد که بخوانم. حاصل آن اين بود که تهرانی مرا از قصدش مطلع نساخت و گرنه نمی گذاردم به تربت حيدريه بباید. نيازحوزه مشهد به او بيشتر است و تربت حيدريه برای او کوچک است. ولی حالا که به تربت حيدريه آمده لازم است کاملا از وی پذيرايی شود. لذا تمام علمای آنجا به ديدنم آمدند و مورد احترام قرار می دادند. خصوصا اول عالم آنجا ، آقای حاج سید محمد باقر طباطبائی و روزی سه درس میدادم. پایان تابستان نزدیک شد. من هم آماده برای مراجعت به قم شدم. ولی هم طلاب و هم علمایشان با جديت خواستار ماندنم شدند و آقای شیخ امین راشد گفت به تمام مسافربری ها سفارش كرده ايم تو را نبرند. خلاصه به هر طوری بود مرا بيش از يك سال نگاه داشتند. در مدت اقامتم عده ای از رفقا و دوستان بديدم آمدند و از جمله حاج آقا مرتضی و حاج آقا مجتبی تهرانی و همچنین سید على خامنه ای که برای من بر رفتن و عزاداری محرم آمده بود.

چند روزی نزد من بود و غزلی از حکیم صفائی اصفهانی در دفتر من نوشته که در ذیل آن این سطور آمده :

« مقارن غروب آفتاب چهارشنبه ۲۲ محرم ۱۳۷۹ هجری قمری [۱۳۳۸/۵/۶ ه.ش] این سطور در مدرسه هراتی تربت حيدريه در ایام اقامتم محضر حضرت مستطاب دانشمند عاليقدر فخر الاعلام و ثقة الاسلام آقای آقا شیخ علی آقا طهرانی مظلمه در آن شهر در دفتر معظم له به يادگار قلمی گردید. مدت دو روزی که در خدمت ایشان بودم از خاطرات فراموش نشدنی عمر من است ».

الاحقر ضياء الدين على الخامنه

۱۳- دهه آخر صفر ۷۹ ه.ق. [۱۳۳۸ ه.ش] (که درسها تعطیل شده بود ، برای زیارت به مشهد مشرف شدم. روز پنجشنبه بود منزل مرحوم میلانی رفته بودم. سید معتم و آراسته ای نزد مرحوم میلانی نشسته بود. ديدم مرحوم میلانی مرا به او نشان داد و او برخاست آمد پيش من. اول خوش را معرفی کرد. گفت من حاج اسماعيل خليلی هستم. باغی دارم در اطراف طهران ، بیست و پنج هزار متر ، امسال تابستان آقای خمینی و آقای ميرزا حسن بجنوردی (که از نجف به ايران آمده بود) را بردن در آنجا و تمام وسائل راحتی را برايشان فراهم نمودم ، حتی يچالی خريدم و به آنجا بردم (متوجه هستید که در آن زمان يچال عمومی نبود و فقط ثروتمندان داشتند). آن دو بزرگوار از تو خليلی تعریف می گردند و آقای خمینی افسوس میخورد که از قم رفته ای. من به او وعده دادم که تو را به قم برگردم. من در زمان رضاخان که

علماء وطلاب در مضيقه بودند، مخارج چندین طلبه را دادم و نگذاردم از ادامه تحصیل دست بردارند. و بعد پرسید ازدواج کرده ای؟ گفتم نه. گفت برایت قم خانه می خرم و تمام مخارج ازدواج و پس از ازدواجت را عهده دارم. من گفتم: و خراج ربک خیر (روزی پرورنگار تو بهتر است). خدمت آقای خمینی از طرف من عرض کنید: روی جهتی تربت حیدریه هستم، امیدوارم بتوانم بزودی به قم برگردم.

بعداً که خدمت مرحوم میلانی رسیدم این روایت را (کن فی بلد حملک ولا تکن فی بلد حملک) در شهری زندگی کن که سنگینی تو را بردارد و در شهری زندگی نکن که سنگینی خود را بر روی تو اندازد، خواند و گفت تربت حیدریه نمان و بیا مشهد و بمان. علی ای حال به تربت حیدریه برگشتم و مشغول تدریس شدم تا رمضان ۱۳۷۹ ه.ق. [۱۳۳۸ هش] که درسها تعطیل شد. برای زیارت به قم مشرف شدم در حجره شماره ۷۹ (که پیش از رفتن به تربت در آن بودم). هم حجره هایم به شهرهاشان رفته بودند. یک ماه مبارک را گذرانیدم و در آن ماه عده ای از طلاب که در قم بودند خواستند الهیات شرح منظومه سبزواری را برایشان تدریس کنم. و من پذیرفتم. دیدم فوق العاده خوش استعدادند. اسمهای بعضی از آنها به یادم هست ولی نمی خواهم یادآوری کنم و خلاصه روزی پنج شش صفحه و بیشتر از کتاب مذکور را برایشان تدریس می کردم. معلوم بود کاملا ادراک و ضبط می کنند و برمطالب مسلطند. پایان ماه مبارک مصادف با پایان این قسمت از شرح منظومه بود که به تربت حیدریه باز گشتم و تدریس نمودم. تا تابستان فرا رسید و من برای زیارت به مشهد مشرف شدم. دیدم آقای شیخ مهدی الهی قمشه ای هم مشرف شده و نیز فرزند مرحوم مدرس که معمم بود. از کاشمر مشرف شده بود، چون در آن زمان برای حراست و تعمیر مقبره پدرش در کاشمر زندگی می کرد. پیشنهاد کردند که با هم چند روزی به تربت حیدریه و کاشمر برویم. من هم پذیرفتم. در تربت در حجره من بودیم. اگر چه اکثرا علمای آنجا از ما دعوت میکردند. در کاشمر من و آقای الهی قمشه ای در حجره خوبی که در آنجاست رفتیم و فرزند مرحوم مدرس در منزلش ولی یکروز ما را دعوت کرد و چندین بار به زیارت مقبره مرحوم مدرس رفتیم و یکی مطالی که فرزند مدرس از او نقل میکرد این بود که همیشه این شعر را می خواند: "رزق را روزی رسان پر می دهد - گر نستانی به ستم می دهد". من و آقای الهی قمشه ای به حجره ام در تربت حیدریه مراجعت کردیم و با وساطت و یاری ایشان آقایان آنجا را راضی کردیم که آنجا را ترک کنم و به مشهد مشرف شدیم. عده ای از طلاب مشهد گفتند حالا که بیش از یکسال است که از قم بیرون آمده ای، یکسال دیگر هم مشهد بمان و برای ما فلسفه تدریس کن. حجره خوبی در مدرسه نواب برای من با شهریه فراهم کردند و من استخاره کردم بمانم خوب آمد، و برگردم به قم بد آمد. لذا قصد ماندن نمودم و مرحوم میلانی هم از ماندن من در مشهد استقبال کرد. اوایل سال ۸۱ هجری قمری [۱۳۴۰ هش] در مدرسه نواب تدریس می کردم و در آن مدت چندین نفر از رفقا به عنایین مختلف به من پیشنهاد بازگشت به قم را دادند. استخاره کردم بد آمد. مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی پیشنهاد کرد استخاره کنم او مرا با هوایپما ببرد، استخاره کردم بد آمد.

۱۴- مرحوم حاج آقا روح الله کمالوند از خرم آباد مشرف شده بود و شنیده بود که از تربت حیدریه برگشته ام. به حجره ام آمد و گفت می خواهم از تو دعوت کنم که مسافرتی هم به شهرما کنی و اگر پسندیدی در مدرسه ما تدریس کنی. من معذرت خواستم ولی او گفت لااقل بیا یکماه مهمان ما باش.

اگر نخواستی بمانی مخارج رفت و آمدت را می دهم مراجعت کن. به هر حال مرا به همراه خود به تهران برد و در تهران کارهایی داشت گفت برو قم فلان روز آمده باش می آیم می رویم خرم آباد.

آقای خمینی در آن تابستان در اطراف کرج در "حصار" بود و آقای شیخ حسن صانعی می گفت منزلی که ایشان در اختیار دارد را برادرم شیخ یوسف صانعی برایش فراهم کرده است. چون در آنجا متبر میرفته و برای آن حاجی صاحب منزل که خود در تهران است از خمینی تعریف کرده و او را حاضر نموده که این تابستان خانه اش در حصار را در اختیار او گذارد. من به دیدن ایشان در حصار کرج رفتم و خوشحال شد و گفت به قم برگشتی؟ من جواب صریحی به ایشان ندادم. فقط گفتم انشا الله هر چه تقدیر باشد. بالاخره به قم رفتم حجره حاج شیخ مجتبی تهرانی دو روزی ماندم تا موعد مقرر، حاج آقا روح الله کمالوند آمد و مرا با خود به خرم آباد برد. استقبال شایانی از او شد، هم از طرف استاندار و هم از طرف لشگری که در خرم آباد بود. چون شاه خیلی با او خوب بود و آرامش را او به خرم آباد و لرستان آورده بود. چند روزی با او در روستایش کمالوند بودیم و بعد از مراجعت به خرم آباد در مدرسه در حجره ای ساکن شدم و دو سه درس شروع کردم. ولی خیلی ناراحت بودم و می خواستم به مشهد برگردم ولی طلب آنچا و آقای کمالوند نمی گذارند.

و اینک عباراتی که در آنچا در دفترم نوشته ام :

"دست تقدیر مرا از ارض اقدس به شهر خرم آباد انداخته و اندوه سرایپایم را فرا گرفته. آنچه از حضرت رب الارباب تعالی شأنه خواستار می شوم مراجعت حاصل شود ، مستجاب نمی گردد. نمی دانم چند روز یا چند ماه دیگر اینجا هستم. قریب پانزده روز است در این شهر وارد شده ام ، متجاوز از سالی در نظرم آمده ، خدایا مقربان درگاهت مرا به ارض اقدس انتقال ده".

۲۵ ربيع الاول ۱۳۸۱ هـ. [۱۳۴۰/۰۶/۱۶]- خرم آباد ، مدرسه کمالیه

در مدتی که من در خرم آباد بودم از آقای جواد مناقبی برای سخنرانی دعوت شد. و او آمد و در پای قلعه فلک الافلاک از من و او و چند نفر دیگر عکسی انداختند.

[فهرست](#)

مراجعتم به مشهد ، خریدن خانه ای و ازدواجم

۱۵- مرحوم حاج آقا محمد نظام الدین الهی قمشه ای ، پسر عمه ام ، که از نارحتی من اطلاع داشت به من نوشت که پدرت می گوید هر کجا بخواهی برایت خانه می خرم و ازدواج می کنم و من نامه را به آقای کمالوند نشان دادم و گفتم می خواهم مشهد بمانم. بالاخره راضی شان کردم و تهران آمدم. پدرم ده هزار تومان داد که خانه ای در مشهد بخرم و بقیه اش را یکساله ایشان بدهد. من مشرف شدم و خانه ای حدود دویست متر در بالا خیابان کوچه شیخ محمد تقی به بیست هزار تومان خریدم. ده هزار تومانش نقد ، ده هزار تومانش یکساله. در طرف شرق آن خانه ، رو به غرب سه اطاق و زیر زمینی و آشپزخانه بود. در طرف رو به قبله اش زمینی به مساحت چهل متر بود. دو اطاق و ایوان کوچکی در آن طرف ساختم و بعضی از رفقا که از قم مشرف می شدند ، پیش من می آمدند. از جمله مرحوم آقا مصطفی آمد و چهل

روز نزد من ماند. گفت : از اول ازدواجم تا حال هیچگاه این مدت از خانواده دور نبوده ام. سحرها برمی خواست و نماز شب می خواند. اذان که می گفتند ، مشرف می شد به حرم و در برگشت نان تازه و پنیر می خرید. من هم چای درست می کردم و با هم می خوردیم. به من پیشنهاد کرد که ازدواج کنم و نزد مرحوم حاج سید جواد خامنه ای رفت و از صبیه اش خواستگاری کرد. او هم اظهار رضایت نمود. هنگام مراجعتش به قم به آقای حاج شیخ کاظم دامغانی سفارش کرد که دست برندارد تا این ازدواج به سامان برسد.

به هر حال پدرم با عمه و همشیره ام مشرف شدند و ازدواج صورت گرفت. پدرم ده هزار تومان بدھکاری خانه را داد و نقدینه مهریه را هم خودش به مرحوم حاج سید جواد تقدیم داشت. ولیمه مفصلی که آقایان مشهد کفایی ، میلانی ، حاج آقا حسین شاهروdi و خود حاج سید جواد و تعداد دیگری دعوت شده بودند. یادآور می شوم که من در آن زمان ۳۶ ساله بودم و همسرم ۱۹ ساله و روز عقد کنان در منزل مرحوم حاج سید جواد ، مرحوم میلانی از طرف همسرم وکیل بود و حاج میرزا حبیب الله ملکی از طرف من وکیل بود. اگر چه مرحوم میلانی به این عقد اکتفا نکرد و چون احتیاط هایی در عقد ازدواج داشت دوباره از طرف همسرم وکالت گرفت و من به آقای علم الهدی که با احتیاط های او آشنا بود وکالت دادم ، عقد را با تمام احتیاط ها تکرار کرد. چون مرحوم والده محترمه اش همین یک دختر را داشت ، در پشت قباله قید کردند که من او را از مشهد به جای دیگری نبرم. ولی متسافانه روزگار غیر از این را می خواست که پس از رفتن من به عراق ، او هم با بچه هایش به عراق آمد و والده محترمه و والد محترمش در نبود و فراق او فوت شدند.

عقد ازدواج ما بتاریخ اول آبان ۱۳۴۱ هجری شمسی واقع شد که فعلانزدیک چهل سال شمسی از آن تاریخ می گذرد و در این مدت همیشه یار و مددکار من بوده و از طرف من چنانکه در آینده متذکر می شوم ، هم در زمان شاه و پیش از انقلاب و هم بعد از انقلاب بی سرو سامانی ها و آوارگی هایی را متحمل شده است.

[فهرست](#)

در باره دعوت از آقای میلانی که به قم برود

۱۶ - پس از فوت مرحوم بروجردی ، مرجعیت در قم میان آقایان بعدی تقسیم شد و مرکزیت واحدی در قم وجود نداشت. برای مبارزه با شاه مرکزیت واحد لازم بود ولی پس از واقعه قانون انتخابات ایالتی و ولایتی و پیشنهاد الغاء رجولیت از قانون مشروطیت و تبدیل قسم به قرآن به قسم به کتاب آسمانی از طرف دولت و ملت ، که همه علمای بلاد و حتی علمای منسوب به دربار با آن اظهار مخالفت کردند و دولت عقب کشید ولی در جریده رسمی کشور هنوز چاپ نشده بود و تقریبا جز مرحوم خمینی همه با این عقب کشی ساكت شدند فقط او بود که گفت تا در رسانه های گروهی و جریده رسمی کشور منتشر نشود قانونیت ندارد و شنیدم گفته بود هر یک از علمای آنرا پذیرید تفسیقش می کند و اعلامیه داد که شنبه مجلس نفرین در بیرون شهر قم بر پا نمایند و دولت مجبور شد که در رسانه های گروهی و در جریده رسمی کشور منتشر کند ، در میان توده های ملت ایران (با اقدام مذکور) پیش افتاد و به فکر این افتاد که مرکزیتی مورد پذیرش همه در قم پدید آورد. چون مرحوم میلانی از تمام مراجع دیگر سنش بیشتر بود و

متولد ۱۳۱۳ هجری قمری بود، آقای هاشمی رفسنجانی را به مشهد پیش من فرستاد که با هم خدمت او برسیم و بگوییم شما شیخ العلما هستید و اگر قم بباید مرکزیت واحدی پیداکنید می‌باشد. و فرموده بود که اگر نارسایی و جوهاتی که در مشهد به او می‌رسد از شهریه حوزه علمیه قم باعث تردید او باشد، بگوییم ایشان شهریه را تکمیل می‌نماید من و آقای رفسنجانی خدمت مرحوم میلانی رفته‌یم و تمام آنچه مرحوم خمینی خواسته بود را به او عرض کردیم و حتی تکمیل شهریه قم را. در پاسخ گفت من حوزه علمیه مشهد را تاسیس کرده ام و مایل نیستم که قم آنرا منحل نمایم و گرنه کمی یا زیادی شهریه پیش من مطرح نیست.

مرحوم میلانی نماز مغرب و عشارا در صحن نو به جماعت می‌خواند و بعد از آن به منزل برمری گشت و در تابستان پس از اندک خستگی گیری به حیاط منزل نزد کسانی که به دیدارش آمده بودند می‌آمد. من همیشه پیش از ایشان در آن مجلس می‌آمدم. یکشب مرحوم داماد، یکی از مراجع قم، و آقای انصاری واعظ معروف قم آمده بودند و آقای انصاری با من بحث میکرد و در اعتراض بر مبارزات آقای خمینی می‌گفت روایت داریم: کونوا اجلساً فی بیوتکم (در خانه هایتان بنشینید و کاری به کار کسی نداشته باشید). آقای داماد به او گفت ساكت شو تو روایت فهم نیستی اگر اینطور است که تو می‌گویی، پس چرا منبر می‌روی؟ و در برابر مزخرفاتی که به هم می‌بافی از مردم پول می‌گیری؟ و این شعر را خواند: "اگر خر نیاید به نزدیک بار - تو بار گران را به دوش خر آر". بعد از آنکه مرحوم میلانی آمد آقای داماد رفتن به قم را به ایشان پیشنهاد داد و او هم همان جوابی که به من و به آقای رفسنجانی داده بود را به او داد.

۱۷- پس از ازدواج من آقای حاج آقا روح الله کمالوند با خانواده اش مشهد آمد. یک روز برای نهار ازاو و خانواده اش دعوت کردم تشریف آوردن. به یادم هست که در ضمن صحبت‌هایی که در باره معارضه با شاه نمودیم، گفت این دفعه که پیش شاه رفتم به هنگام برخاستن به او گفت: «در تاریخ تا حال رسم بوده که یکی از علماء که پیش پادشاه می‌رفته و چیزی از او می‌خواسته، مورد احابت واقع می‌شده و من از شما می‌خواهم که خواسته مراجع را بپذیرید تا این نزاعها مرتفع شود و دیگر میان دولت و روحانیت اختلافی نباشد». او در پاسخ من گفت: «نمی‌توانم از من خواسته شده و می‌باید اصلاحات انجام گیرد». و نیز گفت پیش آقای خمینی رفتم و خواستم مقداری آرامتر و آهسته تر حرکت کند و عکس العملهای شاه را ملاحظه نماید و ایشان پاسخ داد: «مردم می‌خواهند و گله می‌کرد که انسان می‌باید بنگردد که خدای تعالی چه می‌خواهد نه مردم چه می‌خواهند». خلاصه عصری از منزل من رفتد و ظاهراً نزدیک یک ماه در مشهد بودند. پس از بازگشت به خرم آباد که تقسیم اراضی شروع شده بود و بعضی از رعیت‌هایش به او تندی کرده و او عصبانی شده و سکته قلبی کرد و فوت نمود. بعضی از کسانش به من گفتند آمده بود مشهد بماند و از تو توقع داشت که درس نزدش بگذاری و طلبه هارا تشویق کنی که به درسش ببایند. آن هنگام که من با او به داش "کمالوند"، رفته بودم بعضی از رعیت‌هایش پیش او آمدند و دامنه وقله کوهی را که بر روی آن دیم می‌کاشتند، می‌خواستند خریداری کنند. و او قیمتی سنگین تعیین کرد و گفت می‌خواهم این پول را برای پسرم که در آمریکا تحصیل می‌کند بفرستم. آنها عصبانی شدند و گفتند: اینهمه املاک آبی و مزرعه که داری و ما برایت جان می‌کنیم، میخواهی برای کوه هم این مقدار از ما بگیری که دستمن از نان و زندگی بخور نمیری که داریم کوتاه شود!

در باره رفراندم شاه و پی آمدهای آن

۱۸- شاه که دید دولتش در اصلاح قانون انتخابات ایالتی و ولایتی شکست خورد ، پیشنهاد رفراندم را مطرح کرد. مراجع تحریم کردند و آقای حاج آقا حسن قمی هم در باره آن اعلامیه ای داد که من گرفتم ببرم چاپ کنند. از مرحوم میلانی هم اعلامیه ای چاپ شده بود که تعدادی از آنها را گرفتم برای تهران و قم ببرم. آقای خامنه ای با برادر بزرگش با من همراه شدند. بلیط قطار تهیه کرده بودیم ولی به علت دیر آمدن آنها قطار حرکت کرد و ما نرسیدیم سوار شویم. آقای خامنه ای گفت تاکسی سوار می شویم در ایستگاه بعدی می رسیم. ولی تاکسی هم به قطار نرسید و تا نیشابور مارا برد. من با مرحوم آقا رضا نیشابوری در قم آشنایی داشتم. شب منزل او رفتیم ، پذیرایی گرمی ازما کرد و با قطار فردا رسیدیم به تهران و چند مرکز دادن رأی را دیدیم خیلی خلوت بود. عصر همان روز قم خدمت آقای خمینی رسیدیم. ایشان اعلامیه آقای قمی را خواند گفت : «این خیلی تند است. ما هنوز نمی خواهیم با شاه تا این حد معارضه کنیم. زیرا احتمال می رود کنترل شود و دست از این کارها بردارد». ولی من اعلامیه را دادم چاپ و منتشر کردند و خود به مشهد برگشتند.

۱۹- پس از انجام رفراندم قلابی و به حساب شاه انقلاب سفید شاه و ملت و مخالفت مراجع و حمله دژخیمان شاه بدمرسه فیضیه در مجلس عزاداری حضرت صادق با حضور مرحوم گلپایگانی و نطق آتشین مرحوم خمینی در دواز هم محرم مطابق با چهاردهم خرداد ۱۳۴۲ هش. و ناتوانی سواک در بهم زدن آن مجلس نظیر بهم زدن مجلس در ۲۵ شوال به علت هوشیاری ایشان و دستور به مردم که صدای هر کس در آید دهانش را بگیرید و بکشینش بیرون ، به هنگام سحر به خانه او حمله کردند و او را به زندان برندند و قضیه پانزده خرداد ۴۲ هش. تحقیق گرفت و حقیر خاطراتم از این رویداد را در بندهایی عرضه می دارم :

الف - در قم آقای خمینی ، در مشهد آقای قمی و در شیراز مرحوم شیخ بهاء الدین محلاتی را گرفتند. مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی برایم نقل کرد که پدرم پس از نماز شب گاهی تکیه می داد و اندکی خوابش می برد. از قضا در آن شب چنین شده بود ، هر چند گوش به زنگ بودیم. به مجرد کوفته شدن درب خانه ، پدرم برخاست در را باز نمود و من هم از پله های تنگ خودم را به بالای بام رسانیدم. از میان کوچه بر من بانگ زند : برو پائین و گرنه سوراخ سوراخت می کنیم. و من عقب رفتم. حقیر از خود مرحوم خمینی شنیدم که در ماشین سوارم کردند و عوض ترسیدن من ، آنها می ترسیدند و چون خوابم برده بود و وضو نداشتم ، از آنها خواستم جایی که آب باشد پیاده شوم و نماز صبح را بخوانم. ولی اجازه ندادند. از آنها خواستم لاقل باندازه یکدست زمین زدن پیاده شده و سوار شوم و تیم کنم و نماز را در ماشین بخوانم. این را پذیرفتند و انجام دادند. هنگامی که مرا به تهران رسانیدند و به سلول انفرادی برندند ، آنقدر سلول گرم بود که عرقم تبخیر می شد و ظاهر نمی گشت و فقط به هنگام رفتن برای تطهیر و وضو گرفتن عرقم ظاهر می شد.

پانزده خرداد و پیامدهای آن

ب - پانزده خرداد که مردم قم و تهران از گرفتن مرحوم خمینی آگاه شدند ، به خیابانها ریختند. آقای حاج آقا اسماعیل ملایری برایم نقل کرد که آقای گلپایگانی و بقیه مراجع در صحن بزرگ جمع شدند و من کفن پوشیدم و قطعنامه ای را (که در آن خواسته های آقایان که یکی از آنها آزادی فوری مرحوم خمینی بود) بدست گرفتم و اول از یک یک مراجع بویژه از مرحوم گلپایگانی در باره آن حضوراً استفسار کردم. همه دستور به خواندن آن دادند و مرحوم گلپایگانی گفت : علاوه بر آن مردم را گرم کن که از حکومت اجرای آن را با تظاهرات خواستار شوند. ولی آنطور که معروف شد ، مرحوم حاج آقا مصطفی سوار بر ماشین رو باز بود و مردم را دستور به آرامش میداد و شهربانی قم از او راضی بود و علی ای حال خبر موقی به کشته شدن کسی در آن روز در قم موجود نیست. در تهران میدانیها و عده زیادی به خیابانها ریختند و از ورامین گروهی به طرف تهران حرکت کردند ولی هم در تهران و هم در راه ورامین مردم به رگبار بسته شدند و متفرق گشتد. معروف شد که در آن روز دوازده هزار نفر کشته شدند. میدانی ها یعنی تعدادی از سرانشان ، که خود آنها یکی از عوامل کوتای ۲۸ مرداد ۳۲ بودند و شاه را دوبار به سلطنت رسانیده بودند ، اعدام شدند. می گفتند که از آنها می خواستند پشت تلویزیون اعتراف کنند که مرحوم خمینی به آنها پول داده که به خیابانها بریزند. ولی آنها به این دروغ گفتن تن ندادند و اعدام شدن را ترجیح دادند.

ولی مرحوم حاج آقا مصطفی برایم نقل کرد که پس از مراجعت پدرش به قم ، دفتری گشودند و از مردم خواستند که هر کس از او کسی در خیابانها کشته شده ، اطلاع دهد که اسم آن کس در آن دفتر ثبت شود. ولی تعداد آنهایی که مراجعت کردند به بیست نفر هم نرسید که اکثرشان از ورامین بودند. چند بار هم که پس از انقلاب تلویزیون با بازماندگان کشته های آن روز مصاحبه کرد ، فقط چند نفر از ورامین را نشان داد.

ج - مشهد که آقای قمی را گرفتند ، سر و صدابی برپا نشد. من و چند نفر دیگر در منزل مرحوم میلانی اعلامیه هایی از طرف بازار و اصناف می نوشتیم و از مردم می خواستیم در مقابل استانداری بیایند و آزادی آقایان را بخواهند. موتور سوران اعلامیه ها را می برند و به دیوارها می چسبانیدند. ولی عصر که من رفتم در برابر استانداری کسی نبود. پاسبانها مرا که دیدند طرفم آمدند بگیرند ، مردم مرا در ماشینی نشاندند و گفتند برو منزل آقای میلانی ، هر وقت مردم جمع شدند می آییم تو را می آوریم. ولی خبری نشد و مرحوم میلانی سوار هوایپما شد که به تهران برود. ساواک خبر شد و هوایپما را از آسمان شاهروند برگردانید و ایشان را پیاده کردند. ماشینی سیاه رنگ تهیه کردند و چرخهایش را با چرخهای نو عوض کردند که ایشان شب با آن ماشین راهی تهران شود. ولی ساواک با خبر شد و نگذاشت. بعدها ایشان به من گفت : اگر آن روز من به تهران می رسیدم بساط شاه برچیده می شد. ولی حقیر از چگونگی این قضیه بی خبرم. ایشان با جبهه ملی و نهضت آزادی در ارتباط بود و معروف شده بود که رئیس

جمهور آمریکا "کندی" میخواهد شاه را ببرد و علی امینی را به عنوان رئیس جمهور بیاورد و حتی معروف شده بود که علی امینی در آمریکا درس خوانده و با کندی هم دوره بوده است. این اخبار را نوقانی واعظ برای مرحوم میلانی می آورد. اگر چه مدتی پس از پانزده خرداد همان نوقانی واعظ خدمت ایشان رسید و گفت : شاه به کندی گفته هر کاری از امینی می خواهد او بهتر از او انجام می دهد و نقشه عوض شده و بناست شاه بماند. یکبار خود من مصاحبه علی امینی را از یکی از رادیوها شنیدم که این خبر را تکذیب کرد.

د - من چند روز پس از پانزده خرداد قم پیش مرحوم حاج آقا مصطفی رفتم خیلی ناراحت بود. می گفت : پدرم را می خواهند محکمه کنند و جانش در خطر است و آقایان (یعنی مراجع قم) هم سست شده اند ، بویژه آقای گلپایگانی که اصلا با مقابله با شاه مخالف شده و نیز می گویند در قانون اساسی مشروطه است که مراجع تقاید را نمی توان محکمه کرد. برو پیش آقای شریعتمداری ، می گویند می خواهد به تهران برود ، با او در این باره صحبت کن.

خدمت ایشان رسیدم در اطاق دم دری پیش آمد ، بی آنکه کسی دیگر بباید. من گفتار مرحوم حاج آقا مصطفی را عرض کردم. او گفت : من هم می خواهم به تهران بروم برای همین است که ایشان و دیگران آزاد شوند. دیشب بسوی تهران می رفتم ، از میان راه مرا برگردانیدند. تو فردا با من تماس بگیر امروز من به شاه پیغام دادم که می خواهیم با مسالمت قضیه حل شود و گرنه از همینجا دستور می دادم تبریز قیام کنند.

به خانه مرحوم خمینی نزد حاج آقا مصطفی برگشتیم و او را در جریان گذاشتیم. صبح از خواب برخاستیم گفتند از منزل آقای شریعتمداری تلفن شده که : من به شاه عبدالعظیم باعث ملک رفتم ، تهرانی بباید آنچا. من هم حرکت کردم خدمت ایشان رسیدم. البته دم درب باعث مردم به دیدارشان می آمدند و ایشان نامه ای نوشته بود و داده بود به کسی که دم درب باعث بود که به من بدده که مشهد به آقای میلانی برسانم. از او خواسته بود تهران بباید که با هم مشورت کنند. مشرف شدم و نامه را به مرحوم میلانی رسانیدم. ایشان گفت : اگر چه رفتن من و دیگران به تهران به شاه فشار بیاورند. در پانزده خرداد در صورتیکه می گذارند بروم ، اثر داشت. ولی چون ایشان خواسته میروم. به تهران رفت و پس از آن از اکثر شهرستانها هیئت هایی از علمای کشور به تهران آمدند. استفتایی در باره مرجعیت مرحوم خمینی تنظیم شد و حاج آقا مجتبی تهرانی آنرا اول نزد مرحوم شریعتمداری برد. ایشان امضا نمود و بعد مرحوم میلانی امضا کرد و بعد آقای نجفی مرعشی. ولی آقای گلپایگانی امضا نکرد و شنیدم که گفته بود : من دیگر با هر گونه فعالیتی در این راه مخالفم. آقایان آزاد شدند. مرحوم خمینی را در قیطریه تهران منزل حاجی روغنی برند. در آغاز به دیدارش می رفتد ولی در اثر کثرت هجوم مردم غدقن شد. آقای قمی را هم در شمیران در منزلی خوب برند که من خدمتشان رسیدم. مشغول تنظیم توضیح المسائل مطابق با فتاوی خود بود. مرحوم محلاتی را هم در منزلی دیگر برند.

مرحوم حاج آقا مصطفی با آنکه پیش من اظهار ناراحتی کرده بود و از من خواسته بود که نزد آقای شریعتمداری بروم و بخواهم او و دیگر مراجع ، مرجعیت پدرسش را امضا کنند تا طبق قانون اساسی

مشروطه نتواند او را محاکمه کند و حتی خطر کشته شدن پدرش را در غیر اینصورت گوشزد کرده بود، پس از آزادی پدرش گفت فعالیت‌ها و اقدامات آقایان در آزادی پدرم تاثیر نداشته و شرایط بین المللی مقتضی آزادی او شد. من چیزی به او نگفتم ولی خیلی از حرفش در شگفت شدم و نفهمیدم که شرایط بین المللی چگونه بوده که چنین اقتضایی را در پی آورده؟

در همین اوان بود که می خواستند انتخابات مجلس شورای ملی را به اسم انتخابات آزاد مردان و آزاد زنان به کیفیتی که بحساب آنها انقلاب سفید شاه و ملت در پی آورده بود، انجام دهند.

مراجعی که در تهران آمده بودند انتخابات مذکور را تحریم کردند. ولی مرحوم خمینی آنرا تحریم نکرد و حاج آقا مصطفی به من گفت او می گوید: اگر وکلایی انتخاب شوند و به مجلس مذکور بروند، مبارزه با آنها از مبارزه با شاه سهل تر است و خلاصه بهتر می توان آنها را از خطرها ترسانید و نگذارد قوانین بر خلاف شرع و مصلحت را تصویب کنند. البته به این سنجه نیز وفاداری نکرد و پس از انقلاب به استناد آنکه مراجع آن انتخابات را تحریم کرده بودند، تمام حقوقی که آن وکلا در آن دوره گرفته بودند را از آنها بازستانید.

ه - در اینجا می خواهم اندکی اشاره به بی وفایی دنیا کنم که اهل آن در راه تامین خواسته ها و ریاستهایشان هیچ سابقه ولاحقه و عاطفه ای را ملاحظه نمی کنند. اهل دنیا همچو دنیا بی وفاست. حکایت کردم که اول کسی که بسوی تهران حرکت کرد و دیگران را دعوت نمود در پی ایشان به تهران آمدند، مرحوم شریعتمداری بود. و نیز اول مرجعی که مرجعیت مرحوم خمینی را امضا کرد ایشان بود. و دیدید پس از انقلاب ایشان را کنار زدند و به پیشنهادهای ایشان که در صدد نقل آنها نیستم، وقوعی نگذارند. و حسینیه و دارتبلیغ و سایر مستملکات عامه ایشان را مصادره کردند و برای سلب مرجعیت از ایشان اعلامیه صادر نمودند و خانه شان را تحت کنترل در آورند تا آمد و شد زیاد نشود و نگذارند برای معالجه بیماریش به خارج بروند.

[فهرست](#)

نقل مقاله ای از حاج آقا رضا صدر

مرحوم حاج آقا رضا صدر مقاله ای نوشته بود که پس از فوتش در خارج از کشور چاپ و منتشر شد. حقیر برای به یادگار ماندن آنرا در اینجا مینویسم، هر چند هنوز بحسب تسلسل خاطراتم، موضوعش و موقعش نیست:

عنوان مقاله: در زندان ولایت فقیه

در آن شب که هفده شب از چنطه ماه ربیعون ریخته شده بود و تعطیلات نوروزی پایان یافته بود و شام شنبه هجدهم ربیعون ۱۴۰۶ با شب یکشنبه دهم فروردین ۱۳۶۵ هم آغوش بودند، من در اثر کسالت در تهران مانده و به قم نرفته بودم. هر چند که برنامه من بر حسب معمول اینست که باید روزهای تحصیل را در حوزه علمیه بگذرانم. ساعت از ده گذشته بود که زنگ در به صدا درآمد. درب خانه باز شد و آقایان حاج سید جلال امامی و حاج میرسید خلیل و حاج موسی شیخ زادگان و حاج مهدی دواتگران و حاج اکبر مراغه چی، وارد خانه شدند. مطلبی که داشتند این بود که آمده ایم و صیت شفاهی مرجعی عالی مقام

را که در بیمارستان بستری است و ما اصغاء کرده ایم شهادت دهیم : مرا در قم در حسینیه ام غسل دهید ، آقای صدر بر من نماز گزارد و مرا در حرم دفن کنید و اگر نگذاشتند در حسینیه ام دفن کنید . دو شبی از این قضیه گذشت به عیادت آن مرد بزرگ رفتم که در بیمارستان مهردر بخش سی سی یو بستری بود . بالابر مرا بطبقه چهارم برد ... تلویزیون بالای سر بیمار از سلامتی قلب و زنده دلی وی خبر میداد . ولی قلب سالم با کلیه ای که قسمت راست آنرا بیماری فرا گرفته و از کبد گذشته و به ریه سرایت کرده ، چه می توانست بکند . قلب فرمانده است . وقتی سربازان بیمار و ناتوان باشند ، کاری از دستش ساخته نیست . دیدگان دوراندیش و روشن بین بیمار روی هم بود ولی بخواب نرفته بود . شاید دیگر نمی خواست جان و جهانیان را ببیند . آقای حائزی برادر را صدای زد و گفت : آقای صدر آمده اند . دیدگانش باز شد و لبخند شیرینی که ویژه حضرتش بود ، سلام مرا پاسخ داد . از عیادتش من خشنود شد چون غریب بود و ارادتمندان و دوستانش از عیادتش منوع بودند . چرا عیادتش را منوع ساختند ؟ چرا نگذاشتند که مردم از او عیادت کنند ؟ چرا اجازه ندادند که پرسش در دقایق واپسین عمر پدر ، چند کلمه ای با پدر سخن گوید ؟ اینها سؤلاتی بود که هیچ یک از مسئلان حاضر نبودند بشنوند . چه رسد به اینکه جواب بدهند ! فرمود خیلی منونم و بدین بسنده نکرد و گفت خیلی مرحمت فرمودید . آنگاه سخن از سفر درمانی به اروپا با نزدیکان ایشان به میان آمد . معلوم شد رهبر موافقت نکرده است ! نفهمیدم اگر به اروپا می رفت چه میشد ؟ او که دیگر تاب و توان مصاحبه و ملاقات با کسی را نداشت ! سالها بود که حضرتش را ندیده بودم . او در خانه اش زندانی شده بود و کسی حق ملاقات با او را نداشت . او در زمان خود ، پناه بی پناهان بود و امید امیدواران . چه بسیار زندانی را از زندان نجات داد ، چه تیره بختانی را سفید بخت ساخت ولی پس از زندانی شدن ، قائم مقامی نداشت و پناهی برای بی پناهان در کار نبود . گاه خاندان و وابستگانش از من کمک می خواستند . ولی من قدرتی نداشتم تا پناه آنها بشوم . وای حال مردمی که بی پناهی پناه آنان باشد . برای نجاتش از زندان بسیار کوشیدم . نخست بوسیله آقای موسوی اردبیلی پیام دادم که من آماده حل این مشکل هستم . نظرتان را بگوئید . سپس پیامهای من بوسیله آقای حاج سید محمد صادق لواسانی بود . این مرد شریف پیامهای مرا با خوشروی استقبال میکرد و می رساند و پاسخ می آورد . ولی نتوانستم برای رهایی آن مرد بزرگ کاری کنم . یکسال پیش دکتر باهر بیماری کلیه راست را تشخیص داده بود و اگر همان موقع آوردن بیمار به تهران مجاز بود و یا بردنش به خارج آزاد بود ، از رشد بیماری جلوگیری می شد و شاید چند سالی بر عمرش افزوده می گشت . ولی نه تهرانش آوردن و نه به خارج از کشور او را برند .

پس از گذشت سالی ، بیماری سخت شد و درد دلی شدید بیمار را آزار میداد و با کوشش بسیار و التماض های بیشمار به تهران آورده شد ولی نوشدارو بوقت نرسید . در این هنگام پرسش خواست از آلمان با پدر صحبت کند و احوال پرسد ، نگذاشتند ! با آنکه طبق قوانین جهانی بستگان نزدیک زندانی حق ملاقات با اوی را دارند ، بویژه که در راه مرگ باشد و بخواهد وصیت کند . چه میشد پدری گرانمایه در بستر مرگ که آرزوی دیدار پسر را دارد ، بدین آرزو برسد . با گوش خود صدای تسکین بخش فرزند را بشنود ؟ چه میشد فرزند آواره و سرگردانی که سالها از پدر و مادر در بلاد غربت بسر برده آهنج پدر پیر را در دم مرگ گوش کند ؟ بستری شدن او برای پزشکان سرفرازی و برای پرستاران دلخوشی بود . ارادتمندان می رفتد در پشت دیوار بیمارستان تا شاید خبری از او بشنوند . او سازنده بود و آینده نگر و

سازندگان در اجتماعهای عقب افتاده در زمان حیات خیری نمی بینند. این جهان از پاداش آنها ناتوان است و موفقیت از آن ویرانگران است.

شام پنجمین بیست و دو رجب بود که خبر آوردند : آن مرد بزرگ این جهان را بدرود گفت. و هچه مرگ مقدسی در شب جمعه در ماه رجب ! پس از بیماری دردناک ، پس از زندانی طولانی ، آنهم در ولایت غربت و در حال غربت !

بسوی بیمارستان رهسپار شدم. در بیمارستان مهر را به روی کسانی که برای تشییع آمده بودند بسته بودند. آنها هم اتومبیل های خود را در کنار خیابان پارک کرده و در پیاده رو با غمی آلوده به خاموشی در انتظار بسر می بردند. چرا در بیمارستان را بسته بودند ؟ مگر تشییع مومن سید غریب در اسلام حرام است ؟ دیری نپائید که خبر یافتنی می خواهند جنازه را از درب مخفی بیمارستان بوسیله آمبولانس خارج کنند. و چنین کردند. با اینکه جنازه اعدامیان را به بستگانشان تحویل میدهند ، ولی جنازه حتی از یک چنین ارفاقی نیز برخوردار نبود ! آمبولانس به سرعت زیاد بسوی قم روان شد ما هم در پی جنازه روان شدیم. ماشین ما سرعتی نداشت و در نتیجه از آمبولانس عقب افتادیم و ندانستیم جنازه را کجا بردند.

فرمان هیجده ماده ای صادر شده بود که : ۱- جنازه شریعتمداری به بازماندگان تحویل نشود. ۲- از جنازه تشییع نشود. ۳- بوصیتش عمل نشود. ۴- در حسینیه اش غسل داده نشود. ۵- سید رضا صدربر او نمازنخواند. ۶- در حرم قم دفن نشود. ۷- در حسینیه اش دفن نشود. ۸- از اقامه مجالس ختم برای او ممانعت شود. ۹- کسی که روز وفات امام هفتم پیراهن سیاه بر تن داشت دستگیر شود. ۱۰- سید رضا صدر که برای تسلیت مصیبت زدگان رفته زندانی گردد. ۱۱- با پسر شریعتمداری تماس حاصل نشود. ۱۲- تلگراف های تسلیت به مخاطبیش نرسد. ۱۳- کسی حق ندارد به خانه مصیبت زدگان برود. ۱۴- اگر کسی برای او اقامه عزا کرد زندانی شود. ۱۵- مجلس هفت و چهل نباید برای او تشکیل شود. ۱۶- صدای گریه نباید از خانه اش بلند شود. ۱۷- روضه خوان ها نباید برای مصیبت زدگان روضه بخوانند. ۱۸- مصیبت زدگان اگر علیه کسی شکایت کنند ضد انقلاب خواهند بود. آیا این فرمان مطابق اسلام است ؟ !

نیمه های شب بود به قم رسیدیم. یکسر بخانه بی صاحب رفتم. خبر دادند جنازه را آمبولانس به غسالخانه بهشت معصومه برده اند که در آنجا غسل دهنده و گفته اند نباید سید رضا صدربر او نماز بخواند. جنازه غسل داده می شود و به آقای امامی پیشنهاد میشود بر او نماز بخواند. او نمی پذیرد و می گوید بر طبق وصیت ، آقای صدر بایستی نماز بگذارد. می گویند او نبایستی نماز بخواند و اگر تو نماز نخوانی کسی دیگر را می گوییم نماز بخواند. مصادره اموال را شنیده بودیم ، مصادره نماز را ندیده بودیم ! مصادره وصیت را نیز نشنیده بودیم ولی بچشم خود دیدیم ! اگر جنازه را در آن تاریکی شب تحویل بستگان میدادند چه میشد ؟ جنازه شهید ما مرحوم سید محمد باقر صدر را صدام پس از اعدام به بستگان تحويل داد. حضرت صادق بر جنازه عمویش زید که بر سر دار بود نماز خواند و بنی امیه از نمازش جلوگیری نکردند. در آن شب که شب جمعه بود مردم بسیاری نماز لیله الدفن را خوانند. بامدادان که برای شرکت در مصیبت بسراح بازماندگان رفتم درخانه را بسته دیدم. زنگ را به صدا در آوردم پاسخی شنیدم. دیگر بار زنگ را بصدا در آوردم باز هم پاسخی نیامد. ولی از کوییدن درب دست برنداشتم تا عاقبت درب باز شد و بدرون رفتم. سوتی دلان را دیدم گرد هم نشسته و در بسته به قرآن پناه برده اند. یکی قرآن می خواند و دیگری می گریست ، سومی در سکوتی فرو رفته بود و آن یکی سرش به زیر

بود. هر کسی برای خود حالتی داشت ولی همگی در غم بسر می بردند. آری نمود غم رنگها دارد ، رنگها دارد !

گفتم کسی را خبر کنید مرثیه بخواند تا خانمها گریه کنند و غمهاشان خالی شود. گفتند منوع است ، فرمان صادر شده که نبایستی صدای گریه از خانه بلند شود. نمی دام اگر مصیبت زدگان گریه می کردند چه زیانی به دستگاه می رسید. سراغ یکی از دوستان را گرفتم ، گفتند به منزل آقای رستگاری رفته است. آقای رستگاری از فضای مازندرانی حوزه علمیه است و تفسیری بر قرآن به زبان عربی نوشته است مشتمل بر شصت جلد که بیست و یک جلد آن به چاپ رسیده است. نامبرده مجلس درس شریعتمداری حاضر میشد و به او عشق می ورزید و پس از زندانی شدن آقا ، در تفسیرش از او یاد کرده و از رژیم انقاد بعمل آورده بود. به همین دلیل چند ماهی زندانی شد و چون بعد از درگذشت آقا باز اقامه عزا کرده بود ، همین سبب شد که دگر باره برای مدتی محدود زندانی شود. آیا اقامه مجلس عزا برای درگذشت یک مرجع تقلید گناه است ؟ آیا اسلام چنین حکمی می کند ؟ ای اسلام به نام تو چه ها که نمی کنند ؟!

در بیرون خانه رستگاری جمعیتی انبوه دیدم که در کنار کوچه با دیده های اشکبار ایستاده بودند. چون در خانه جا نبود. فضای حیاط از کثرت جمعیت پر بود و همگی ایستاده بودند و می گریستند. قطره های اشک چون باران می بارید ولی به زمین نمی رسید ! روضه خوانی در کار نبود. خود مردم نوحه گری کرده و زار می زدند. هر کسی برای خود آهنگی داشت و در عین حال همه با هم هماهنگ بودند. مردم راه دادند کوچه ای باز شد. کوچه ای که دیوارهایش گوشتی بود ، چشم و گوش داشتند ، سخن می گفتند ، می دانستند چه شده و چه می شود و چه باید بشود. گریه یک مقدار آرامش برای جمعیت به ارمغان آورد.

آقای اعتمادی از موقعیت استفاده کرد و دستور داد قرآن بیاورند. قرآن که خوانده شد ، پیشنهاد کردند همگی بسوی منزل آقای شریعتمداری برویم. اجازه ندادم. چون میدانستم که مامورین انتظامی دستور جلوگیری دارند و چون احساس خطر کردم که مبادا جمعیت مقاومت کند و خونها ریخته شود و من مسئول این خونها در برابر خدا بودم. مردم به حد اعلا عصبانی و خشنناک بودند و آمادگی هر نوع مقاومتی را داشتند. اما من با سنجیدن نتایج درگیری ، خواهش کردم جمعیت آرامش خود را حفظ کند.

مرگی چنین ، آن هم در روز شهادت امام کاظم ، عجب سعادتی ! آیا میان این و آن کاظم رابطه ای برقرار بود ؟ آیا حیاتشان به یکدیگر شباهت داشت ؟ آن کاظم را هم خلیفه وقت بنام اسلام دستگیر کرد و سالها به زندان انداخت و سرانجام شهید کرد. آقای شریعتمداری هم نامش کاظم بود. از سلاله پیغمرا اسلام و حکومت وقت که وجودش را برای اسلام زیان بخش می دید سالها وی را زندانی کرد و بعد هم چنانکه می دانید به خاکش سپرد و از اقامه مجالس ترحیم برای او جلوگیری کرد. در آن روز بسیاری از مردم از دگر شهرها به قم آمده بودند. چون قم مزار دخت کاظم است آقای سید صادق خلخالی - با آن شیخ اشتباه نکنید - نزد من آمد. ایشان امام جماعت مسجد اعظم تهران هستند. پرسیدم میل دارید به منزل آقای شریعتمداری برویم ؟ استقبال کرد. در خدمت ایشان بدانسو روانه شدم. سر کوچه که رسیدیم پاسداری ترک زبان که نوجوانی کوتاه قد بود راه را بر ما سد کرد. گفتم باید بروم. بگو مگو در گرفت. مقومت من و جلوگیری او باعث شد که در خیابان ارم جمعیتی جمع شوند و موجب هراس دستگاه حاکم گردند. پاسبانها دخلت کردند و از مردم خواستند متفرق شوند. دگر باره جمعیت متراکم شد و پی در پی بر آن

افزوده می گشت. در این هنگام به پاسدار جوان گفتم : چه شغل مقدسی داری؟! میخواهی عاقبت به خیر بشوی؟! رنگ چهره اش قرمز شد و قرمزتر. سرانجام از پس کوچه که مقر فرماندهی بود ، اجازه صادر شد. با آقای حاج سید صادق خلخالی به درون رفتیم و با سوگواران هماهنگی نمودیم. مقداری که از نشستن ما در آنجا گذشته بود ، آقای عباسی پیام آوردن از جانب دارندگان پاس. پیام چنین بود : با آقای صدر وقتی از خانه بیرون شدند ، کاری داریم. منظور از کار روشن بود. از خانه بیرون آمدم و بر پله در خانه نشستم و گفتم : کارتان را بگوئید. گفتد : فرمانده ما می خواهد با شما ملاقات کند. مقر فرماندهی را نشان دادند ، به آنجا رفتم. گفتد : فرمانده کل قصد دیدن شما را دارد. گفت : بباید اینجا حرفش را بزنند. گفتد : نمیشود باید بروید. گفت : نمی آیم ، اگر ملاقات است اینجا بباید و اگر می خواهید مرا بزنند ببرید سخنی است دیگر. گفتد : آری چنین است و پاسداری چاق و تنومند سخن بی ادبانه ای گفت و جسارتی کرد ، پاسخی به او ندادم. اتومبیل پیکانی آوردن و مرا در صندلی عقب سوار کردند. پاسداری در جلو نشست و پاسداری در کنارم. پیکان سیاه رنگ از خیابان ارم گذشت به خیابان کنار رودخانه رسید. خیابانی که در زمان گذشته به نام پدرم بود. ولی پس از پیروزی انقلاب نام او را محو کردند و به نام دیگری آنرا در آوردن. از پل رودخانه که گذشتم ، راننده گفت عمامه تان را بردارید. گفت چنین کاری نخواهم کرد. آنها از مردم می ترسیدند. مقداری دیگری که راه رفتیم گفت : به روی صندلی خم شوید. این دستور هم اجرا نگردید. کسانیکه می گویند ما در قلب ملت جا داریم ، چرا از سوار کردن همچو منی در ماشین خودشان شرم دارند؟ این مردم همان کسانی هستند که در چند سال پیش مورد استقبال ملت بودند و امروز از ملت بیم دارند. پیکان جلوی ایستگاه راه آهن رسید. جائی که ساواک آریامهری در آنجا قرار داشت و امروز جایگاه ساواک ولايت فقيه است. چه زمین مقدسی ! مرا پیاده کردند. بزودی مردی دوید و با لُنگی چشم مرا بست. گویا آقایان چشم بینارا دوست ندارند. شاعری گرانمایه که او را ندیده ام ، در این باب شعری سروده :

از بستن حق بین تو شد لُنگ خجل
با لُنگ کجا بسته بود دیده دل
جز این دو سه کوردل مهر گسل
کس چشم خورشید نبندد با گل

راننده دست مرا گرفت و کورکرانه میبرد بجایی که خاطرخواهش بود ! در آن فضای باد و بارانی بر روی صندلی نشستم هوا سرد بود و رطوبتی. تازه از بیماری ریه برخاسته بودم. زمانی گذشت. دوباره راننده بسراغم آمد مرا بجایی بردا. دارندگ پاس در آنجا بود. لُنگ را از چشم من باز کرد و بجایش با چشم بندی سیاه دیدگان مرا بست. سبب ترجیح چشم بند را بر لُنگ ندانستم ، شاید می خواستند مرا مانند خود کنند و از حقیقت بینی محروم سازند. هر چند دیده حقیقت بین بستن نیست. یا می خواستند آنها را نشناسم چون از شناخته شدن می گریزند. من با دیدگان بسته دورها میدیدم ، ولی آیا آنها می توانند اینده را ببینند ؟ اگر اندکی دوربینی داشتند به این مشکلات دچار نمی شدند. آنها فکر می کنند هر مشکلی را با زور می توان حل کرد. اندکی با دست چشم بند را بالا بردم. چون دست راهنمای نایینایان است. جلوی خود جفت پایی را دیدم که در کنار در ایستاده بود. او ایستاده من نشسته ، او مامور بود و خود را معذور میدانست. او خودش به رضا و رغبت آمده بود ولی مرا آورده بودند بدون رضا و رغبت ! آیا در اینجا

اجتماع دو نقیض محقق شده بود. چون رضا را بدون رضا آورده بودند. زمانی گذشت. راننده به درون شد و مرا به اطاقی دیگر رساند و گفت می توانید چشم بند را بردارید. سپس گفت ناهار قرمه سبزی داریم. بیاوریم؟ نپذیرفتم و گفتم میل ندارم. به نظارت اطاق پرداختم. چند قطره خون ریخته دیدم. در سمت چپ من بر دیوار عکس مرحوم باهنر و آقای خمینی را زده بودند. آقای خمینی در لباس خانه بود. اطاق پنجره ای به بیرون داشت که کرکره ای پهنه در جلوی آن بود. بر شیشه عکس امید امت و امام را چسبانده بودند. پتوئی لهستانی که روی نیمکت قرار داشت را برداشت و بخود پیچیدم. پتو از صوفِ خالص بود و من صوفی شده بودم، بدون آنکه در حلقه درویشان داخل شده باشم. ساعتی بدان حال ماندم. سپس قرآن را برداشت و خواندم. نخست سوره یوسف را خواندم و به حضرتش تقدیم کردم و از روح مقدسش یاری طلبیدم. تفاوت این بود که حضرتش در زندان کافر بود و من در زندان مسلمان.

رابطه ویژه ای هم که با آن حضرت داشتم کتابی بود که در شرح حال آن موجود ملکوتی بنام حُسن یوسف نوشته ام. سپس سوره مبارکه اسری را خواندم و به حضرت امام موسی کاظم تقدیم داشتم و از وجودش کمک خواستم. آن حضرت زندانی خلافت بود و من زندانی ولایت فقیه! می گویند هارون خلیفه وقت بر سر مزار جدّ زندانیش رسول خدا رفت و گفت فرزندت در میان مسلمانها شایعه پراکنی می کند. من برای حفظ وحدت اسلام او را زندانی کردم. آیا مقصودش از حفظ وحدت اسلام حفظ حکومتش نبود؟

ساعتها در زندان گذشت تا آنکه حدود ساعت پنج بعد از ظهر زندان باز شد و جوانی داخل گردید. قلم خودکار بر دست داشت و دسته ای کاغذ یادداشت. گفت به شما جسارت نکرده اند؟ گفتم چرا گویا اصل دستگیری جسارت نبود؟ لنگ بستن بر چشم جسارت نبود؟ بستن چشم جسارت نبود؟ زندانی کردن جسارت نبود؟ به بازجویی پرداخت و با لحن خشونت آمیزی پرسید: این پی گیری شما از جریان آقای شریعتمداری در زمان حیات و ممات ایشان چه ریشه ای داشته است؟ گفتم: من بی کسان و شکست خورده‌گان و ستمدیگان را یاری می کنم. چنانکه در زمان شاه آقای خمینی را کمک کردم. آقای شریعتمداری مردی بزرگ بود، مرجع تقاید بود و مقام شامخی در اجتماع داشت. پناه بی پناهان بود. وقتی او در منزلش زندانی بود، روزنامه ها به حضرتش اهانت کردند. من به دیدارش رفتم. پیغام هایی برای خمینی دادم ولی نتیجه ای نگرفتم. پی گیری در زمان ممات ایشان این بود که برحسب وصیت می بايستی نماز بر جنازه ایشان میخواندم. که نگذاشتند. سپس گفت: یعنی شما می گویید حکومت امروز مانند حکومت شاه است؟ گفتم: تفاوتی که میان حکومت امروز و حکومت شاه موجود است اینست که هر چه امروز میشود به اسم اسلام است ولی آنچه در زمان شاه میشد بنام اسلام نبود. سپس پرسید: شما این چند سال در هیچ یک از مجالس شرکت نکرده اید، نه در مجالس ختم شهیدان و نه در مجالس جشن و نه حتی در نماز جمعه. انگیزه شما از شرکت نکردن چه بود؟ گفتم: چون من با جمهوری اسلامی مخالف بودم نمی خواستم شرکت من در این مجالس حکم تایید آن باشد. من مخالفت خود را با جمهوری اسلامی پیش از رفراندم با آقای خمینی در میان نهادم و گفتم حاج آقا من با جمهوری اسلامی مخالفم. پرسید: مخالفی؟ گفتم: آری. پرسید: چرا؟ گفتم: حکومتها جهانی هر شکلی که دارند، دیکتاتوری سیاه و سرخ و دموکراسی یک حزبی یا چند حزبی، نمیتوانند همه افراد ملت را راضی نگاه دارند. جمهوری اسلامی به هر شکلی حکومت کند، ناراضی بسیار خواهد داشت و اینان از اسلام ناراضی خواهند شد. پرسید: پس چه کنیم؟ گفتم: جمهوری تنها اعلام کنید. تاریخ نشان داده حکومتها ای که به نام مذهب ایجاد

شده ، به سود مذهب نبوده است و بعض مذهب را در دلها ایجاد کرده است. تنها حکومتی به سود اسلام است که به نام مذهب تشکیل نشده باشد. سپس پرسید : شرکت فعال شما با ضد انقلاب چه منشای دارد ؟ گفتم : منظور از ضد انقلاب چیست ؟ اگر مجاهدین خلق یا فدائیان خلق یا نظائر اینهاست که من خود با آنها مخالف هستم. اگر مقصود گروهی هستند که خود را ولایتی می نامند ، پس مقصود شما از انقلاب چیست که ولایتی ها با آن ضد هستند ؟ چون ولایتی یعنی دوست علی و آل علی و اگر مقصود ناراضی بودن از حکومت است ، من خود ضد انقلاب هستم. انتقاد من از کلاشی های این حکومت نیست. انتقاد من از دستاربه سرها می باشد. با آخوندهای کمیته چی و قصاصات دادگاههای شرع می باشد که حکم اعدام و مصادره اموال و زندانی کردن اشخاص را صادر می کنند. در صورتی که فقهای شیعه در سه چیز اتفاق دارند که مورد احتیاط شرعی است و آن سه چیز دماء ، نوامیس و اموال است و اعراض را هم بعضی به آن اضافه کرده اند. البته پاره ای از کلاهی ها بی تصریر نیستند. چون شنیده ام هر کسی مقلد خمینی نباشد ، استفاده از کارمند دولت باشد ، اخراجش میکنند. این رفتارها اسلام محمدی نیست. دین و عقیده زورگی نمیشود. دین گرایش دل است. گرایش دل با زور تحقق پذیر نیست. پرسید : شما نمی بینید زنها با حجاب شده اند ، شراب فروشی ها را بستند و رادیو نوارهای مذهبی پخش می کند. سخن را به جای دیگر بردم و گفتم : پس از پیروزی انقلاب بسیاری از جوانهای اروپا و آفریقا به اسلام عشق می ورزیدند. چون از مسیحی بودن چیزی نفهمیده و از کمونیسم روگردان شده بودند. ولی انقلابی ها باعث شدند که از اسلام متفرق شوند. بازجو پرسید : شما مکه نرفتید تا راهپیمانیهای را که به سود جمهوری اسلامی است و همه ملل در آنها شرکت می کنند ببینید. گفتم : منکر نیستم که شما در هر کشوری اقلیتی طرفدار داشته باشید ، اقلیتی که خودتان خلق کرده اید. سخن من از اکثریت است. یکی از مقامات وزارت خارجه را شنیدم می گفت سفير ما در سوریه موفق ترین سفير است. بدو گفتم : کسیکه نتوانسته چیزی از یک میلیارد و هشتصد میلیون دلار پول نفت ارزان قیمت مارا از سوریه وصول کند ، آیا این چنین سفيری موفق است ؟! باز جو از آقای رستگاری و امامی اظهار ناراحتی کرد. گفتم : این آقایان چه قدری دربرابر شما دارند ؟ چقدر ضعیف هستید که از این آقایان می ترسید. در حالیکه ساواک شما از ساواک شاه نیرومندتر است. سپس بازجو نام پدرم را پرسید ، گفتم : پدرم را مردم ایران ، افغانستان ، عراق ، سوریه ، لبنان ، هند و پاکستان می شناختند ، چطور شما نمی شناسید ؟ ولی او نمی شناخت. نامه ای تسلیم کرد که امضا کنم. نکردم. او زیر تعهد نامه نوشته چون نامبرده تعهد نسپرده و التزامی نداده و اگر از سوی حزب الله در خانه یا مسجد مورد جسارتی قرار بگیرد ، ما مسئول نیستیم. امروز وفات حضرت موسی بن جعفر بود ، بسیاری از مردم لباس سیاه بر تن داشتند. هر کس را که لباس سیاه داشت دستگیر می کردند. چون آنها را سوگوار آقای شریعتمداری می پنداشتند. خبر وصیت نماز خواندن من برآن مرد بزرگ پخش شد ، همانطور خبر جلوگیری از نماز من و زندانی شدن نیز انتشار یافت. تفنن های احوالپرسی آشنایان و دوستان از قم و جاهای دیگر شروع شد. روزنامه ای در لبان نوشت : قذافی امام موسی صدر را زندانی کرد و در رژیم ایران برادر بزرگ او را به زندان انداختند. باید بگوییم خواهرانم افطاری جماران را نپذیرفتند و رد کردند ولی پسرم افطاری جماران شرکت کرد. شاید در نظر او عواطف فرزندی با خدمت به اسلام سازگار نیست ؟

تلگراف هایی از داخل و خارج مخابره شد که به دست من نرسید. چرا مگر ایصال امانت در اسلام واجب نیست؟ حضرت آقای قمی از مشهد تلگرافی مخابره کردند بدست من نرسید ولی رونوشت آنرا برای من فرستادند. بدین مضمون «قم - حضرت آیت الله صدر دامت برکاته. پیامد سوء و بیش رمانه و ظالمانه ای که نسبت به جناب عالی انجام شد فوق العاده باعث تأثر و تالم گردید. عجا در کشوری که جمهوری اسلامی نامگذاری شده، برای تشییع جنازه رهبر شوری کافر که دشمن خدا و منکر خداست، هیئتی فرستاده میشود ولی عالمی دینی و مرجعی که میلیون ها مقلد در داخل و خارج کشور دارد رحلت می نماید و جنازه آن عالم بدون تشریفات لازم حمل می شود و مانع می شوند از نماز خواندن جناب عالی برآن مرحوم که بر طبق وصیت خود مرحوم لازم بوده شما انجام دهید و مصدق ینهون عن المعروف ظاهر می شود و عجا عجا بالاتر آنکه بر طبق ادای وظیفه تسلی دادن مصیبت زدگان در منزل آن مرحوم بسر می برد، با کمال بی شرمی شما را بازداشت نموده، مدتی در بازداشت نگه می دارند.»

حضرت آقای حاج میرزا حسن سعید از تهران تلگرافی مخابره کردند نرسید. آقای سید علی باقری مدیر مجله پیام صلح که در دهلی منتشر می شود تلگرافی فرستاد نرسید. تنها تلگرافی از هامبورگ آلمان بدست من رسید که امضا نداشت. آیا از آلمان بی امضا مخابره شده بود و یا تلگرافی فراموش کرده امضا را بنویسد؟!

امضا : صدر

این مقاله اگر چه مفصل بود و تمام مطالب و جملاتش مناسب با هدف این نوشه نبود، ولی برای آنکه بعضی و نمونه ای از بی وفائی ها و خلاف عواطف اسلامی و انسانی عملکردن های اهل دنیا را نشان دهم، تمام آنرا نقل نمودم. مرحوم حاج سید رضا صدر علاوه بر آنکه از خانواده ای بزرگ و از شخصیتهای بارز حوزه علمیه بود، یکی از شاگردان درس فلسفه خمینی نیز بود.

[فهرست](#)

برگشتن خمینی به قم

و- در آن مدتی که مرحوم خمینی در زندان بود خانواده او خانم ثقیی با صیبه اش همسر آقای اعرابی و دختر کوچک آقای اعرابی (که شنیدم دارای فرزندی جز از وی نشدم) و کلفتش و آقا احمد که در آن زمان دبیرستان می رفت و پانزده شانزده سال بیشتر نداشت، مشهد مشرف شدند و خانه ما که در کوچه شیخ محمد تقی نزدیک حرم بود، وارد شدند. خانم ثقیی به من گفت که ما فقط یک نهار در آغاز و یک نهار در پایان مسافرتمان میهمان نو هستیم و بقیه را بگذار خودمان تهیه کنیم. من هم عرض کردم اختیار با شما است و هفده روز مشهد بودند و زیاد حرم مشرف می شدند و برای آزادی مرحوم خمینی دعا می کردند و از گرفتاریش خیلی ناراحت و بی حوصله بودند. از باب اتفاق در همان ایام که در تابستان بود، پسر عمه ام حاج آقا محمد نظام الدین الهی قمشه ای با خانواده اش هم مشرف بودند و در منزل ما بودند و ما در دو اطاق که خودم ساخته بودم رو به قبله بودیم و آنها در سمت شرق در سه اطاق که سابق ساخته شده بودند. پسر عمه ام دچار تشنج اعصاب بود که به هنگام آمدن آن حالت اندک صدائی تشنج او را افزایش می داد. آقا احمد از این حالت مطلع بود. یادم نمی رود با آنکه آنوقت کم سن بود، ملاحظه

می کرد و خودش در حیاط که می آمد آهسته راه می رفت و به آن دختر کوچک هم سفارش می کرد آهسته و حتی پاپرهنه راه برود. می خواهم بگویم روزگار آموزنده است. آنوقت که یک دانش آموز و کم سن بود ، و دارای سلطه و قدرت نبود ، آنقدر ملاحظه کار بود و مراجعات می کرد که ناراحتی ای برای کسی ایجاد ننماید. ولی پس از رسیدن به سلطه و قدرت با آنکه بزرگ شده بود و درس خوانده بود و مطالعات اخلاقی و دینی داشت ، دیدید چه شد و چه خشونت ها و بیرحمی هایی از او و دیگر کسان تازه بقدرت و سلطه رسیده سرزد.

ز- مرحوم خمینی مدتها در قیطریه بود تا حسن علی منصور نخست وزیر شد و وزیر کشورش را با رئیس ساواکش پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که : می خواهم سرلوحه کار کابینه من فرستادن شما به قم و مشغول شدن تان به تدریس و ترویج شرع مقدس باشد. سیاست عبارت است از دروغ ، حیله ، تقلب ، فریب ، بدقولی و ... آنرا برای ما بگذارید و شما به ترویج خود مشغول باشید.

ایشان در پاسخ گفتند : ما با آن سیاستی که شما می گویید کاری نداریم. چیزی به این مضمون نوشته شده بود و ایشان امضا کردند و به قم برگشتند. در صحیفه امام خمینی این قضیه ذکر شده و گفته شده که امام خواسته که به تقیه هم عمل کرده باشد. پس از برگشتن ایشان به قم سیل جمعیت و اصناف مردم از شهرها برای زیارت ایشان سرازیر گشت. حاج آقا مصطفی به من گفت : به پدرم گفتم چرا امضا کردی ، این کار برای شما درست نبود که به ساواک شاه امضا بدهید. پاسخ داد : حوصله ام سرآمده بود. با آنکه ظاهراً از آغاز بازداشت تا بازگشت ایشان به قم یکسال هم نشد. آنهم اکثرش در قیطریه در منزلی چون باغ زندگی کرد. شنیدم همین نوشته را پیش آقای قمی برداشت و او امضا نکرد ولی مانع مراجعتش به مشهد نشدند. دیدید که هنگامی که به قدرت نرسیده بود و زندان و دوری از خانمان را چشیده بود و حتی توانایی آنرا در کمتر از یکسال نداشت ، پس از رسیدن به قدرت چه انبوهی از مردان و زنان و جوانان و پیران را به زندان افکند و از خانمان دور کرد و به زیر کشtar بیرحمانه و شکنجه درآورد ، با آنکه مخالفت آنها را رفتار و حق کشی ها و آشنا به حکومت نبودن او و کسانش برانگیخت. که اگر کارها به کارданها داده میشد و کنار زدنها نبود و ریاست طلبیها و ناشیانه دخالت در همه کارها نمودنها در میان نمی آمد ، همانند پیش از انقلاب همه آنها دوستدار او و کمک کاران او در ساختن همه چیز کشور بودند. کتابی به اسم «اسلام شناسی از دیدگاه فلسفه علمی» (مولف: بابک دوستدار) در سال اول انقلاب منتشر شد که زیر بنای اسلام را به ادعای مؤلفش بطور عملی و نه مانند سلمان رشدی بطرز رمان ، فرو ریخته و نسخه ای از آنرا بتاریخ ۱۳۵۸/۱۱/۳۰ ب.ش. دوستی برای من فرستاد. در پشت آن این سطور را نگاشته بود :

«برادر ارجمند گرامی استاد تهرانی ، یکی از کوچکترین شاگردان به شما سلام می رساند و چون برادر صالحون قصد تشریف حضرت ثامن الامه و ملاقات شما را دارند ، برای عرض ارادت این کتاب تقدیم گردید تا متوجه شویم که دشمن چگونه عمل می کند و ما چگونه سر غنائم (لباس و کفش و شلوار) با هم دعوا داریم ! - ارادتمند منصور باقری ، تهران خیابان دکتر علی شریعتی ، خیابان خواجه انصاری».

ح - خمینی هنگامی که از قیطریه به قم بازگشت ، تمام مراجع و علمای قم به دیدارش آمدند. غیر از مرحوم شیخ محمد علی ارکی زیرا او با هر گونه مقابله و مبارزه با رژیم شاه مخالف بود و می گفت :

«الحكم لمن غالب» هر کس غالب کند حکومت از آن اوست و امروز شاه دارای غالب و سلطه است. شاگردی داشت به نام "شیخ علی پناه اشتهراری" ، این حرف را او همه جامی گفت و حتی روایت می داد

بزمان ائمه اطهار که در عصر آنها هم حکومت آن همان شخصی بود که به اسم خلافت غلبه کرده بود. عده ای پیش مرحوم اراکی رفتد و گفتند دیگر این مقدار بر خلاف مبانی همه اهل تشیع است و او شیخ علی پناه را خواست و گفت ائمه اطهار از این حکم مستثنა هستند و حکومت در عصر آنها حق آنها بوده است. به هر حال با فعالیت و مبارزات مرحوم خمینی مخالف بود. لذا به دیدنش نرفت ولی ایشان به هنگام بازدید از مراجع و علماء اول به دیدار او رفت و مسلم این بخاطر اتفاق و وحدت میان مراجع و روحانیت بود و یادم هست که در مدرسه فیضیه اندک اهانتی به مرحوم شریعتمداری شده بود ، ایشان در نقطی غراء که بهمین خاطر ایراد نمود ، هشدار داد و گفت اهانت به هر یک از مراجع ، رابطه اهانت کننده با امام عصر عجل الله تعالی فرجه ، را قطع می نماید. کاشکی این فکرواندیشه را پس از انقلاب و سلطه حفظ میکرد و روش و سبک حکومتش این اختلاف ژرفی که در پی آورد ، در پی نمی آورد. در اینجا به خاطره ام در باره رویداد پانزده خرداد ۴۲ پایان می دهم و پژوهش می خواهم که خیلی مفصل شد و به حکایت خاطره های دیگرم می پردازم.

[فهرست](#)

رثایم به قم به دیدار خمینی

۲۰ - مرحوم خمینی پس از بازگشت به قم فقط یک بار که روزنامه ها نوشتند که توافق میان روحانیت و دولت حاصل شده در گفتاری که ایراد کرد آنرا نمی نمود و گفت : به من گفتند سیاست چنین و چنان است. من گفتم ما با این سیاستی که شما می گویید کاری نداریم ، تقریبا سکوت اختیار کرد. یاد دارم که عید غدیر پیش آمد و من و خانواده می خواستیم به دیدار ایشان برویم. مرحوم میلانی به ایشان پیغام داد که : سکوت از شما که سلسله جنبان مبارزه هستید ، صلاح نیست و نیز مهندس بازرگان و چند نفر دیگر از نهضت آزادی آمدند و از شما وقت خصوصی خواستند ندادید. می باید با آنها تماس داشته و در امور سیاسی مشورت کنید.

قم منزل مرحوم حاج آقا مصطفی وارد شدیم و به دیدار مرحوم خمینی رفتم. ایشان با آنکه افراد بسیاری در منزلش نشسته بودند بلند شد و مرا به همراه خودش برد به منزل مقابل که برای آقای بروجردی داماد کوچکش اجاره شده بود. من به ایشان عرض کردم : که زحمت افتادید حقیر صحبت خصوصی با شما ندارم. فرمود : من با تو صحبت خصوصی دارم. چرا دیر به دیر پیش من می آیی. دلم برای تو تنگ می شود. به هر حال پس از نشستن ایشان از وضع روحانیت و روش خود محوری آنها گلایه کرد و فرمود : آنهایی که در کشورها و احزاب و نظمات اجتماعی یا انقلابی ، می خواهند نقطی ایراد کنند یا بیانیه ای صادر کنند اول پیش نویسی تهیه می کنند و با همکاران و همفکران خود مورد شور قرار می دهد و پس از توافق و تصحیح آن پیش نویس ، ایراد می کنند یا منتشر می نمایند. ولی طلبه تا چیزی به فکرش می رسد بی مشورت و صلاح دید عرضه می کند و انتشار می دهد. من که به قم برگشتم آقای رفسنجانی قطعنامه ای تنظیم کرد و در مدرسه فیضیه روی منبر خواند. از طرف دولت پیش من آمدند که اگر مربوط به شماست ما کاری نداریم و اگر مربوط به خود اوست ، او را بازداشت و بازخواست کنیم. این عمل و کار رفسنجانی بی مشورت از من ، مرا در محظوظ قرار داد. اگر می گفتم از

طرف من است ، دروغ گفته بودم و اصلاً مطابق مصالح نمیدانستم. اگر می گفتتم از پیش خود اقدام کرده ، او را می گرفتند. لذا جواب سربالا دادم و گفتم اول شما بگوئید چه کسانی به مدرسه فیضه حمله کردند و آن غوغای درهم ریختن و جنایات را برای انداختن ، تا پاسخ سؤال شما را بدhem و آنها دیگر تعقیب نکردند و رفتد. ولی این کارها درست نیست و بر خلاف مصلحت مبارزات ماست.

من در اینجا به مناسبت عرض میکنم ، کاشکی خمینی به این فکرش پس از انقلاب وفادار می ماند و با آن خطابه ها و بیانیه های گاهی آنی بفکرش رسیده و صادر کرده ، بویژه بیانیه اش در نوروز ۵۹ ، آن شورش ها و خونریزی ها و اختلاف ها را به راه نمی انداخت.

به هر حال من هر دو پیام مرحوم میلانی را عرض کردم. ایشان فرمود : من هنوز نمی دانم وظیفه ام چیست. چون حسن علی منصور به من وعده هایی داده و احتمال می دهم تحمیل به دربار باشد. اگر چه در همان روزها اعلامیه ای صادر کردند که یادم نیست در چه موردی بود و نیز فرمودند : مرجع روحانی می باید همانند آسمان که محیط بر تمام زمین است ، محیط بر تمام قشرهای ملت باشد. زیرا اگر وابسته به تمام ملت باشد قدرتش ، قدرت تمام ملت است و لذا من به همین خاطر که وابسته به گروه خاصی نشوم به مهندس بازرگان و گروهش وقت خصوصی ندادم. اگر چه آنها را مردمان شرافتمندی میدانم. و بعد فرمودند : به ایشان از طرف من بگو آقای شیخ مجتبی و میرزا جواد آقا با عده ای از مشهد به دیدن من آمده بودند به ایشان گفت امروز دیگر اختلافات فکری و فلسفی را می باید کنار گذارد و دامن به آن نزد و تمام روحانیت با هر فکر و روش علمی که دارند متفق و متحد شوند ، برای مبارزه با سلطه موجود که همه چیز اسلام و ملت را به خطر انداخته است. و آنها گفتند که دیگر ما اختلافات گذشته فکری را کنار گذارده ایم و پیش ایشان می رویم ولی پس از مشورت و تصمیم بر انجام کاری ما که از پیش او می رویم ، آقای محمد تقی شریعتی می آید و با گفتگو با ایشان تصمیم او را عوض مینماید.

و در اینجا خمینی به من گفت : به او بگو شما را با این رفتارتان محدود کرده اند و به گروه خاصی وابسته اند با آنکه روحانی و مرجع می باید بال و پرش بر سر همه ملت باشد.

حقیر عرض میکنم که مرحوم خمینی به این حرفش هم وفادار نبود و روش حکومت او ملت ایران را با وجود وحدت و اتحادی که پیش از پیروزی انقلاب داشتند ، منشعب به گروههای بسیار و دچار خط های گوناگون کرد و جنگها و درگیریهای بسیاری برای انداخت. خود را نیز به دسته ویژه ای وابسته نمود.

من از ایشان خدا حافظی کردم و عازم مراجعت به مشهد گشتم. نزدیک دهه محرم بود ، حاج آقا مصطفی گفت : خانواده من مدتی است می خواهد به زیارت حضرت رضا علیه السلام ببرود. ولی من نه وقت بردن آنها را دارم و نه حوصله اش را. از پدرم اجازه گرفتم ، تو آنها را ببری. پس از دهه محرم سوار قطار کنی و بفرستی. ماشین سواری کوچکی اجاره کردیم و من با خانواده خود و خانواده ایشان و چند کارتون اعلامیه که تازه چاپ شده بود بسوی تهران منزل پسرعمه ام حاج آقا نظام الدین حرکت کردیم. اعلامیه ها را در تهران به مرحوم حاج آقا فضل الله محلاتی رساندم و خودمان با قطار به مشهد مشرف شدیم.

حاج آقا مصطفی دو فرزند داشت. حسین آقا که در آن وقت شش یا هفت ساله بود و مریم خانم که در آن وقت دو ساله بود. آنها دیگر مانند خانم ثقی خرجشان را از ما جدا نکردند و همه با هم بودیم. من هم

در آن زمان یک پسر یک ساله به نام محمود داشتم. دهه محرم بود شبها با حسین آقا منزل مرحوم میلانی روضه بود می رفتیم. ایشان با حسین آقا ملاطفت میکرد.

[فهرست](#)

در پاره نظر خمینی نسبت به دارالتبليغ و تحصیلاتم در مشهد

۲۱ - در زمانی که خمینی گرفتار بود و مرحوم میلانی به تهران آمده بود قم هم مشرف شد و منزل مرحوم خمینی هم رفت. لذا حاج آقا مصطفی هم برای بازدید ایشان وهم راجع به امری که در آن روزها پیش آمده بود و ذیلا عرض می کنم ، مشهد مشرف شد. مرحوم شریعتمداری مهمانخانه ارم قم را خریده بود و می خواست آنرا به نام دارالتبليغ افتتاح کند. روزنامه (ظاهرآ) آذربایجان نوشته بود : تمام مزایا و از جمله معافیت از سربازی ویژه آن مؤسسه است و بقیه حوزه علمیه دارای آن مزایا نیست. نظر مرحوم خمینی این بود که اگر حوزه علمیه بطور کلی بر چیده شود ، بهتر است از آنکه تجزیه شود ، و این کار تجزیه حوزه علمیه قم است و قهرا با آن به شدت مخالف بود.

من و حاج آقا مصطفی خدمت آقای میلانی رفتیم و این مطلب و مخالفت را حاج آقا مصطفی عرضه داشت و گفت : پدرم گفته اگر بخواهند تابلو دارالتبليغ را نصب کنند ، خودم می روم و پایین می کشم. مرحوم میلانی مقداری ناراحت شد و گفت : به ایشان بگویید صلاح نیست این کار را بکنند. من خبر دارم که اگر این دفعه اقدام به یک همچو کارهایی بکنند ، او را می گیرند و تبعید می کنند و سر و صدایی هم مثل پانزده خرداد به راه نمی افتد.

با حاج آقا مصطفی منزل آقای قمی هم رفتیم. یک روز من و او جایی رفته بودیم به منزل که برگشتم خانواده گفت : آقای میلانی با پسرهایش به دیدن حاج آقا مصطفی آمده بودند نبودید. پیغام داد به آقا مصطفی بگوییم میلانی و فرزندان به دیدن شما آمدند ولی موفق به دیدار شما نشدند.

مرحوم حاج آقا مصطفی به قم مراجعت کرد که قضیه مصنونیت کنسرو آمریکایی ها پیش آمد و پس از آن خطابه آتشین مرحوم خمینی را گرفتند و به ترکیه تبعید کردند و تابلو دارالتبليغ بالا رفت.

۲۲ - حقیر یازده سال به درس فقه مرحوم میلانی رفتم. در این مدت هر وقت درس اصول فقه را هم وقت داشت و می گفت ، می رفتم. و نیز در این مدت در پاسخ از استفقاء ایشان می شد شرکت می کردم. گاهی استفقاءات زیاد بود و روی هم انباسته می شد. مجبور بودم هم شب و هم صبح خدمت ایشان در کتابخانه شان برسم. گاهی من استفقاء را می خواندم و ایشان برای پاسخ به آن از من می خواست فلان کتاب فقهی و فلان مبحث را بخوانم و پس از گفتگو ایشان پاسخ می داد من می نوشتیم و می دادم به نویسنده ایشان آقای انصاری و دوباره نوشته شده را پیش ایشان می خواندم اگر تصحیح می خواست خودشان می کردند و امضا می نمودند. گاهی من با خاطر زیاد بودن استفقاءات اول خودم پاسخها را می نوشتیم و خدمت ایشان در اوقات تعیین شده می رفتم و استفقاء و پاسخ آنرا می خواندم و ایشان تصحیح می کردند و اگر نیاز برای مراجعه بکتب فقهی داشت دستور به مراجعه میداد. سپس همانطور که یادآوری کردم برای پاکنویس پیش آقای انصاری می فرستادم و باز پاکنویس را ایشان می خواند و امضا می کرد. در خاطرم است که تابستانی بود ، من صبح زود خدمت ایشان در کتابخانه می رسیدم و مرد نیکی بنام مهندس کشاورز می آمد و ما را به مزرعه اش در اطراف مشهد کنار استخری می برد و من در

آنچه پاسخ استفقاءات را از ایشان می‌گرفتم می‌نوشتم و صبحانه را می‌خوردیم و پس از دو ساعت به منزل ایشان برمی‌گشتم و در آن مدت که من صبحها نزد ایشان می‌رفتم، که یادم نیست چند وقت بود، دو واقعه پیش آمد.

واقعه اول - مهندس بازرگان و آقای طالقانی و دکتر سحابی و تعدادی دیگر از نهضت آزادی در زندان بودند و مرحوم میلانی اعلامیه داد که در آن یادآوری شده بود که در این عصر واقعه سفراط تکرار نشود. این را مقدمتاً ذکر کرد. کسی روزی از من خواست که خدمت مرحوم میلانی برای ادائی وجوهاتی که بدھکار است برسد. من صبح را تعیین کرد. صبح خدمت آقای میلانی بودم و خدمش آمد و گفت کسی می‌خواهد خدمت برسد. ایشان گفت: وقت دیگر بباید چون مهندس کشاورز می‌آید و می‌خواهیم برویم بیرون. من خیال کردم آن شخص است، از ایشان خواهش کردم: بباید کار زیادی ندارد. فقط شما را ملاقات می‌کند و بدھکاریش را می‌دهد و می‌رود. ایشان اجازه دادند. آن شخص آمد بیدم کیفی در دست اوست و شخص معهود نیست. سلام کرد و گفت: که من از طرف شاه خدمت رسیده ام و هیچ مرکزی از مراکز اداری مشهد از آمدن من مطلع نیست.

پاکتی بزرگ از کیفیش در آورد و گفت: امیدوارم که پاسخی به آن بدھید که گروه نهضت آزادی، خلاص شوند. آقای میلانی پرسید: کی به تهران برمی‌گردید؟ گفت: من کاری در اینجا ندارم هر موقع شما پاسخ بدھید برمی‌گردم. ایشان گفتند: الان می‌خواهیم بیرون برویم. شب ببای پاسخ را بگیر. ولی نمی‌دانم در آن پاکت چه نوشته ای بود و ایشان چه پاسخی دادند. ولی افراد نهضت آزادی در آن ایام آزاد نشدند. مدتی بعد از نوشتن این قسمت، مقاله ای که سیدهادی خسروشاهی در یادنامه مرحوم فخرالدین حجازی نوشته بود را خواندم و متوجه شدم که آن نامه را به چه علتی شاه به ایشان نوشته بود. آقای خسروشاهی از سیدجلال الدین تهرانی که استاندار مشهد بود و به شاه نزدیک بود، در آن مقاله نقل کرده بود که سید جلال تهرانی به او گفت: آقای میلانی نامه ای به من نوشته که واسطه شوم و به شاه در باره آزادی افراد نهضت آزادی سفارش کنم ولی من جرأت نکردم خودم چیزی در این باره به شاه بگویم و عین نامه ایشان را به شاه دادم. قهرما آن نامه ای که شاه فرستاده بود، پاسخ نامه ایشان بوده که لابد شاه شرایطی برای آزادی آنها تعیین کرده بود که آقای میلانی نپذیرفته و آنها در آن زمان آزاد نشدند.

واقعه دوم - در کتابخانه مشغول بودیم و جز من و ایشان کسی نبود. شخصی اجازه ملاقات خواست. ایشان اجازه داد. آمد. معنم بود. عرض کرد: از طرف نخست وزیر (حسن علی منصور) خدمت رسیده ام. محضر شما عرض کرده که ما به قم نزدیکیم خدمت مراجع قم می‌رسیم ولی از شما دوریم. خواستاریم که یک نصیحت و راهنمایی جامعی برای ما ارسال دارید. ایشان فرمود: اولاً می‌باید ایشان در کارها مشورت کند ولی نه با آنها که در کارهای حکومتی شرکت دارند و چشمشان بسوی اوست و توقع دارند در مقامات خود باقی بمانند. بلکه با آنها که علاوه بر پختگی و کارداری از حکومت وی بیرونند و توقع مادی ای و چشمداشت منصبی از او ندارند. و ثانیاً اگر عربی می‌دانند عهدنامه امیرمؤمنان به مالک اشتر را به او بدھید کاملاً مطالعه کند و از دستورات حکومتی حضرتش پیروی نماید و اگر عربی نمی‌داند، برایش ترجمه شود.

[فهرست](#)

در دوران تحصیل و اقامتم در مشهد

۲۳ - مرحوم خمینی که به ترکیه تبعید شد ، در شهرستانها برای خلاصیش دعای توسل برپا شد. خصوصاً در قم و مشهد ما هر روز در رواقی که رو برویمان ضریح مقدس بود در ساعت معین دعای توسل می خواندیم و خلاصی او را می خواستیم. ساواک نسبت به مکان اجتماع ما ، که زوار هم می آمدند ، خیلی حساس بود. چندین بار مرا در دفتر مسجد گوهرشاد بردنده و اصرار نمودند برویم در یکی از ایوان های مسجد گوهرشاد و من نیزیرفتم. می پرسیدند چه اصراری دارید به این مکان؟ می گفتم : نزدیک حرم مقدس و مقابله ضریح مطهر آن حضرتیم ، دعا بیمان زود مستجاب می شود. همه ما ، زوار و غیر زوار ، حاجتمندیم و گرفتاری داریم.

مسافرتی چند روزه برایم پیش آمد. خانواده برای جهتی می خواست تهران و سپس النگه برود. او را بردم. دو فرزند داشتم : محمود و جمیله. خانواده گفت می خواهم یک ماه النگه بمانم. من گفتم : هم مجلس دعا داریم می باید من باشم ، می ترسم ساواک جلویش را بگیرد و هم برای پاسخ استفتاءات باید خدمت آقای میلانی بروم. به هر حال او را گذاردم و به مشهد برگشتم. در نبود من مجلس دعا را از رواق به ایوان متصل به حرم مقدس انتقال داده بودند. در همان زمان خانواده خمینی (خانم ثقی) مشهد مشرف شد. بالاخره ساواک از آن مجلس در ایوان هم جلوگیری کرد و عده ای کم سال ، که هیجده سال هم نداشتند ، و از جمله آقای هادی خامنه ای را گرفتند و بدار التأییب بردنده. از خانواده نامه رسید که بچه ها مریضند. رفتم النگه و بچه های بیمار را به مشهد آوردم. دختر کوچکم که منزیت گرفته بود وقت معالجه اش گذشته بود فوت شد و پسرم محمود را پیش دکتری قدیمی می بردیم. با سفارش خانم ثقی پیش دکتر متخصص اطفال بردیم. بالاخره به عنایت حق تعالی خوب شد. با آنکه همه ما از او هم نالمید شده بودیم.

۲۴ - مقداری پس از تبعید مرحوم خمینی به ترکیه مرحوم حاج آقا مصطفی را هم گرفتند و به ترکیه تبعید کردند. ایشان پس از آنکه در نجف به دیدارش رفتم نقل کرد : مرا در ترکیه پیش پدرم بردنده. در خانه ای بود. از طرف ساواک اجاره شده بود و یک مرد و زن که غذا تهیه می کردند و سایر امور مورد نیاز را انجام می دادند ، در آن خانه بودند و قهراً وظیفه نگهبانی و زندان بانی را هم داشتند. پدرم در اطاقی که بود هیچ تصرفی ننموده بود. حتی پرده ها را کنار نزدیک بود. من پرده ها را کنار می زدم و درها را می گشودم. یک بار از آنها خواستم مارا به شهر استانبول ببرند و در مهمانخانه غداهایی گران قیمت دستور دادم. چون مخارج به عهده ساواک ایران بود و یکبار دیگر خواستم مارا قونیه بردنده و در آن شهر به دیدن مقبره مولوی صاحب مثنوی رفتیم. خلاصه پدرم را از تنهایی و گوشہ نشینی بدر آوردم. خمینی کتابهایی که لازم داشت را خواسته بود ، برایش از قم فرستادند و در آن یکسال که در ترکیه بود تحریر الوسیله را تنظیم نمود. چون آن وقت که من در قم بودم بر رساله مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی حاشیه زده بود و در آنجا حاشیه را داخل در متن کرد و مسائل اجتماعی و سیاسی بسیاری نیز به متن افزود.

از انتقال خمینی به نجف و پیامدهای آن

۲۵ - دولت ترکیه عوض شد. دولت جدید گفت ترکیه زندان ایران نیست و به آقای خمینی گفتند: بروید. و ایشان به عراق رفت. علمای کاظمین به استقبالش آمدند و در کربلا مشرف شد. مرحوم سید محمد شیرازی موضع نمازش را که در صحن مقدس بود، در اختیار او گذارد و خود به او اقتدا می نمود. از نجف مرحوم حاج شیخ نصرالله خلخالی و عده ای از علماء و طلاب از او استقبال کردند و منزلی (تقریباً نزدیک حرم مقدس) برایش اجاره نمودند و خانوادشان هم بعداً نزدشان رفتد.

در مسجد شیخ انصاری درس فقهی شروع نمود و ظهرها نماز ظهر و عصر را در آن مسجد به جماعت می خواند و شبها نماز مغرب و عشا را در مدرسه بزرگ آقای بروجردی به جماعت اقامه می نمود. ایام زیارتی حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به کربلا مشرف میشد. نماز مغرب و عشا را در مدرسه آقای بروجردی در کربلا می خواند و ظهر و عصر را در منزلی که یکی از تجار کویتی در اختیارشان گذارده بود، اقامه می نمود.

۲۶ - در بازار تهران برای مبارزه با شاه و جنایتش، هیئت های چند نفره که فقط توسط رأسان با هم مرتبط بودند تشکیل شد و این به این خاطر بود که اگر ساواک به یکی از آن هیئت ها دست بیابد، دیگر هیئت ها محفوظ بمانند. می گفتند: اصل تشکیل این هیئت ها به این کیفیت را مرحوم خمینی دستور داده بود. ولی پس از تبعید ایشان به ترکیه، با مرحوم میلانی مرتبط بودند و روحانی شان آقای محی الدین انواری همدانی با حقیر آشنا و دوست بود، مشهد مشرف می شد و خدمت مرحوم میلانی می رسید و لابد دستورات لازم را می گرفت. در همین ایام در جلوی درب مجلس شورای ملی حسن علی منصور را ترور کردند. تعدادی از آنها را گرفتند که بعضی را اعدام کردند و بعضی از آنها را به حبس های طولانی مدت محکوم نمودند. ظاهراً آقای انواری بحبس ابد محکوم شد. معروف بود که حسن علی منصور وابسته به آمریکا بود و دربار بیشتر وابسته به انگلیس بود. در آنروز که حسن علی منصور ترور شد، لایحه نفت را که بر طبق خواسته آمریکا و به زیان انگلیس بود به مجلس می برد. ماشینش به درون مجلس نرفت و در جلوی مجلس از ماشین پیاده شد و ترور شد. این حرف را که اگر من ننویسم گمان ندارم در تاریخ یادی از آن شود. می نویسم اگر چه نقلش برایم خیلی سنگین است.

مرحوم میلانی می گفت: اسلحه ای که حسن علی منصور به آن ترور شد، به واسطه ساواک بدست امانی ها و همکرانشان رسیده بود، بی آنکه خود آنها از آن آگاه باشند. خلاصه این ترور توطئه دربار وابسته به انگلیس بود، بر ضد وابستگان به آمریکا و در سابق هم نقل کردم که پس از بازگشت مرحوم خمینی به قم، من از مشهد خدمتشان رسیدم و ایشان علت سکوتشان را در آن موقع که مورد پرسش مرحوم میلانی بود، احتمال تحمیلی بودن حسن علی منصور بر دربار یاد نمودند. پس از ترور و گرفتار شدن مباشران و عاملان آن، بازار تهران که انباشته از شور و شوق انقلابی بود، ساکت شد و بعضی تعییر می کردند که بازار تهران قبرستان شد و دیگر صدایی از آنها برنمی خاست و آنها که از افراد هیئت های متحده بازار زندانی بودند پس از چند سال پشت تلویزیون ظاهر شدند و آنچه ساواک شاه می خواست

را گفتند و آزاد شدند. یادم نمی‌رود که آقای انواری پس از آزادی ، مشهد مشرف شد و دوستان به دیدن او می‌رفتند. آقای خامنه‌ای مرا هم دعوت بیدن او نمود. گفتم : اگر چه با او دوستی سابقه دار دارم ولی چون به خواسته ساواک تن در داد به دیدنش نمی‌روم. ولی آقای انواری بعد از انقلاب هم دوستیش با حقیر را ادامه داد. متزلم آمد که در آینده بمناسبت خاطره دیگری یادآوری می‌شود.

[فهرست](#)

از سفرهایم به عراق و مکه

۲۷ - در مدتی که مرحوم خمینی به نجف مشرف بود ، سه دفعه خدمتش رسیدم. دفعه اول ، اوایل ورودش به نجف بود ، که پیش از اربعین حسینی بی گذرنامه به آبادان رفت. در مدرسه طلب وارد شدم و آقای سید حسین مکی که با من آشنائی سابقی داشت و در مسجدی در احمدآباد آبادان امام جماعت بود ، از حقیر یکروز نهار دعوت کرد و از قایق چی ای خواست که مرا به آنطرف شط برساند. پس از عبور از شط ، پیاده به روستایی به اسم "سیبی" رسیدم و نهاری در آنجا خوردم. با ماشینی که به بصره میرفت به بصره رفت و با نشان دادن گذرنامه تحصیلی که مربوط بچند سال قبل بود و اعتباری نداشت به گاراز ، بلیط برای بغداد تهیه کردم و خلاصه بی آنکه به محظوری بربخورم ، روز اربعین حسینی به کربلا مشرف شدم. مرحوم خمینی برای زیارت اربعین در کربلا در خانه تاجری کویتی بود. خدمتشان رسیدم. ایشان نماز ظهر و عصر را در حیاط آن خانه به جماعت می‌خواند. آن تاجر کویتی می‌گفت : چون آقای خمینی به استناد اینکه منهم می‌خواهم ایام زیارتی کربلا مشرف شوم ، کراحت داشت به این خانه بیاید. لذا خانه دیگری در کربلا خریدم تا آسوده خاطر باشد. آن زمان رئیس جمهور عبدالسلام عارف بود. و این صحبت بود که عراق و مصر (که رئیس جمهورش سر هنگ عبدالناصر بود) متحد و یکپارچه شوند. ولی بر دیوارها اعلامیه چسبانده شده بود که این کار درست نیست و عراق ثروتمند متعلق به عراقیه است نه مصری های فقیر ! پس از ایام زیارتی ، مرحوم خمینی به همراه مرحوم حاج آقا مصطفی با ماشین کوچک کرایه ای به نجف مراجعت کردند. من و حاج داداش (یکی از علمای قم) هم با ماشین بزرگ مسافربری به نجف مشرف و به منزل حاج آقا مصطفی وارد شدیم. صحبت از جنگ کشورهای عربی (عراق ، مصر ، سوریه ، اردن) با اسرائیل بود. معروف شده بود که اسرائیل در شط فرات زهر ریخته است. آقای خمینی بر این حرف می‌خنجد و می‌گفت : مگر می‌شود این دریای آب را مسموم کرد و نیز می‌گفت : چرا اعراب با اسرائیل برسر یک نهر نزاع می‌کنند و این جرثومه فساد را از بیخ و بن برنمی‌افکند. اگر مسلمانان هر کدام یک مشت خاک بر سر اسرائیل بریزند ، در زیر خاک مدفن می‌شوند. جنگ شش روزه عربها با اسرائیل در همان زمان که من مشرف بودم واقع شد و می‌گفتند شوروی و وابستگان به آن ، به عبدالناصر خیانت کردند و او را خاطر جمع کردند که فعلاً اسرائیل قصد حمله را ندارد و در حال غلت ارتض مصر یکشب هوایپیماهای اسرائیل تمام هوایپیماهای مصر را که در یک فرودگاه بودند ، بمباران و نابود کرد. مصر با داشتن خلبانها ، هوایپیما نداشت تا لشگر و نیروی زمینی خود را پوشش هوایی دهد. شوروی هم حاضر نشد هوایپیماهای دیگری به مصر بدهد. لذا اعراب شکست خورند. در عرض شش روز مناطقی وسیع از مصر و اردن و سوریه ، علاوه بر فلسطین

اشغالی ، در اشغال اسرائیل درآمد. پس از شکست ، عبدالناصر استعفا کرد. من در کربلا بودم. می گفتند در تمام بلاد عربی مردم به خیابانها ریختند و فرباد می کشیدند که ناصر تو متعلق به خودت نیستی ، متعلق به تمام اعرابی و حق استغافانداری. از فردایش عبدالناصر استعفایش را پس گرفت. در کربلا که من بودم یکی از شعارهایی که می دادند این بود : یا شاه اسرائیل ما یفیدک - شعب الایرانی ما یریدک (ای شاه ، اسرائیل برای تو سودی بیار نمی آورد - ملت ایران تو را نمی خواهند). چون می گفتند در همان موقعیت و شرایط ، شاه چند کشتنی نفت به اسرائیل داده بود.

حقیر پس از زیارت اعتاب مقدسه ائمه عراق و دیدار مرحوم خمینی با اخذ ورقه عبور به تهران و سپس به مشهد مراجعت کردم و بحمدالله به محضوری برخوردم.

۲۸ - شوهر خاله ای داشتم فوت شد و حج بر گردنش بود. فرزندانش خواستند که من برای او حج نمایم. من با هشت هزار تومان پذیرفتم. از آن مبلغ بقیه مهریه همسرم را پرداختم و او مستطیع شد. نزدیک ایام حج بود. به پیش مرحوم حاج میرزا احمد کفائی ، که مدرسه نواب در دست او بود ، رفت. من در آن مدرسه تدریس می کردم. او پیشکارش را فرستاد با من به اداره گذرنامه و سفارش کرد که یگ گذرنامه بین المللی در کمترین مدت ممکن به من بدهند. یک پسر چهار سال و نیمه و یک دختر یکسال و نیمه ، محمود و وحیده ، داشتم. می خواستم آن دو را هم با خودمان ببریم. در عرض یک هفته گذرنامه بین المللی برایمان آماده شد. ولی برگه عبورش از راه کویت بود و چون مشهد گفتند نمی توانیم برای عراق بدهیم ، تهران پیش فرزند مرحوم کفائی بنام حمید کفائی که وکیل مجلس بود رفت و او به رئیس اداره گذرنامه تهران به نام سرهنگ سالاری نوشت که با عبور ما از مرز خسروی موافقت بشود. پیش سرهنگ سالاری رفت و او فوراً مهری برای عبور از مرز خسروی بر آن زد. مرحوم حاج حسن آفاسیعید با سفیر عراق در تهران آشنا بود. برای او نوشت در همان روز ویزا کند. به سفارت پیش سفیر رفت. احترام کرد و گفت : تو بنشین اینجا تا بدhem برایت ویزا کند. کمتر از نیم ساعت گذرنامه را ویزا کردند. از گاراز اتوشهپر برای فردای آنروز بلیط دو نفره گرفتم به قیمت ۳۶ تومان و به کاظمین رفتیم. سپس نجف رفتیم و منزل یکی از دوستان به نام آقا داوود وارد شدیم. خدمت مرحوم خمینی پس از تقریباً یکسال گذشته از بار اول ، برای بار دوم رسیدم. پس از چند روز به زیارت کربلا سپس به کاظمین رفتیم و از حمله داری بنام حاج حسین بغدادی دو بلیط رفتیم و برگشتن مکه مکرمه را با تمام مخارج ، جز خوراکمان ، به قیمت دوهزار تومان گرفتم. برای هر یک هزار تومان با دو بچه مان ، همسرم خودش مستطیع بود و تمام مخارجش را در آن سفر خودش (غیر از مخارج خورد و خوراکش) پرداخت.

حاج حسین بغدادی ماشینی ایرانی (اکسپرس) اجاره کرد که شوfer و صاحبش به نام حاج عباس کاشی بود. از مسیر کویت و شهرهای نفتی سعودی دمام ظهران و پایتختش ریاض و شهر بیلاقیش طائف گذشتم. به قرن المنازل که یکی از موقتی است که رسول اکرم معین کرده ، رسیدیم و از آنجا محرم شدیم. برای شب آخر ذیقعده الحرام به مکه مشرف گشتم و عمره مان را انجام دادیم. اول همسرم بچه ها را در مسجد الحرام نگاه داشت ، من اعمال عمره را انجام دادم و بعد من بچه ها را بردم منزلی که حمله دار اجاره کرده بود و همسرم اعمال عمره را انجام داد و برگشت. قهرآ هر دو محل شدیم تا هنگام احرام بستن برای اعمال حج ، که پس از خواندن دو رکعت نماز از مسجد الحرام برای حج احرام بستیم و به

عرفات رفتیم. سپس بعد از شب عید به مشعر و بعد از زدن آفتاب به منی رفتیم. مرحوم سید حسن حکیم برای اولین بار به حج آمده بود ولی بخاطر شلوغی راه منی، از شعرالحرام پیاده به منی آمده بود. هنگامیکه ما با چه همان به چادرها رسیدیم، او در چادری خوابیده بود. گفتند هندوانه اش را خورده و استراحت کرده. او از عراق با هوایپمای رئیس جمهور عراق (ظاهرآ) عبدالرحمان عارف آمد و با هوایپمای فیصل شاه سعودی به عراق مراجعت کرد. یکی از حمله دارهای ایرانی به نام شربت اوغلی او را از چادرها برداشت در ساختمانی که در منی اجاره کرده بود و از مزایای آن سال این بود که مرحوم حکیم حکم به ثبوت رؤیت حلال ماه نمود.

پس از انجام اعمال منی و بیتوته در آن و انجام اعمال حج به همراه همسفری ها به مدینه مطهره مشرف شدیم و به زیارت نبی اکرم و قبور ائمه بقیع و حضرت فاطمه موفق گشتم. مرحوم حکیم دو بار به قبرستان بقیع رفت و مرحوم سید محمد گلپایگانی برایش زیارت ائمه بقیع را خواند و من هم دو بار حاضر بودم. یکبار یکی از زوار می خواست به طرف قبرها که با زمین مساوی است و فقط روی هر کدام تخته سنگی است، برود. شرطه با خشونت و تندی در حضور مرحوم حکیم، او را برگردانید. پس از زیارت در روز عید غدیر از مسیر شُبیر و تبوک، پس از یک شب خوابیدن در بیابان معروف به بیابان غول، به معان اولین شهر اردن رسیدیم. یکشب در معان بودیم. سپس به امان و از آنجا به سوریه رهسپار گشتم. در سوریه منزلی در زینبیه گرفتیم. سه روز در آنجا بودیم و سپس به عراق مراجعت کردیم. پس از یکشب ماندن در کاظمین به نجف مشرف شدیم. دهه محرم دوازده روز در کربلا بودیم. سپس به سامرا رفتیم، سه شب در حسینیه مرحوم بروجردی ماندیم و سپس به کاظمین برگشتم. آن سال زوار خیلی زیاد از حج به عراق آمده بودند. گفتند زوینتر بلیط برای تهران بگیرید که ممکن است بلیط بعداً گیرتان نیاید. من هم برای مدتی بعد که یادم نیست چند روز بود، بلیط از شرکت اوتاج گرفتم و به نجف مراجعت کردیم. تقریباً مسافرتمان سه ماه طول کشید و چند روزی هم در نجف بدرس فقه مرحوم خمینی در مسجد شیخ انصاری حاضر میشدیم. گاهی هم اشکال و صحبت میکردم و ایشان با ملاحظت پاسخ میدادند. حاج آقا مصطفی را زیاد ملاقات میکرد. یکروز ناهار ما را دعوت کرد و خانواده مرحوم خمینی خانم ثقیه هم آمده بود. به هر حال به تهران و سپس به مشهد برگشتم و مسافرتی بیاد ماندی را پست سر گذاردیم.

رویداد دیگری که به هنگام مشرف بودن ما در کربلا و نجف رخ داد این بود که عده ای آذربایجانی برای تعمیر ایوان حضرت ابا عبدالله الحسین از ایران سنگهای مرمر آورده بودند. بر پرچمshan نوشته شده بود: «اهدایی حجّارباشی به فرمان شاه». مرحوم خمینی برای زیارت دهه عاشورا به کربلا مشرف شده بود و نماز مغرب و عشا را در مدرسه مرحوم بروجردی به جماعت می خواند. یادم نمی رود آنقدر زوار ایرانی می آمدند که روی دیوارهای باریکی که خطراً افتادن بود، می رفتد و روزها در منزلی که بودند نماز ظهر و عصر را به جماعت می خواندند. پس از مراجعت به نجف و به پایان رسیدن تعطیلات عاشورا، چون آن آذربایجانی هایی که سنگها را از طرف شاه آورده بودند به نجف مشرف شده بودند و در مسجد مرحوم شیخ انصاری، که محل تدریس مرحوم خمینی بود، سکنا گزیده بودند، مرحوم خمینی درسش را شروع نکرد تا آنها با اشاره شیخ نصرالله انصاری آنجا را تخلیه کردند. همانها به خانه مرحوم حکیم برای دیدنشان رفتد، آنها را راه دادند و پذیرایی نمودند.

از پایان حضورم خدمت آقای میلانی

۲۹ - مرحوم میلانی را برای جراحی آپاندیس به بیمارستان شاهرضا برند. شاه برای معالجه ایشان دو پزشک فرستاد. نام یکی از آنها رزم آرا بود و هنگامیکه شاه به رسم هر ساله مشهد آمد ، اطرافیان ، مرحوم میلانی را وادار کردند که پسرش آقای حاج سید محمدعلی را برای اظهار قدردانی به ملاقات شاه بفرستند. بدین جهت دیگر من تماسم را با ایشان و دستگاه رهبری و مدرسه اش را که تأسیس کرده بود و تقریباً اکثر امورش را من اداره می کردم ، قطع کردم. ایشان آقای علم الهی سبزواری را پیش من فرستاد و پیغام داد که : استفتات روى هم انباشته شده ، چرا نمى آیی ؟ من گفتم : در صورتی که نگویید نقاوت دارد و من بتوانم این پرسش را از ایشان بکنم که : چرا اول به آن سفت و سختی با شاه مخالفت کردید و بعد فرزندتان را برای اظهار قدردانی به دیدارش فرستادید ؟! بخاطر این بود که دیدید مبارزات به چپ گرایی و کمونیستی می انجامد ؟ (چنانکه بعداً به عرض می رسانم که یک همچو حرفي مطرح شده بود و ساواک به آن دامن می زد) خواستید شاه را تأیید کنید و از آن پیشآمد جلوگیری نمایید ؟ به شما عرض می کنم مخالفت شما با شاه چه اثر و نتیجه ای بیار آورد تا موافقت شما بیار آورد ؟! توده های مردم راه خود را می روند و بخاطر ملاقات فرزند شما با شاه هدف خود را کنار نمی گذارند. پس خوب بود لاقل کنار می رفتید و از رفتار له یا علیه ، هر دو پرهیز می کردید. رفتن من با این شرط را قبول نکردند و قهرآ پس از یازده سال ، رابطه من با ایشان قطع شد. پیش از آن یکی دو بار ساواک برای سؤالاتی مرا بازداشت کرده بود. ولی نگاه نداشته بود. ولی چنان که نقل می کنم ، پس از آن دیگر مورد ملاحظه ساواک قرار نگرفتم. بورس کتاب که مدیرش نوه دختری مرحوم نوقانی ، صاحب سه مقاله نوقانی ، بود رساله های خمینی را از تهران می آورد و من می فروختم. اعلامیه هایی که گاهی صادر می نمود را مانند پیامش به حاج ایرانی منتشر می کردم. این کار ادامه داشت تا مرحوم سعیدی خراسانی آن اعلامیه علیه سرمایه گذاری خارجی را منتشر کرد ، بازداشت و زندانی شد و فوت نمود. معروف بود که زیر شکنجه فوت شد. او با من رفیق بود و ناراحتی قلبی داشت و آن زمان که قم بودم او محرم و صفر برای تأمین معیشت به جنوب ایران برای روضه خوانی می رفت. بعد که برمه گشت درسهايی که در نبود او گفته شده بود و من نوشته بودم را از من می گرفت و می نوشتم. به هر حال پس از فوت او در حوزه علمیه قم درسها تعطیل شد ولی از حوزه مشهد صدایی برنخاست. من با آنکه متى بود به درس او (مرحوم میلانی) که در یکی از شبستانهای مسجد گوهرشاد بود ، نمی رفت و تماسی با او نداشتم ، استخاره کردم که بدرس او بروم و در جلو ، که پس از آمدنش در برابر ش قرار گیرم ، بنشیم و بخواهم سه روز حوزه علمیه مشهد برای این رویداد اعتصاب کند. خوب آمد. اینکار را کردم و شگفتی آنکه ایشان پذیرفتند و آقای سید محمدعلی خطابه ای آشین ایراد کرد و طلبه ها گریه کردند. همان روز ساواک مرا گرفت و بیست روز در پادگان ارتشی در زندانی بودم. یکبار ساواک مرا برای بازجویی برد. بازجویم غصنفری یکی از بازجویان معروف ساواک بود و رئیس ساواک سرتیپی گرد بود. از من پرسید : چرا رساله های آقای خمینی را پخش میکنی ؟ گفتم : اختیار دارید ، رساله های ایشان بازار سیاه دارد و به اعلیٰ القیم می فروشم. پرسید : او را اعلم میدانی ؟ گفتم : اصلاً او را قابل مقایسه با علمای رسمی ، حتی

با علمایی که طول کشش تشیع بوده اند ، نمیدانم. او را همانند سلمان ها با در تالی تلو معصوم می دانم.
"تالی تلو" را نمی توانست بنویسد ، داد به من نوشتم. سپس برای سه سال به ایرانشهر تبعید کردند.

[فهرست](#)

از تبعید به ایرانشهر

چند نفر دیگر از خمین و همدان و مرحوم آشوری از مشهد هم به ایرانشهر تبعید بودند. آقایان خزعلی و کلانتر و بعضی دیگر هم از قم به زابل تبعید شده بودند. از ما در ایرانشهر خیلی پذیرایی شد. در مسجد آل رسول سکنا نمودیم و نماز جماعت و منبر پس از نماز مغرب و عشا به راه افتاد. افراد زیادی از قم و سایر شهرها به دیدنمان می آمدند و پس از حدود یک ماه خانواده با فرزندان پیش م آمدند. خانه ای را که صاحبش چون تابستان بود به مسافرت رفته بود ، با تمام وسائل زندگی در اختیار ما گذاشتند. بالاخره تابستان تمام شد و صاحب آن خانه آمد و آقای محسن رئوفی خانه ای داشت بعنوان اجاره بما داد ، اگر چه اجاره ای از ما نگرفت. پسرم محمود را که هنگام مدرسه رفتش بود ، به دبستان گذاریم و مدیر مدرسه می آمد و او را با موتورش به مدرسه می برد.

رئیس ساواک مشهد عوض شد و بجای آن سرتیپ گرد ، سرهنگ "شیخان" که بعداً برای خوش خدمتی سرتیپ شد ، رئیس ساواک مشهد گردید. بحسب قانون شخص تبعیدی حق داشت ، اعتراض کند و دادگستری او را برای محکمه می خواست. من هم اعتراض کردم. اواخر برج مهر بود که مرا و مرحوم آشوری را دادگستری مشهد خواست. به مشهد رفتیم. قاضی محکمه ما شخصی با فضل اهل طبس به اسم "شرقی" بود. ساواک پرونده ما را نفرستاده بود و فقط مختصراً نوشتہ بود که اعتراض ما را رد کنند و سه سال تبعیدمان را قطعی نمایند. ولی قاضی با فضل ما به هنگام حضور ما در دادگاه به ساواک تلفن کرد که پرونده ما را بفرستد. ساواک به او پاسخ داد که پرونده لازم نیست ، به همان نحوه که نوشتہ ایم محکمه را خاتمه دهید. قاضی به او گفت : محکمه بی وجود پرونده لطفی ندارد و محکمه ما را برای مدتی بعد تمدید نمود و اجازه داد که تا آن موقع در مشهد بمانیم. جلسه بعد هم به همین طریق تمدید شد.

ساواک مرا خواست که چیزی امضا کنم. من نرفتم. بازداشتمن کردند و در ابتدا به زیر زمینی برند که در چند جای آن خون ریخته بود و درب الکتریکی داشت. یکی دو ساعت بسراغم نیامند تا بالاخره همان غضنفری آمد. پس از اشتم نمودن که چنین و چنان می کنیم گفت : خانواده ات نزدیک فراغ حملش میباشد و نیاز به بودن تو دارد. بیا امضا کن که دیگر ترویج از آفای خمینی نکنی تا تو را آزاد کنیم. من هم پاسخ اشتم هایش را دادم و گفتم : به شما چه ارتباط دارد که ما از چه کسی ترویج کنیم و از چه کسی نکنیم. این مربوط به تشخیص ماست که چه کسی اعلم است. غضنفری مرا پیش شیخان برد و به او گفت که : شیخ می گوید من خمینی را می پرسم. من یادم نیست چنین حرفی زده باشم. بلکه اطمینان دارم که نزدم ولی ساكت ماندم و نفی نکرم.

شیخان گفت : مُشرک است ، دوباره تبعیدش کنید. دوباره مرا پس از چند روز زندانی نمودن در زندان شهربانی و ژاندارمری به ایرانشهر برند. این دفعه سیدی به نام خراسانی از رفسنجان هم به ایرانشهر تبعید شده بود. در مسجد آل رسول زندگی می کرد و نماز جماعت می خواندیم و منبر می رفتیم.

به دیدارمان می آمدند. بالاخره دوباره دادگستری مشهد مرا برای محکمه خواست. به مشهد برگشتم. سخن از جشن‌های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی بود و از جانب روحانیت اعلامیه هایی علیه آن صادر شده بود. از جمله خمینی خطاب به شاه نوشته بود که : تو خودت ثروتمندی از اموال ملت چرا مصرف می کنی؟ این جشنها متعلق به توست و ربطی به ملت ندارد. جای افکار آن وقت او خالی ، که پس از قدرت یافتن او و کسانش چه مصارف صدها برابر مصارف جشن‌های شاه ، از اموال این ملت برای اموری که به هیچ وجه ارتباطی به مصالح ملت ندارد و بلکه بر زیان دنیا و آخرت آنهاست و بلکه ترویج شخصیتها و اقسام شک گرانیها و مضاد با توحید است ، نموده و می نمایند.

[فهرست](#)

از بازداشت و زندان و شکنجه ام توسط ساواک

من آماده برای حضور در دادگاه بودم. روز سوم شعبان بود ، خانواده منزلم والدش رفته بود. من هم از خانه بیرون آمدم. سر خیابان منتظر تاکسی بودم که دو نفر مرا گرفتند به ساواک ببرند. آنها را چند قدم به طرف خانه والد همسرم کشاندم و توسط یکی از کاسبها پیغام دادم که ساواک مرا برد. سپس مرا سوارتاکسی کردند و به ساواک برندند. عصری بود ، حیاط ساواک پر از ساواکی ها بود. خود شیخان هم بود. اول خودش کشیده ای محکم به گوشم زد و گفت : مجاهد اعظم آمده ای علیه جشن ها قیام کنی؟! دستور داد ریشم مرا بتراشند و به زندان ساواک بیندازنند. شخصی قوی هیکلی که اسمش را فراموش کرده ام ، مرا به زمین افکند و با تیغ ریشم را تراشید. این کار یکبار دیگر در متی که زندان بودم تکرار شد. آن زندان که ظاهراً در پادگان لشگر بود ، دارای بیست سلول انفرادی و یک اطاق به اسم زندان عمومی و یک دستشوئی و حمام و زیر زمینی برای شکنجه بود. پیش از من طبله ای کاشمری را که حجره اش در مدرسه نواب بغل حجره من بود ، گرفته بودند. شب مرا به اطاق شکنجه برندند و پاهای مرا به تخت شکنجه بستند. ولی سایر بدنم رها بود. دو نفری برای شکنجه کردن آماده شده بودند. یکی به اسم بابائی و یکی به اسم دبیری (که بازجوئی گفت فعلًاً یعنی بعد از انقلاب حزب الله شده). دبیری رئیس شکنجه گرها بود. دستور داد ببابائی پنجاه ضربه با کابل به پاهایم بزنند. پس از خسته شدن ببابائی خودش کابل را گرفت و عدد را تکمیل کرد. فقط پاهایم بسته بود و بقیه بدن آزاد بود ، حرکت می کردم و قهراً تمام بدنم برد می آمد و حالم بهم می خورد. به آنها گفتم تمام بدن مرا بیندید ، نپذیرفتند. سپس مورد بازجوئی قرار دادند و پرسیدند اعلامیه ای که علیه جشنها منتشر کردی ، از کجا برایت فرستاده شد و چه کسی برایت آورد و به چه کسانی دادی؟ من نازه از ایرانشهر آمده بودم. از نشر اعلامیه خبر نداشتم و ساواک هم نمی دانست که دادگستری مرا خواسته و اعلامیه را از آن طبله کاشمری گرفته بودند و او به خیال آنکه من ایرانشهر هستم ، گفته بود از تهرانی گرفته ام. به هر حال من گفتم : اسلام من خبری از چنان اعلامیه ای ندارم. آخرین اعلامیه ای که در مشهد منتشر کردم ، پیام آقای خمینی به حاجج بود. گفتند : آنرا از کجا برای تو فرستادند و چه کسی آورد؟ گفتم : من در مدرسه نواب مدرسَم و درب حجره من باز است. فردی سیاه چرده یکروز آمد یک بسته در حجره من گذارد و رفت ، دیدم اعلامیه است. پرسید : از کجا آمده بود؟ گفتم : نمی دانم. مرا خیلی جاها نجف ، قم ، تهران و غیره می شناسند. پرسید :

به چه کسانی دادی؟ گفتم: در حجره باز بود ، می آمدند و اعلامیه را می برند ، چه میدانم چه کسانی بودند! تا ساعتی بعد از نیمه شب مرا در شکنجه گاه مورد پرسش قرار دادند و من هر جا اصرار می کردند ، می گفتم: حاکم تخت شکنجه است. بالاخره بابائی گفت: می دانیم همه چیز را می دانی و نمی گویی ، ولی ما روی آن اعلامیه حساس نیستیم. می خواهیم از اعلامیه علیه جشنها آگاه شویم که چه کسانی در آن دخلات کرده اند. شب بعد دوباره مرا به شکنجه گاه برند و دوباره پاهایم را بستند و بزر شکنجه در آورند. چون پاهایم دفعه قبل زخم شده بود ایندفعه دردش فوق العاده بود ولی یکی هم روی سینه ام افتاده بود. گفتم: بزنید تا بمیرم. بالاخره خسته شدند و آن طلبه کاشمری را آورند. مرانگاه کرد. از او پرسیدند همین تهرانی اعلامیه ها را بتو داد؟ انکار کرد و گفت: آن تهرانی ریش داشت. او را زیر گذاشت و گفتند: همین تهرانی است ما ریش او را تراشیده ایم. دیگر یقین کردند من از آن اعلامیه ها بی خبرم. به سلولم برند. آقای احمدزاده هم در سلولی دیگر بود و چون سلول من مقابل دستشوئی بود ، گاهی که می آمد برای دستشوئی و مرا شب گذته اش در اطاق شکنجه برده بودند ، احوالم را می پرسید و می گفت: بخیر گذشت؟ می گفتم: بلی. بعداً سید موسوی قوچانی را آورند که ظاهرا همان طلبه کاشمری او را لو داده بود. شبی در سلول کمی خوابم برده بود. چون زخم پاهایم خیلی اذیتم می کرد ، نمی توانستم درست راه بروم و کمتر خوابم می برد. درب سلولم باز شد. بابائی مرا بسوی شکنجه گاه برد. نزدیک در ایستاد و گفت: خانواده ات آمده بود ، خیلی ناراحت بود و خلاصی تو را می خواست. به اینها بگو که بگویند چه کسی اعلامیه ها را به آنها داده ، تو را آزاد می کنیم. گفتم: خودم ، بچه هایم ، خانواده ام و همه چیزمن فدای اسلام ، هیچگاه خلاف احکام شرع سخن نمی گویم. مرا هل داد و به شکنجه گاه انداخت. دیدم آن طلبه کاشمری و موسوی قوچانی را آنقدر شکنجه کرده اند که بروی زمین افتاده اند و دست آن کاشمری در رفته است. من به آنها گفتم: مطابق قانون لاضرر زیانی که به انسان وارد می شود ، نمی شود و جایز نیست بسوی دیگری براند. اگر می دانید که دیگران را هم مثل شما بازداشت و شکنجه می کنند ، حق ندارید آنها را معرفی کنید. بابائی بر سروصورت من کوفت و بسوی سلولم برد و گفت: کار ما را سخت تر کردی! بعداً که به منزل برگشتم همسرم گفت: بابائی دروغ گفت من پیش آنها نرفتم. دو نفری که یکی از آنها ببابائی بود ، آمدند منزل تعدادی کتاب و نوشته را جمع کردند. نظرشان به کارتی که در آن بخاری بود روی کمد بود افتاد. پرسیدند: در آن چیست؟ گفتم: بخاری. گفتند: بیاوریم پایین؟ گفتم: بیاورید ما آنرا لازم داریم. چون هوا سرد شده بود و پس از پایین آوردن و دیدن بخاری، ببابائی گفت: از مراضی شدی؟ گفتم: از این کارتان بلی. اسمهای آن چیزهایی که جمع کرده بودند را نوشتند و من امضا کردم و برند.

اواسط ماه شعبان آقای سید علی خامنه ای را آورند و مقداری بعد آقای هادی خامنه ای را آورند. خیال می کردم شیخ کاشمری و سید قوچانی نتوانسته بودند شکنجه را تحمل کنند. اعلامیه ها را به گردن آقا هادی انداخته بودند. یادم نمی رود که یکروز آقا هادی جلوی سلول من که مقابل دستشوئی بود به عربی گفت: فلان کس من دیگر طاقت تحمل شکنجه را ندارم ، چه کنم؟ من آیه ای از قرآن خواندم که دستور به صبر و وعده فرج می دهد. بالاخره آقا هادی هم آقای غله زاری که در تهران بود را معرفی کرد و او را هم آورند در سلول دیگری جای دادند. ماه مبارک رمضان می خواستند برنامه همیشگی را اجرا کنند و ناهار را بدنه مابراحت افطار نگه داریم و افطار را بدنه برای سحرنگه داریم. ما نپذیرفتیم و بالاخره

آنها برنامه افطاری و سحری تنظیم کردند و در ابتدای افطار یک چای می دادند و بعد از یک ساعت آقای خامنه‌ای پول داده بود به نگهبانان چای درست می کردند و به همه یکبار دیگر چای می دادند.

اول من و سپس آقای خامنه‌ای را در اطاق به اصطلاح عمومی برند. هوا سرد شده بود. بخاری ای هم آوردند در آن اطاق. آقا هادی که هنوز در سلول بود ، توسط یکی از نگهبانان به من پیغام داد که چند جلد رساله از من بدست آورده اند ، می خواهم بگویم از تو گرفته ام تا کسی دیگر گرفتار نشود. به او پیغام دادم که بگوید از او گرفته ام. نشر رساله برای من محظوری ندارد و اگر از من بپرسند که از که گرفته ای می توانم پاسخ بدhem بطوری که کسی گرفتار نشود. این سخن هم روی این جهت بود که رساله های مرحوم خمینی را مصدقی یکی از افراد مبارز بازار چاپ کرده بود که آن وقت در اثر زندانها و ناراحتی ها که برایش رخ داده بود ، مرده بود. اینجا میخواهم قضیه ای نقل کنم تا فرق میان استبداد مذهبی و استبداد سیاسی کمی روشن شود. یکی از شکنجه گران دانشجویان به نام سرگرد ناهیدی (که بعداً فدائیان خلق رگباری بروی سینه اش بستد و او را کشتد) پیش من آمد گفت : من بازجو هستم. گاهی احساس می شود که شخصی در بند کمونیستها افتداده و رسم آنها اینست که هنگامی که بخواهند کسی را وادر به خرابکاری کنند ، چکی از او می گیرند و قهرآبا آن کار اورا ناچار می کنند که هر کاری او بخواهند انجام دهد و در غیر این صورت چک را به اجرا می گذارند و او را به زندان می اندازند. ما او را شکنجه می کنیم که آن افراد را معرفی کند تا هم از کمونیستی شدن نظام جلوگیری کنیم و هم چک او را از آنها بگیریم و خود او را خلاص سازیم. آیا جایز است به این هدف شکنجه کردن ؟ من فهمیدم که سخن او در رابطه با آقا هادی است. چون در آن وقت دانشجوی دانشکده شیمی بود. در پاسخش گفت : اولاً در اسلام مقام قضاوت انحصار به مجتهد جامع الشرایط دارد. گفت : من بازجو هستم نه قاضی. گفت : بازجو هم می باید زیر نظر مجتهد جامع الشرایط کار کند. ثانیا احتمال نمی دهی که اشتباہ کرده باشی و آن زندانی در بند کمونیستها نباشد و دارای هدفی دیگر باشد و یا اصلاً در نظام شما هم جرمی نداشته باشد. گفت : چرا احتمال می دهم. گفت : در این صورت چطور می خواهی شکنجه را مشروع جلوه دهی. او ساكت شد ولی اگر این سخن را در نظام دینی بزنی ، فوراً پاسخ می دهد : درست است این احتمال را می دهم ولی چون محتمل از میان رفتن حکومت اسلام است و به هیچ وجه شارع مقدس راضی به پیش گیری نکردن از آن نیست ، به صرف احتمال او را شکنجه می کنیم تا اگر واقعاً همکارانی دارد معرفی کند و حکومت اسلام محفوظ بماند ، اگر چه در واقع نداشته باشد. اگر یک اندازه آن شخص وقیح تر باشد می گوید : اگر کشته شود و بی گناه باشد او را به بهشت فرستاده ایم ! خلاصه به اصطلاح یک همچنین فقهایی در اینجا چون محتمل قوی است ما به صرف احتمال عمل می کنیم.

سه روز مانده به آخر ماه مبارک رمضان ، من و آقای علی خامنه‌ای را از زندان بیرون آوردند. آقای خامنه‌ای را آزاد کردند ، به خانه اش رفت. مرا پیش شیخانی برند. در اطاق من بودم و او گفت : نوقانی واعظ آمد روی این صندلی نشست و از طرف آقای کفایی به من پیغام داد که تهرانی در مدرسه ما (مدرسه نواب) تدریس می کند ، آزادش کنید که برود و درسش را بگوید. من او را نصیحت می کنم. و شیخانی خودش گفت : پدر من روحانی بود من به تو حق می دهم ، آقای خمینی استاد توست و روایت شده « من علمی حرفاً قد صیرنی عبدا ». ولی ما هم تعهداتی در مرکز داریم. یک اندازه یواش تر و اینطور علنی فعالیت نکن.

به هر حال رها شدم و به منزل رفتم. ولی آقا هادی و غله زاری به زندان درازمدت (ظاهراً آقا هادی به پنج سال) محکوم شدند. من چون رسیم هنوز خوب در نیامده بود مدتی در منزل ماندم و چند روزی بعد از رمضان دادگاه من تشکیل شد. در آن حاضر شدم و پس از بیان اینکه تعیین مرجع به عهده روحانیت است و ارتباطی به حکومت و امور حکومتی ندارد، تبرئه شدم. البته دستور سواوک بود که تبرئه کنند. اگر چه ماهها در هوای گرم طاقت فرسا در ایرانشهر در دو تابستان مقیم اجباری بودم، برای اظهار تشکر بخانه آقای کفای رفتم. پس از احوالپرسی گفت: پدر کشته کی میکند آشتی؟! اینها (یعنی پهلویها) برادر مرا کشتند (مرحوم میزرا محمد کفای برادر بزرگ ایشان را رضا شاه کشته بود)، اگر می دانستم مبارزات اثری دارد و این نظام واژگون می شود و نظام شرعی و درستی روی کار می آید، از آقای خمینی هم جدی تر مبارزه می کردم. منزل مرحوم میلانی هم رفتم و ایشان هم اظهار ملاطفت با من و اظهار انزجار از حکومت شاه کرد. و گفت: ذهب العنا و بقى الاجر.

پس از آن ترک معاشرت نمودم و در سهایم را شروع کردم. در عین حال در مشهد رساله های خمینی را منتشر می کردم. ایام حج آقای مهمانی مُؤسَّس شَهْرِیه ایشان گفت: مناسک نداریم. از تهران مناسک خواستم. یک کارتون که پنجاه عدد مناسک در آن بود به آقای مهمانی رسانیدم و نیز گاهی که از شهرهای دیگر وجوهاتی برای آقای خمینی به من میدادند، در نایلونی می ریختم و به آقای مهمانی میرسانیدم که شهریه او را تقسیم کند و خود هیچگاه شهریه ایشان را نگرفتم.

۳۰ - چنانکه در بعضی از خاطرات گذشته نوشتم، پدرم خانه ای برایم در بالا خیابان، کوچه شیخ محمد تقی، خرید و پس از ازدواج و دارای فرزند شدم، بخاطر دوری خانه ما از خانه والد همسرم، که یکروز در میان به دیدن والدین می رفت، آن خانه را با خانه ای در خیابان خسروری نو کوچه مستشاری که فقط دو کوچه کوتاه با خانه والد همسرم فاصله داشت، عوض کردم. پنج هزار تومان هم سر گرفتم. این خانه تازه دو طرف عمارت داشت. عمارت رو به شرقش خوب بود، فقط تعمیر می خواست.

ولی عمارت رو به غربش کج شده بود و معمار گفت: قابل اصلاح نیست ولی مصالح ساختمانی از چوب و آجر دارد. به هر حال مقداری دیگر بر روی پنج هزار تومان دریافتی گذاردم و یک زیر زمین و آشپزخانه و راهرو در طبقه زیر و سه اطاق در طبقه فوق ساختم. خودمان در همان عمارت تازه ساز می نشستیم.

آقای سید علی خامنه ای در قم بود. ظاهراً مدت اقامتش در قم حدود چهار سال شد. والد محترمش به من گفت: پیغام داده ام به مشهد بباید و می خواهم برایش عروسی کنم. ولی فعلًا خانه ای آماده نداریم. من گفتم: طرف رو به شرق خانه ما اگر مایل باشید در اختیار شماست. ایشان پذیرفتند و اندک تعمیری کردند و علی خامنه ای به مشهد آمد و در منزل ما عروسی کرد. فرزند بزرگش آقا مصطفی در آنجا بدنیا آمد و برایش در آنجا عقیقه کردند. بعداً خانه کوچکی خریدند. سپس زمینی در یکی از کوچه های بازار سرشور خریدند و به معماری دادند که نصف آن زمین را برای او و نصف دیگرش را برای پسرخودش ساختمن کند که دیگر برای ساختن ساختمان چیزی نگیرد.

آقا هادی خامنه ای پس از تمام شدن مدت زندانش که ظاهراً یکسال هم زیادتر از مدت محکومیتش در زندان ماند، در همان طرف خانه ما عروسی کرد و در آنجا بود تا پس از انقلاب که به تهران آمد.

[فهرست](#)

سفر سوم به نجف خدمت آقای خمینی

۳۱ - در ابتدای مبارزات با نظام شاه ، گروههای با هم در مبارزه شرکت داشتند. آقای خمینی نسبت به ویت گنگ های کمونیست که برای آزادی از استبداد و استعمار در ویتم مبارزه و جنگ می کردند ، می گفت : "دست آنها را می فشارم ". و بویژه روحانیون با مجاهدین خلق نزدیک بودند. خمینی اجازه مصرف چله سهم مبارک امام را در مسیر مبارزات آنها داده بود و من خود از مرحوم بهشتی شنیدم که می گفت : "ارتش ما مجاهدین خلق اند". یاد نمی رود که ایشان یکبار با تلفن توسط آقای طبسی از من خواست تهران پیش او بروم. من رفتم. روز و شبی پیش او بودم. از من می خواست که برایم خانه ای در تهران بخرد و من به تهران بروم و با ایشان در تالیفات معارف و احکام دینی همکاری کنم. من قبول نکردم. روز اول که پیش او بودم ، یک جوان اصفهانی که از مجاهدین خلق بود ، نزد ایشان آمد. صحبت از اسلحه و مبارزات مسلحه می نمودند. رو به من کرد و گفت : مبارزات مسلحه هم لازم است. من چیزی نگفتم. در عین حال پس از آنکه از میان مجاهدین عده ای تجدید طلب جدا شدند و از افکار کمونیستی پیروی کردند و شریف واقعی را کشتد و عده ای از هر دو گروه دستگیر و بزنдан افتادند ، این فکر ترویج میشد که مبارزات مسلحه به کمونیستی و بی دینی می انجامد. در زندان هم میان روحانیون و مجاهدین در نجاست و طهارت کمونیستها و فدائیان خلق اختلاف افتاد و چند نفر از روحانیون در باره نجاست آنها اعلامیه دادند و ساواک هم آتش این اختلاف را هر چه بیشتر میتوانست گرم تر میکرد. مرحوم حاج احمد علی بابائی در این باره مقاله مفصلی نوشته و منتشر کرد. در یک همچو موقعیت و شرایطی سنتی در مطلق مبارزات پیدایش یافت و خمینی هم دیگر اعلامیه و بیانیه ای نمیداد و مرحوم آقا مصطفی نمیگذارد کسی که افکار انقلابی داشت خدمت ایشان برسد. آقا شیخ عبدالعلی نجف آبادی را به این خاطر از نجف به قم فرستاد و از طرف دیگر اختلاف شدید میان مذهبیون در رابطه با حسینیه ارشاد و خطابه های دکتر علی شریعتی و مهندس بازرگان و دیگر غیر معممین که سخنرانی می کردند ، درافتاد.

من من نوع الخروج از کشور بودم. ولی چون متى در ایرانشهر تبعید بودم و دوستانی در آنجا داشتم که می توانستم به کمک آنها از مرز خارج شوم و به پاکستان بروم و می دانستم در کراچی خانه ای چریکی مرحوم محمد منتظری تشکیل داده که از آنجا به سوریه و عراق آمد و شد می کند و کسانی که میخواهند آموزش چریکی ببینند به کراچی می روند و عربی مقداری می آموزند سپس به لبنان می روند و تحت تعلیمات نظامی و چریکی قرار میگیرند و بعضی از دوستان از من خواستند که خدمت مرحوم خمینی برسم و جریان وقایع را برای ایشان یادآور شوم بلکه نفس گرم ایشان این آشتفتگی و در اثر آن سنتی برطرف شود و جان تازه ای به مبارزات دمیده شود ، به ایرانشهر رفتم. آقای رئوفی یک پیراهن و شلوار و کفش بلوجی تهیه کرد و آقای ناروئی (که فعلاً وکیل مجلس شورای اسلامی است) که رئیس اداره راه ایرانشهر بود مرا از مرز خارج کرد. به بندر وادر پاکستان رفتم و در آنجا با امام جماعت آشنا شدم. از او که منصب اداری هم داشت - ظاهراً افسر ارتش بود - خواستم با هوایی ارتضی که به آن بندر آمد و شد میکرد ، مرا به کراچی بفرستد. او هم برایم بليطي بعنوان یک فرد پاکستانی تهیه کرد و به کراچی

رفتم. اول با تاکسی به محل خراسانی ها در کراچی رفتم. سپس به آن خانه چریکی راه یافتم. رئیش آقای شیخ حسن اصفهانی بود و دکتر هادی که چند زبان می داشت با همسرش در طبقه فوقانی آن خانه بودند. حدود بیست روز در آن خانه بودم و برای آنها که در آن خانه بودند بحثی از معارف اسلامی داشتم. در همان اوقات از لندن تلفن شد و خبر فوت دکتر علی شریعتی را دادند. در این مدت آنها گذرنامه ای که مال دیگری بود را برای من و با عکس من آماده کردند که با آن به سوریه پیش محمد منتظری بروم. از آنجا با کمک او به عراق مشرف شدم. خود آنها هم با او کاری داشتند، لذا یکی از آنها هم همراه من از کراچی با هواپیما به شام و زینبیه آمد. با مرحوم محمد منتظری ملاقات کردیم. ایشان گفت حاج آقا مصطفی و حاج احمد آقا هم در شام منزل آقای حاج شیخ نصرالله خلخالی هستند. ایشان صراف و وکلای در بعضی از شهرهای ایران داشت. از زمان مرجعیت مرحوم بروجردی وجوهات شرعیه برای او فرستاده می شد و او تبدیل به دینار می کرد و به مرجعی که پول برایش فرستاده شده می داد و آنها هم در شهریه طلاق و مصارف حوزه علمیه نجف صرف می کردند. اگر کبودی داشتند آقای شیخ نصرالله بعنوان قرض به آنها میداد. از او شنیدم که می گفت : همیشه من از مرحوم بروجردی طلبکار بودم ، ولی آقای خمینی همیشه از من طلبکار است. این رسم نیکو در حوزه علمیه نجف بود که اگر مرجعی فوت میشد و مقروض بود ، مرجع بعدی قرضش را ادا نمیکرد. پس از سلطه بعضی ها که بساط صرافها را برچینند ، ایشان به شام آمده بود و یک طبقه آپارتمان بسیار عالی به چهارصد هزار دینار خریده بود که مرحوم حاج آقا مصطفی از نجف و حاج احمد آقا از تهران به ایشان وارد شده بودند.

به هر حال منزل او رفتم. مرحوم حاج آقا مصطفی مرا بغل کرد و اشک از چشمانش فرو ریخت. چند روز با آنها بودم. مرا به جاهای دیدنی شام و از جمله اطراف شام بردن و خیلی پذیرایی کردند. حاج آقا مصطفی هلو می خرید و می خورد و می گفت : من فشار خون دارم و هلو فشار خود را پائین می آوردم. جوانهای ایرانی زیاد آنچا بودند و از ما در زینبیه و مسجد اموی عکسها یی برداشتند. قصد را که رفتن پیش مرحوم خمینی و گفتگو با او بود گفت. مرحوم حاج احمد آقا کاملاً موافق بود و معلوم بود هنوز داغ است و از مبارزات سرخورده نشده است. یک دفعه به من گفت : به پدرم می گویم در لبنان آقا موسی صدر مجلس اعلای شیعی تشکیل داده و به اسم امام موسی صدر معروف شده ، شما هم بگذارید به اسم امام خمینی معروف ترکان کنیم و سازمان و شورایی برای مبارزات تشکیل دهید. ولی او نمی پذیرد. ولی حاج آقا مصطفی تمایل به این کارها را نداشت و نوعاً سخنان حاج احمد آقا را رد می کرد. جنازه مرحوم دکتر شریعتی را زینبیه در مقبره ای دفن کرده بودند. مرحوم حاج احمد آقا با من می آمد در مقبره و فاتحه می خواند. ولی حاج آقا مصطفی نیامد. مرحوم محمد منتظری هم با رفتن من خدمت آقای خمینی و بیان وقایع برای او موافق بود و می گفت : خوب است ایشان را وادار کنی به استاد محمد تقی شریعتی تسلیت بگوید. و نامه ای در این زمینه و زمینه های دیگر مبارزات نوشته و به من داد که به ایشان بدهم.

آقای سید حمید روحانی هم در شام بود و مشغول چاپ کتاب نهضت روحانیت بود. بر گذرنامه اقامه او به آنطور که گروه محمد منتظری بلد بودند ، عکس مرا چسبانیدند و به من گفتند : اگر گذرنامه اشکالی دارد ، در نجف بدنه آقای دعائی ببرد اصلاحش کند. با همان گذرنامه از شام به بغداد رفتم و از فرودگاه با تاکسی به کاظمین و پس از زیارت به نجف مشرف شدم. خدمت مرحوم خمینی رسیدم. مفصل رویدادهای ایران را بعرض رسانیدم و گفت : همیشه در طول تاریخ در مبارزات همچو انشعابها و اختلافهای را

داده و نباید برای آنها که دارای هدف الهی و انسانی هستند، سستی ای رخ دهد. و نامه محمد منتظری را به ایشان دادم و تسلیت برای استاد شریعتی را هم پیشنهاد کردم. ایشان گفت: من نمی خواهم در این اختلافات شرکت کنم. در باره اختلافاتی که میان اساتید دانشگاه و روشنفکران و روحانیون پیش آمده بود گفتند: فکر میکنم و چیزی می نویسم. به این وعده شان چنانکه در خاطره بعدیم نقل می کنم، وفا کردند.

از حرفهایی که از ایشان در باره مرحوم دکتر علی شریعتی نقل کرده بودند و از جمله نفرین کردن ایشان، پرسش کردم. گفتند: من چیزی در باره او نگفته ام. فقط یکبار بخود او پیغام دادم که اگر به علمای گذشته بی احترامی نکنی، تعليمات از دانشگاه به بازار هم می رود.

اعتبار مقدسه ائمه عراق را زیارت کردم و به نجف برگشتم. گفتند حاج آقا مصطفی تلگراف کرده که چرا تهرانی دیر کرده، دلوایس شده بود. چون گذرنامه ام قلابی بود، آقای دعائی گذرنامه را برد و اشکالش را برطرف کرد و از راه زمینی به شام رفتم. گذرنامه سید حمید روحانی را برگردانیدم. یکی دو روز دیگر با حاج آقا مصطفی بودم. او و حاج احمد آقا می خواستند به جده پرواز کنند، برای انجام عمره و من هم با همان گذرنامه که به سوریه از کراچی آمده بودم، می خواستم به کراچی پرواز کنم. منزل مرحوم شیخ خلخالی بودیم. تاکسی سوار شدیم. با هم بودیم تا مسیرمان از هم جدا شد. من از تاکسی پائین آمدم، مرحوم حاج آقا مصطفی هم پائین آمد. مرا درآگوش گرفت و با جریان اشک از چشمانت با من وداع کرد. نمی دانستم که این آخرین دیدار ماست. او به تاکسی برگشت و از هم جدا شدیم. پس از رسیدن به کراچی گذرنامه را در فرودگاه دادم و رودی زند و راهی همان خانه چریکی شدم. از قضا بعضی از آنها آماده برای پرواز به سوریه بودند و از اینکه گذرنامه را ورودی زدم، خوشحال شدند. با آنها خداحافظی کردم و به ایران بازگشتم. در میان راه و هنگام گذشتن از مرز محظوری پیش نیامد. لباس بلوجی داشتم و در پاسخ مرزبانان که: کجا بودی؟ گفتم برای تماشا سر مرز آمده بودم. چیزی نگفتند. به زاهدان در مدرسه علمیه وارد شدم. آن شب از من پذیرایی شایانی کردند و بازاریها هم آمده بودند. برایشان صحبت کردم و از سفارشات آقای خمینی مطلع شان نمودم. صبح با ماشین بسوی مشهد حرکت کردم و به خانه رسیدم. پس از این مسافرت با خانواده به اصفهان رفتیم چون دانشجویی به نام آقا رضا اصفهانی که در دانشگاه فردوسی درس می خواند و منزل ما می آمد از ما دعوت کرده بود و مجالسی در آنجا تشکیل شد. خیلی ها به دیدن ما آمدند و پیام مرحوم خمینی که اتحاد و دوری از اختلاف بود را می رساندم. از اصفهان به شیراز منزل مهندسی که اسمش را فراموش کرده ام رفتیم. چون عده ای از دانشجویان شیرازی از ما دعوت کرده بودند. مجالسی هم در شیراز و از جمله در مسجد خواهزاده مرحوم دستغیب داشتم. از شیراز مارا به یزد برند و در خانه یکی از ارادمندان مرحوم صدوی که خودش در مسافرت بود، وارد شدیم. چند روزی ماندیم و جلساتی برای دانشجویان داشتم. در مجلس عقد یک پسر دانشجو شرکت کردم. سپس دو نفر از دانشجویان که اسم یکی از آنها علی بود و اسم دیگری را فراموش کرده ام، با ماشین کوچکی مارا به تهران و از تهران به مشهد رسانیدند. در اکثر این مسافرت مرحوم "قاسم مهریزی زاده" که پس از انقلاب به ناحق او را اعدام کردند، با ما بود. یادش به خیر و خدایش رحمت نماید.

[فهرست](#)

از حقوق بشر کارتر و اعلامیه خمینی

۳۲ - "کارتر" از دموکرات های آمریکا ، رئیس جمهور بود و تأکید بر حمایت از حقوق بشر می نمود. لذا شاه مجبور شده بود که از دیکتاتوری و سرکوبش بکاهد. خیلی از زندانیها را آزاد کرد. شکنجه بازداشتی ها کاهش یافته بود و بعضی می گفتند بطور کلی موقوف شده است، بعضی از اساتید و حقوقدانها و روشنفکران قلم بدست گرفتند و نامه ها و بیانیه هائی انتشار دادند. نامه ای پس از انقلاب از حاج آقا مصطفی بیکی در تهران که نامش نوشته نشده بود ، در کیهان چاپ شد که ایشان نوشته بود : که بنasتس در ایران انقلابی رخ دهد. شما کاری کنید که به سود اسلام تمام شود. با تمام این احوال روحانیون اکثرا ساكت بودند و همان اختلافات مابین خود و اساتید دانشگاه و مبارزان و روشنفکران را دامن می زدند و سخنانی های آنها را مورد انتقاد و اعتراض قرار می دادند.

در این وضع پر آشوب همانطور که مرحوم خمینی به من وعده داده بود ، اعلامیه ای صادر کرد. در آن روحانیون را مورد انتقاد قرار داد که : «چرا از حقوق بشر کارتر استفاده نمی کنید و وضع فعلی را غنیمت نمی دانید؟ چرا چیزی نمی نویسید؟ اگر می ترسید ، بنویسید بفرستید من برایتان منتشر می کنم. در عین حال که خود ساكتید ، بر اساتید دانشگاه و روشنفکران می تازید و آنها را مورد اعتراض قرار می دهید. اگر انقلاب شود و وضع عوض شود ، آنها هستند که روی کار می آیند. تو که وکیل نمی شوی ، وزیر نمی شوی ، آن وقت رفتار فعلی شما برای آنها عقده می شود و تلافی می کنند». این چکیده آن اعلامیه با نقل به معنا از طرف من بود. بعد از انقلاب آن زمان که کیهان در دست آقای ابراهیم یزدی بود ، در کیهان عینا چاپ شد و پیش از انقلاب به هنگام صدورش از مرحوم خمینی در نسخه های انبوهی چاپ شد.

حالا شما تأمل کنید همه چیز بعد از انقلاب بر عکس شد. چطور همان ها که می گفتند ما که وزیر نمی شویم و شما که وکیل نمی شوید و در مصاحبه ها در خارج می گفتند : ما نمی خواهیم حکومت کنیم ، ما می خواهیم یک حکومت دموکراسی روی کار بیاید ، چطور همه کشور را از مناصب و ثروت و مکنن و از سیرش تا پیازش را در چنگ انحصاری خود درآوردن؟ همان ها که می گفتند از روحانیت عقده مند می شوند ، یا کشتند یا به زندان افکنند یا از کشور فرارانند و اموالشان را مصادره کردن و یا منزوی و درمانده کردن. اینست رواییه ضد انسانی و نمکدان شکنی و حق نشناشی و خود پرستی و دنیاطلبی و عاقبت و آخرت نیاندیشی. از این شگفت انگیزتر کم حافظه ای و فراموشی ملت و توده های اجتماعی است که گویا چنین اوضاعی و همچو سخنانی نبوده و از اول بنا بوده چنین شود که شد !!!

از فوت حاج آقا مصطفی و پیامدهای آن

۳۳ - یک روز منزل نشسته بودم ، زنگ در صدا کرد. در را باز کردم طلبه ای بود گفت : آقای خامنه ای گفته حاج آقا مصطفی فوت شد ، تو را خبر کنم. خیلی ناراحت شدم . نمی توانستم این خبر را باور کنم. خودم منزل آقای خامنه ای رفتم. فوت او را تأیید کرد. مرحوم سید عبدالله شیرازی برایش فاتحه گرفت ولی از مرحوم خمینی بادی نشد. با همکران جمع شدیم و گفتم باید برای هفتمن خودمان فاتحه بگیریم و این نقیصه را جبران کنیم. اعلامیه ای نوشتیم که در فلان شب بالا خیابان در مسجد ملاهاشم برای آن مرحوم فاتحه است ، شرکت کنید. ولی جز من کسی حاضر نشد اعلامیه را امضا کند. آن شب پیش از مغرب در آن مسجد رفتم ، امام آن حاج شیخ حسن علی مروارید بود. در صف اول نزدیک منبر نشستم. از روحانیون حاج میرزا علی آقا فلسفی و سید علی آقا و آقا هادی خامنه ای و مهابی و تعدادی دیگر شرکت کردند و جمعیت زیادی که حیاط مسجد هم پر شد ، آمدند.

پس از نماز آقای مروارید پیش‌نماز مسجد نشست و مسجد را ترک نکرد. مقداری قرآن خوانده شد. خیابان از پلیس و سواکی ها موج میزد. آقای خامنه ای که با حاج میرزا علی آقا فلسفی و عده ای از روحانیون در طرف دیگر مسجد نشسته بود ، به من پیغام داد که وضع خراب است ، صلاح نیست منبر بروی. ولی من به او پیغام دادم که منبر می روم ، هر کس می خواهد برود. ولی هیچکس نرفت. قرآن خواندن ختم شد. من منبر رفتم و مفصل در باره آقای خمینی و مرحوم حاج آقا مصطفی صحبت کردم و به آنجا رسانیدم که گفتم : "آقای خمینی در فقه از علامه حلبی و در فلسفه از ملاصدرا بهتر است". بعداً آقای خامنه ای پیش همسرم از کیفیت و نحوه صحبت خیلی تعریف کرد. بحمدالله اگر چه پلیس و سواکیها به تعداد زیادی در خیابان آمده بودند ، ولی متعرض کسی نشدند و شرکت کنندگان متفرق گشتد.

چهلم مرحوم حاج آقا مصطفی نزدیک شد. من به دوستان گفتم : باید مجلس در همان مسجد ملاهاشم بگیریم و اعلامیه ای نوشتیم. آقای خامنه ای گفت : میرزا جواد آقا تهرانی گفته شخصی خاص امضا نکند ، به اسم حوزه علمیه مشهد امضا شود. من گفتم : این مانند بی امضای است. ایشان و شما و من و اگر خواستید بعضی دیگر امضا کنیم. ایشان موافقت نکرد. گفتم : مانند شب هفتمن من امضا می کنم. گفت : همه دوستان با امضای تو تنها مخالفند. لذا مجبور شدم همانطور که او گفت به نام حوزه علمیه مشهد امضا کنم. یکروز قبل از چهلم منزل نبودم. دختر دانشجوئی آمده بود و تراکتها ی باسته ای چسب داده بود به خانواده و نامه ای به من نوشته بود که توقع داریم که تو (با عنوانی که نمی خواهم ذکر کنم) بدست خود این تراکتها را به در و دیوار مسجد بچسبانی.

روز چهلم صبح زود بدان صوب رفتم. دیدم درب مسجد را قفل کرده اند و عده ای پلیس ایستاده اند. جمعیت زیادی پشت در مسجد جمع شده بودند. آنها را به مدرسه نواب (که پهلوی آن مسجد بود) بردم و در جلوی مدرس مدرسه و در حیاطش ایستادیم. چند آیه از قرآن کریم خوانده شد و در این موضوع که این حکومت حتی این بیانش را ندارد که سلطه استبدادیش را نگهدارد ، صحبت کردم و از جمله گفتم : اگر مسجد را باز می گذارند و ما مقداری قرآن می خواندیم و در منبر از آن مرحوم بادی می کردیم و می رفتم ، هیچ امری رخ نمی داد و به هیچ جائی بر نمی خورد. ولی با این کاری که کردند ، چه

سروصدايی راه افتاد و پس از صحبت کردن من هم می دانم راه می افتد. و همانطور هم شد. پس از ختم مجلس ، جمعیت با شعارهای تقد بسوی مسجد کرامت راه افتادند. شنیدم درگیریهایی هم با پلیس رخ داد و چند نفر را گرفتند. ولی رها کردند و نگاه نداشتند.

[فهرست](#)

از تبعید به چاه بهار ، سیرجان و سقز

دهه اول محرم نزدیک بود و مرحوم مفتح چند روز پیش از چهلم ، مشهد منزل ما آمده بود. گفت : در مسجد قبا (که تحت سرپرستی و امامت او بود) مهندس بازرگان و تعدادی از روشنفکران غیر معمم سخنرانی کرده اند و این مورد اعتراض معممین خشک قرار گرفته ، فکر کردم که تو را که هم معمم و هم به اوضاع زمان مطلعی ، امسال دهه محرم دعوت کنم. برای این هدف مشرف شدم و استخاره کردم پیذیرم ؟ خوب آمد.

روز بعد از چهلم تهران منزل پسر عمه ام مرحوم حاج آقا محمد نظام الدین الهی قمشه ای رفتم و مرحوم مفتح و مرحوم مطهری و بعضی از دوستان دیگر به دیدن آمدند. مرحوم مفتح گفت : مسجد قبا کتابخانه ای دارد تو اگر برای مطالعه و نزدیک بودن در آنجا باشی بهتر است. مرحوم حاج احمد علی بابائی مرا با ماشین خود به آنجا برد. فقط دو شب در آن مسجد صحبت کردم. جمعیت زیادی می آمدند. خصوصا دانشجویان و تلویزیون مدار بسته داشت. شب سوم مرا بازداشت کردند و به زندان کمیته مشترک برند و پس از چند روز به چاه بهار تبعید نمودند. معلوم شد که سواک مشهد برای هفتم و چهلم گرفتن برای مرحوم حاج آقا مصطفی تبعید کرده و تبعید ربطی به صحبت کردن در مسجد قبا نداشت. آقای سید علی خامنه ای را هم برای همان شرکت در فاتحه ها به ایرانشهر تبعید کردند. چاه بهار مسجدی داشت به نام مسجد آل رسول. تازه ساخته بودند و حسینیه ای قدیمی داشت. مرد نیکی به نام آقای حیدرآبادی که ظاهراً حسینیه را هم او ساخته بود ، منزلی در اختیار گذارد و خانواده ده - دوازده روزی پیش آمد ولی چون دو فرزنش به مدرسه می رفتد ، به مشهد بازگشت.

پس از انتشار آن مقاله و فیحانه در روزنامه اطلاعات و قیام حوزه علمیه قم ، عده ای را از قم تبعید کردند و از جمله آقای مکارم شیرازی و روحانی دیگری از مشهد به نام عمامی را به چاه بهار تبعید کردند. رئیس شهربانی چاه بهار سروانی اهل رشت بود. به من خیلی اظهار محبت می کرد. گفت : من در رشت کتابهای تو را ترویج و منتشر می کردم. در تبعیدگاه می باید هر روز تبعیدی به شهربانی بروند و امضا کند. ولی او به من گفت : من می آیم دم در منزلت. و گاهی می آمد. می گفت : اگر سواک نبود ، پیشتر می آمدم و استفاده می کردم. چاه بهار چون شهر بندری و مرزی است ، با آنکه کوچک است ، سواک هم داشت. روحانیون اهل تسنن هم پیش من می آمدند. دهه آخر صفر مجلس عزاداری در حسینیه آقای حیدرآبادی برپا نمودیم. از اهالی آنجا که اکثرا بلوچ بودند ، دعوت نمودیم. مجلس خیلی گرم میشد. حسینیه از بلوچها پر می گشت. شبی سواک قفلی به در حسینیه زد. من هنوز در منزل بودم. کسی آمد و گفت : مهمان ها آمده اند ، درب حسینیه قفل است. رفتم و قفل را شکستم. شب بیست و هفتم صفر بود از

هر شب گرمترا صحبت کردم. ولی صبح بیست و هفتم از چاه بهار به سیرجان تبعیدم کردند. هنگامیکه رئیس ژاندارمری می خواست مرا با ژاندارمی روانه کند ، به او گفتم : مرا دارید از رفقیم دریا جدا می کنید. گفت : چه تعبیر خوبی کردی !

در چاه بهار در مسجد آل رسول نماز جماعت می خواندم و اقبال مردم بسیار خوب بود. در اطافی که ساکن بودم ، لوحه ای بر دیوار نصب بود که این قطعه بر آن نوشته شده بود و معلوم می شد که کسی پیش از من در آنجا ساکن بوده به چاه بهار تبعید شده بوده است. آنرا در دفترم به رسم یادگار نوشتمن بتاریخ ۲۲ محرم الحرام ۱۳۹۸ ه. ق. [۱۰/۱۲ ه.ش]

«بسraig من اگر آمده اید نرم و آهسته بیایید ، مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من !»

به هر حال به سیرجان رسیدم. پیش از من آقای معادیخواه به سیرجان تبعید شده بود. با هم مشترکاً منزلی اجاره کردیم. خانواده او و خانواده من ایام نوروز پیش ما آمدند. معادیخواه در مسجد حاج تخشید نماز می خواند و صحبت می کرد. من در مسجد دیگری که تازه ساخته شده بود و در محله فقیرنشین بود ، نماز می خواندم و صحبت می کردم. پس از ایام نوروز و مراجعت خانواده هایمان ، هر کدام حجره ای در مدرسه حاج تخشید گرفتیم و رفتیم آنجا. مردم خیلی به دیدن ما می آمدند. خصوصاً در ایام نوروز ، منزل ما همیشه پر بود. آقای معادیخواه را که نزد من اسفار اربعه ملاصدرا می خواند ، از سیرجان به جای دیگری تبعید کردند. از من خواستند که در مسجد تخشید نماز بخوانم. با آنکه آن محله فقیرنشین را ترجیح می دادم ، ولی بواسطه کثرت جمعیت و پر اثر بودن صحبت در مسجد تخشید ، پذیرفتم. یکی از روحانیون آنجا نماز جماعت در آن مسجد که من نماز می خواندم را به عهده گرفت.

چهلم گرفتها برای کشته های ساواک شاه در شهرستانها شروع شده بود. خمینی و مراجع قم دسته جمعی ، اعلامیه می دادند و آن اعلامیه ها در گردآمدن مردم خیلی موثر بود. خصوصاً امضای مرحوم شریعتمداری که تقریباً مورد قبول حکومت بود. پهلوانی به نام سید علی شهیدی که رئیس باشگاه ورزشی آنجا بود ، به خاطر مبارزه و پیوستن به ما ریاستش را ترک کرد و از ما خیلی پذیرایی میکرد. در تشکیل چهلم ها شرکت می کرد و یکبار با رئیس شهربانی در این باره درگیر شد. در همان ایام در نامه ای سرگشاده و مفصل که منتشر شد ، به مرحوم شریعتمداری نوشتمن که دیگر موقعیتی پیش آمده که خود شاه را مورد خطاب قرار دهید. چرا هنوز به این مرتبه از مبارزه اقدام نمی کنید ؟ شهربانی سیرجان مرا گرفت. ولی پس از یکشب که کسی ضمانت کرد و من راضی نبودم ، مرا از زندان بیرون آوردن. در روز محاکمه در دادگاه حاضر شدم. به اتهام انتشار اکاذیب ، به دو ماه زندان محکوم کردند. با تجدید نظر که پس از چندین ماه ، بلکه قریب به یکسال ، که به مشهد برگشتم ، آمدند به منزل در مشهد و آنرا تبدیل به مبلغی کرده بودند. گفت : یکشاھی هم نمی دهم ، ببریدم زندان. ولی دیگر نزدیک پیروزی انقلاب بود و به زندان نبرند.

آقای شریعتمداری مرحوم گلسرخی و چند نفر دیگر را به سیرجان به دیدن ما فرستاد. در سیرجان علاوه بر شهربانی و ساواک ، پایگاه یک لشگر هم بود. رئیس لشگر افسری بی دین و حامی سرسخت شاه بود. از فعالیت من خیلی ناراحت بود ، چون علاوه بر تمام اینها ، بعضی از سربازها هم به مدرسه پیش من می آمدند و عصرها عده ای از جوانان به درسی که برای آنها گذارده بودم در مدرسه حاضر می شدند.

مرا به سقز تبعید کردند. اثاثیه ام را جمع کردم و در خیابان آوردم که ژاندارمری مرا ببرد. خانمها در تعذیت زیاد ریختند در خیابان و می خواستند از رفتن من جلوگیری کنند. ولی مقداری برای آنها صحبت کردم و گفتم : ما باید همچو کاهی که در گربه‌باد تند قرار گرفته و این طرف و آن طرف می‌رود باشیم تا بتوانیم با خونریزی و نلافت کمتر به هدفمان برسیم.

شما مانع نشوید ، قول به شما می دهم پس از پیروزی انقلاب پیش شما بیایم. چنانکه در بعضی از خاطرات آینده یادآور می شوم ، به این قول وفا کردم. به هر حال مرا به سقز بردن. عده ای از سیرجانی ها به سقز برای دیدن من آمدند ، گفتند : روز بعد از رفتن تو یکی از سربازانی که پیش تو می آمد ، رئیس لشگر ، که به آقای خمینی جسارت کرده بود ، را مورد شلیک قرار داد و کشت. سپس پشت درختی سنگر گرفت و بسوی کسانی که می خواستند او را دستگیر کنند نیز تیراندازی کرد که بالاخره کشته شد. پیش از تبعید از سیرجان به سقز برای چهلم کشتار تبریز - یا کشتار یزد درست یاد نیست - اعلامیه داده بودم. ولی روز قبل از چهلم تبعید شدم. از قضا مرحوم شیخ احمد کافی که مهدیه ای در آنجا ساخته بود ، به سیرجان آمد و چهلم را برگزار کرد. در سخنرانی هایش یادی هم از من نمود.

در سقز چند نفر پیش از من و چند نفر پس از من تبعید شدند. پیش از من سیدی از اصفهان که گاهی به جای آقای طاهری اصفهانی نماز می خواند و پس از انقلاب برای دوره اول مجلس شورای اسلامی انتخاب شد بنام آقای احمدی و همچنین کتابفروشی به نام زین الدینی و فهیم کرمانی ، تبعید شده بودند. بعد از من خواهرزاده بزرگ مرحوم دستغیب از شیراز و آقای شیخ حسین نوری همدانی و برادر دامادش موسوی تبریزی از قم تبعید شدند. مقداری بعد آقای سید حبیب الله طاهری گرگانی و جنتی بجنوردی تبعید شدند. قهرآ عده ای بودیم و پیش هم میرفتیم و از تمام شهرها بیدنمان می آمدند. در حسینیه آنجا نماز جماعت می خواندیم که غیرکرده‌انیز که از شهرهای دیگر آمده بودند و در ادارات و مراکز کسب و صنعت و تجارت بودند ، می آمدند.

ماه مبارک رمضان که برای تبلیغات در آن برنامه ریزی کرده بودیم ، چون آنجا از تبریز و بعضی دیگر از شهرهای آذربایجان تعداد زیادی ساکن بودند و حسینیه زیر نظر مرحوم شریعتمداری بود ، مبلغی (سیدی ترک) را برای ما مبارک فرستاد و ما برای آنکه برنامه مبارزاتی مان بهم نخورد با وی ملاقات کردیم که مقدار وجهی را که متوقع بود از مردم بگیرد (و فعلایاً نیست چقدر بود) نصفش را من و نصفش را آقای نوری همدانی به او دادیم و او را به قم برگردانیدیم. آقای طاهری اصفهانی که در مهاباد تبعید بود ، یکشب به پیش ما به سقز منزل آقای فهیم کرمانی آمد. اذان گوی ماژاندارمی همدانی به اسم پوربرقی و انسانی فهمیده و متدين بود. شنیدم که در جنگ ایران و عراق پس از باز شدن راه و منفجر شدن مین ها با پیشروی عده ای از جانها و کشتن و زخمی شدنشان (که به آنها یکبار مصرف لقب داده بودند !) پیشروی نکرد و عقب سریش شلیک کرد و او کشته شد. چون دستور داشتند که با باز شدن راه اگر کسی که در جلوست پیشروی نکند ، او را هدف قرار دهند.

از رویدادهای پیش آمده در سفر

ساواک سفر چند بار مرا خواست ولی به دستوراتش راجع به ترک تبلیغات ، اعتنای کردیم. یادم نمی رود که یکشب به هنگام بازگشت به منزل رئیس شهربانی نزدیک منزل به من رسید و از ماشین پیاده شد و مرا صدا کرد. با ملایمت هر چه تمامتر گفت : یقینی است که شما پیروز می شوید ، مدتی که در تبعید مراعات کنید و از تبلیغات علیه نظام بکاهید. من به او گفتم : تو سربازی و میدانی که در میدان جنگ اگر یک نفر کمی عقب نشینی کند ، طرف دگر که دشمن آنست شیرگیر میشود و پیشوی میکند. اگر راست میگویی باید بدانی که ما نباید عقب نشینی کنیم. شما عقب بنشینید و از فشار و سلب آزادی بکاهید. تهدید کرد و سوار شد و رفت. فردایش مرا گرفتند و بزندان افکنند. حسینیه را نیز بستند. جوانهای کرد که مطلع شدند ، شب شده بود و هوا رو بتاریکی بود ، بشهربانی با کاردهای کشیده حمله کردند. رئیس شهربانی که به خانه اش رفته بود مطلع شد ، فوراً آمد و مرا تحويل آن جوانها داد و سر و روی مرا بوسیدند. با هم شعار می دادیم و بسوی حسینیه رفتیم و حسینیه را باز کردیم. برایشان سخنرانی کردیم و از آنها تشکر نمودیم. یادم هست که بعضی از آنها به من گفتند : امروز ما شمارا یاری می کنیم ولی فردا پس از پیروزی انقلاب ، شما ما را سرکوب می کنید و می کشید !

ما در سفر بودیم که خبر آتش سوزی سینما رکس آبادان منتشر شد. من خیال می کردم کار سواک است. چون هر خرابکاری ای که میشد ، به سواک می بستند. ولی آقای شیخ نوری همدانی گفت : "ما (یعنی شورای اسلامی قم) اینکار را برای به حرکت درآوردن مردم آبادان در راه انقلاب انجام دادیم ، تا خیال کنند کار سواک است و به حرکت درآیند". من گفتم : این (نوری همدانی) سواکی است. همسرم در سفر بود. هنوز هم این سخن نوری همدانی بیادش هست و میگوید : "دیدی او درست می گفت و تو اشتباه کردی!" در ذیل رویدادی که محلش در بعضی از خاطرات آینده منست را در اینجا یادآور می شوم تا بباید که نوری همدانی درست گفت و من اشتباه کرده بودم.

خمینی بعد از پیروزی انقلاب در نامه ای که برای من فرستاد ، از من خواست و بر من واجب کرد که به خوزستان بروم و قضاوت شرعیه را در آن استان عهده دار شوم. پس از آنکه به اهواز رفتم ، یکی از کارهایی که انجام دادم ، بررسی پرونده سینما رکس آبادان که در زمان شاه بطور روشن بازجویی که از تهران به اهواز رفته بود ، تنظیم نموده بود. در آن پرونده آمده بود که : از شورای اسلامی قم چهار نفر مأمور شده بودند که آن عملیه را در آبادان انجام دهند تا نسبت به سواک شاه داده شود و مردم آرام آن شهر در راه انقلاب به حرکت درآیند. آن چهار نفر چهار گوشه سینما را آتش زندند ، سه نفر از آنها در آتش سوزی تلف شده بودند و یک نفرشان باقی و در زندان بود. من برای امری که در بعضی از خاطرات آینده یادآور می شوم به قم نزد خمینی رفتم. از مطالبی که به او گفتم همین قضیه مذکور بود. چون شرایط من برای قضاوت در استان خوزستان فراهم نشد ، به مشهد برگشتم. اقوام قربانیان آن سینما از بنی صدر با تلگراف (که روزنامه کیهان در شماره ۱۱۰۲۶ چاپ کرد) ، خواستند که حقیر محکمه ای که بنا بود تشکیل شود را عهده دار شوم. ولی بعضی از سران حزب جمهوری اسلامی با عجله موسوی تبریزی را

فرستادند و با تشکیل دادگاهی مطابق میلشان ، حکم اعدام چند نفر بیگناه و از جمله همان فرد مأمور از طرف شورای اسلامی قم را ، صادر نمودند.

من مشهد در خانه نشسته بودم که زنگ زندن در را گشودم ، دیدم سه نفر آبادانی آمده اند. آنها را به اطاق بردم. دیدم خیلی ناراحت هستند. احوالپرسی کردم گفتند : "پس از اینکه با آمدن تو به آبادان موافقت نشد و آن شخص آمد و حکم اعدام آن بیگناهان را صادر کرد ، ما که هر کدام از اقوام عده ای از آن قربانیانیم ، از اقوام بقیه هم وکالت گرفته ایم که بیاییم مشهد و تو را برداریم بیریم پیش خمینی و بگوییم که اینها بیگناهند. ما از خون اقوام خود درگذشتیم ، اینها را اعدام نکنید. عاملان واقعی آن واقعه هولناک مشغول حکومت کردن بر ملت هستند ، این بیگناهان نیستند. ولی به دویست کیلومتری مشهد که رسیدیم رادیو ماشین باز بود. در اخبار اعلان کردند که حکم اعدام آن بیگناهان اجرا شد و این خبر آتشی به جان ما افکند".

چهلم کشтар هفده شهریور در تهران در پیش بود. از کرمانشاه چند نفر جوان پیش من آمدند. گفتند : می خواهیم مجلس بگیریم ولی سخنران نداریم. در کرمانشاه هنوز سر و صدایی نشده است. مردم مهیا هستند ولی روحانیون آنجا خمودند و اعتقادی به مبارزات ندارند. من گفتم : درست است که من در اینجا مقیم اجباریم ولی قانون و حکم آنها را به رسمیت نمی شناسم ، می آیم و سخنرانی می کنم. شب چهلم آمدند و ماشینی آوردند. من و خانواده را که در سقز بودند سوار کردند و به کرمانشاه برند. عصری همه به مسجد جامع کرمانشاه رفتیم. انبوهی از مردم گرد آمده بودند و تعدادی از روحانیون آنجا هم در مسجد نشسته بودند. مرحوم اشرفی اصفهانی هم آمده بود. پهلوی او نشستم. به من گفت : در اینجا هنوز مردم برای مبارزات آماده نیستند ، مقداری سبکتر صحبت کن. من پاسخ دادم : نمی بایست مرا دعوت کنید ، حالا که دعوت کرده اید و آمده ام مجلس مال من است. هر طور که شرعاً تشخیص دهم باید رفتار کنم. به محل سخنرانی رفتم و شرحی هر چه روش تدریباره سابقه تحصیلی شاه دادم و یادآور شدم که فقط دیپلم از سویس دارد و ادعاهای او که مدعی داشتن تفکر فلسفی و آگاهی از همه امور سیاسی ، فرهنگی و اقتصادی است را نقل کردم و اشتباهاتش را حتی در باره کشاورزی کشور گوشزد کردم و جنایات و سلب آزادی هایش را بیان نمودم و کشثارهای اخیر در شهرها بویژه در تهران هفدم شهریور را یادآور گشتم. سپس خطاب به شریف امامی که دست تو تا آرنج به خون این ملت آغشته است نمودم و گفتم تهرا راه چاره او کنار کشیدن از پست نخست وزیری است و ملت هیچگاه از او درنمی گذرد. سخن من به جایی رسید که روحانیون بلند شدند و رفتند و مردم به خیابان ریختند و علیه شاه شعار می دادند. تیرهای هوایی فضا را که شب شده بود ، روشن می ساخت. ولی بعداً شنیدم که بحمدالله در آن شب کسی کشته یا زخمی نشد و جوانها مرا از درب عقب مسجد بیرون برندند و سه نفر از آنها مرا با ماشین سواری به سقز منزم برگردانیدند.

همسرم سخنرانی مرا ضبط کرده بود و با اینکه دیرپسند است ، آنرا پسندیده بود. ولی آقای جلیل جلیلی یکی از روحانیون آنجا سخنرانی را از او گرفته بود که تکثیر کند و بعد برگرداند و برنگردانید. حتی به هنگام حرکت خانواده بسوی تهران ، به خانه اش رفتند ، اهل خانه گفتند در خانه نیست و شگفت آنکه پس از انقلاب معلوم شد که هم فرزند مرحوم اشرفی و هم جلیلی با ساواک شاه ارتباط داشتند. چه باید کرد ؟ خمینی گفت : "حال فعلی اشخاص ملاک است".

پس از بازگشت به منزل در سفر با آن سه جوان ، برنجی روی بار گذاشتم که شام بخوریم. در بـ خانه را زندـ. رفـم دم درـ از سـاوـاـکـ بـودـ. مـراـ گـرـفـتـ وـ بـهـ هـمـانـ حـالـ بـیـ عـبـاـ وـ عـامـهـ بـهـ سـاوـاـکـ بـرـدـ. مـنـهـمـ چـیـزـ نـگـفـتـ. چـوـنـ تـرـسـیدـمـ بـیـایـنـدـ درـونـ مـنـزـلـ وـ آـنـ جـوـانـهاـ رـاـ بـگـیرـنـدـ. اـزـ عـنـایـ خـدـایـ آـنـهاـ ماـشـینـشـانـ رـاـ اـنـدـکـیـ دـورـتـرـ اـزـ مـنـزـلـ پـارـکـ کـرـدـ بـودـ. پـسـ اـزـ رـسـیدـنـ بـهـ سـاوـاـکـ پـرـسـیدـنـدـ: کـجاـ بـودـ؟ـ مـاـ عـصـرـیـ درـ پـیـ توـ آـمـدـ بـودـیـ نـبـودـ!ـ مـنـ دـیـگـرـ یـقـینـ کـرـدـ بـودـ کـهـ آـنـ جـوـانـهاـ بـرـگـشـتـهـ اـنـدـ وـ اـزـ چـرـاغـ روـشـ وـ غـذـایـ روـیـ بـارـ تـرـسـانـ بـودـ کـهـ خـانـهـ آـنـشـ بـگـیرـدـ. گـفـتـ: چـیـزـهـایـ درـ خـانـهـ دـارـمـ وـ اـزـ جـملـهـ نـامـهـ اـیـ کـهـ بـهـ شـرـیـفـ اـمـامـیـ نـوـشـتـهـ اـمـ کـهـ دـسـتـتـ آـغـشـتـهـ بـهـ خـونـ مـلـتـ اـسـتـ وـ بـیـادـشـانـ آـورـدـ کـهـ آـنـ نـامـهـ تـکـثـیرـ شـدـ وـ تـعـدـادـیـ اـزـ آـنـ وـ تـعـدـادـیـ اـزـ اـعـلـامـیـهـ هـایـ مـرـاجـعـ درـ زـیرـ فـرـشـ مـنـزـلـ اـسـتـ. مـرـاـ بـیـرـیـدـ آـنـهاـ رـاـ بـرـدارـمـ. آـنـ وقتـ مـیـخـواـهـیدـ بـزـنـدانـ بـیـنـداـزـیدـ ،ـ حـرـفـیـ نـیـستـ.

چـنـدـ نـفـرـ بـاـ مـنـ بـهـ مـنـزـلـ آـمـنـدـ. مـنـزـلـ آـقـایـ جـنـتـیـ بـجـنـورـدـیـ پـهـلوـیـ مـنـزـلـ مـاـ بـودـ. اـزـ قـضـیـهـ مـطـلـعـ شـدـ بـودـ. پـیـشـ مـاـ آـمـدـ. مـنـ اـعـلـامـیـهـ هـاـ رـاـ اـزـ زـیرـ فـرـشـ درـآـورـدـ وـ سـاوـاـکـیـ هـاـ اـزـ مـنـ گـرـفـتـ. اـزـ آـقـایـ جـنـتـیـ بـجـنـورـدـیـ خـواـسـتـ اـثـاثـیـهـ اـمـ رـاـ جـمـعـ کـنـدـ وـ بـهـ تـهـرـانـ خـانـهـ شـوـهـ هـمـشـیـرـهـ اـشـ آـقـایـ صـفـائـیـ بـفـرـسـتـ. خـورـدـنـهاـ هـرـ چـهـ هـسـتـ ،ـ کـهـ گـوـنـیـ بـرـنـجـ سـهـ کـیـلـوـیـ هـمـ بـودـ ،ـ بـرـایـ خـوـدـشـ بـرـدارـدـ. هـفـتـصـدـ تـوـمـانـ بـهـ صـاحـبـخـانـهـ بـدـهـکـارـ بـودـ ،ـ یـکـ هـزارـ تـوـمـانـیـ دـادـ کـهـ قـرـضـ مـرـاـ اـداـ کـنـدـ. سـیـسـ بـهـ هـمـرـاهـ سـاوـاـکـیـ هـاـ بـهـ زـنـدانـ رـفـتـ. هـنـوزـ هـوـاـ تـارـیـکـ بـودـ کـهـ مـرـاـ بـاـ مـاـشـینـیـ بـهـ سـتـنـدـجـ درـ زـنـدـانـیـ خـیـلـیـ تـمـیـزـ بـرـدـ. بـعـدـاـ شـنـیدـمـ دـوـسـتـانـ کـهـ درـ سـقـرـ تـبـعـیدـ بـودـ وـ تـعـدـادـشـانـ زـیـادـ بـودـ ،ـ دـسـتـهـ جـمـعـیـ بـهـ سـاوـاـکـ رـفـتـهـ بـودـ. مـرـاـ خـواـسـتـهـ بـودـ. آـنـهاـ (ـسـاوـاـکـیـ هـاـ)ـ سـوـگـنـدـ خـورـدـهـ بـودـ. کـهـ فـرـسـتـادـهـ شـدـ وـ اـیـنـجـاـ نـیـستـ. بـالـاـخـرـهـ مـرـاـ بـهـ تـهـرـانـ فـرـسـتـادـنـ وـ درـ زـنـدانـ مـشـتـرـکـ کـمـیـتـهـ اـفـکـنـدـ. قـبـلـاـ مـرـاـ چـنـدـ بـارـ بـزـنـدانـ کـمـیـتـهـ بـرـدهـ بـودـ. درـ دـفـعـهـ قـبـلـ درـ طـبـقـهـ دـوـمـ درـ اـطـاقـ بـزـرـگـ بـودـ کـهـ درـ آـنـ مـرـحـومـ مـفـتـحـ وـ شـیـخـیـ بـهـ نـامـ سـرـفـرـازـیـ وـ مـقـدـمـ مـرـاغـهـ اـیـ بـودـ. مـهـنـدـسـ باـزـرـگـانـ هـمـ پـیـشـ اـزـ مـنـ درـ آـنـ اـطـاقـ بـودـ وـ لـیـ آـزادـ شـدـ بـودـ. دـیـگـرـ سـاوـاـکـ ضـعـیـفـ شـدـ بـودـ وـ زـنـدـانـیـهاـ رـاـ آـزادـ مـیـکـرـدـ. مـرـاـ هـمـ پـیـشـ اـزـ باـزـجـوـئـیـ وـ چـنـدـ رـوـزـیـ درـ زـنـدانـ بـودـ ،ـ آـزادـ کـرـدـ. دـمـ درـ نـگـهـبـانـ گـفتـ:ـ التـزـامـ دـادـ اـیـ. گـفـتـ:ـ نـهـ. مـرـاـ بـرـگـرـدـانـیدـ. باـزـجـوـیـ منـ کـهـ بـهـ اوـ تـهـرـانـیـ مـیـکـفـتـدـ بـهـ آـنـ نـگـهـبـانـ گـفتـ:ـ کـارـیـ نـدـاشـتـهـ باـشـ بـگـذـارـ بـرـودـ ،ـ تـهـرـانـیـ بـهـ کـسـیـ التـزـامـ نـمـیدـهـ. پـسـ اـزـ آـزادـیـ وـ دـیدـارـ اـقـوـامـ درـ تـهـرـانـ باـ تـورـبـوتـنـ بـهـ مـشـهـدـ مـشـرفـ شـدـ وـ مـشـغـولـ بـهـ مـبـارـزـاتـ پـایـانـیـ گـشـتمـ.

٣٤ - دـوـ وـاقـعـهـ دـیـگـرـدـرمـدـ اـقـامـتـ درـ سـقـرـ اـنـفـاقـ اـفـتـادـ کـهـ مـیـ بـایـدـ پـیـشـ اـزـ وـاقـعـهـ چـهـلـمـ هـفـدـهـ شـهـرـیـورـ وـ رـفـتـنـ بـهـ کـرـمـانـشـاهـ بـرـایـ سـخـنـرـانـیـ نـقـلـ مـیـ کـرـدـ. وـلـیـ چـوـنـ شـرـحـ خـاطـرـهـ پـیـشـمـ بـطـولـ اـنـجـامـیدـ ،ـ آـنـ دـوـ وـاقـعـهـ رـاـ بـعـنـوانـ خـاطـرـهـ دـیـگـرـ حـکـایـتـ مـیـ کـنـمـ.

جـشـنـ هـایـ پـانـزـدـهـ شـعـبـانـ آـنـ سـالـ رـاـ کـهـ ظـاهـرـاـ اـوـلـ تـابـسـتـانـ سـالـ ١٣٥٧ـ هـجـرـیـ شـمـسـیـ بـودـ ،ـ مـرـحـومـ خـمـینـیـ تـحـرـیـمـ بـودـ. وـلـیـ عـدـهـ اـزـ آـنـهاـ سـقـرـ آـمـنـدـ ،ـ گـفـتـ:ـ شـیـخـ مـحـمـودـ حـلـبـیـ مـیـ خـواـهـ جـشـنـهاـ رـاـ بـرـپـاـ کـنـدـ. فـلـسـفـیـ هـمـ بـاـ اوـ هـمـرـاهـ اـسـتـ. مـنـ بـرـایـ آـقـایـ فـلـسـفـیـ نـوـشـتـ:ـ بـهـ آـقـایـ حـلـبـیـ بـگـوـ کـهـ جـوـانـ هـایـ مـبـارـزـ نـمـیـ نـشـیـنـدـ کـهـ توـ حـکـمـ رـهـبـرـ آـنـهاـ رـاـ بـزـیرـ پـایـتـ بـیـنـداـزـیـ. دـهـ دـواـزـدـهـ رـوـزـ بـعـدـ آـقـایـ سـرـفـرـازـیـ بـاـ چـنـدـ نـفـرـ دـیـگـرـ بـهـ سـقـرـ پـیـشـ مـنـ آـمـنـدـ وـ نـامـهـ اـیـ اـزـ آـقـایـ فـلـسـفـیـ آـورـدـ. کـهـ اـزـ تـاخـیرـ پـاسـخـ نـامـهـ مـنـ عـذـرـخـواـهـیـ کـرـدـ

بود که آقای حلبی در مسافرت بود ، صبر کردم تا بباید و او گفت ما هم جشن‌های امسال را نمی‌گیریم و از آقای خمینی پیروی می‌کنیم.

چند روز پیش از پانزدهم شعبان آن سال از دادگستری مشهد مرا برای محاکمه احضار کردند. چون از طرف آقای پسندیده پیش همه تبعیدی‌ها رفته بودند که برای آنها وکیل مدافع بگیرند. من گفته بودم : هنوز زنده‌ام و آدم زنده وکیل وصی نمیخواهد. علی خامنه‌ای آقای صدر حاج سیدجوادی را وکیل کرده بود. به هر حال به مشهد مشرف شدم و چون پرونده من و آقای خامنه‌ای یکی بود ، از طرف او هم صدر حاج سیدجوادی آمده بود. در روز تعیین شده به دادگستری رفتم. مردم مطلع شده بودند. به دادگستری هجوم آورند. سالونهای سه طبقه دادگستری را پر کردند. کارمندان دادگستری درب‌های اطاقها را بستند. رئیس دادگستری پیش من آمد که محاکمه به تأخیر افتاد ، از مردم بخواه بروند. از ساواک هم عده‌ای برای حفظ دادگستری آمده بودند. گفت : اینکار را در صورتی می‌کنم که قول بدھید کسی را نگیرید و اگر گرفته اید آزاد کنید. این قول را دادند و من در هر یک از طبقات سخنانی کردم و به آنها و عده‌پیروزی دادم و تقاضا کردم فعلاً متفرق شوند و آنها هم پذیرفتند.

شب پانزده شعبان مشهد مشرف بودم. برای نماز مغرب و عشا مسجد ملاهاشم در صف اول و پای منبر نشستم. با آقای مروارید نماز مغرب و عشارا خواندم و بلافاصله بروی منبر رفتم. آقای مروارید هم نشست و نرفت. یک ساعت صحبت کردم و فساد و ستمها و دروغگویی‌های نظام شاه را شرح دادم. از جمله اینکه رسانه‌های گروهی انتشار داده بودند که در همه شهرها جشن‌ها برپاست. گفت : می‌بینید آستانه مقدس با آنکه در اختیار حکومت است ، چطور تاریک است و چراگهای هر شب آنرا هم خدام روشن نکرده‌اند ، باز اینها می‌گویند در همه شهرها جشن‌ها برپاست ! و خلاصه سخن را به آنچه رسانید که درست است می‌باید ما خیلی قربانی بدھیم و در راه آزادی ثمن و قیمت بپردازیم ولی آنچه بدست می‌آوریم ، یعنی آزادی خیلی ارزنده است. آن وقت دست افسانی و پایکوبی می‌کنیم. این سخنانی ضبط و تکثیر شد. در تهران هم تکثیر شد. بعداً به عرض می‌رسانم که پس از اینکه احمد صدر حاج سیدجوادی نوار را گوش کرد گفت : تهرانی رقصیدن (پایکوبی) را حلل کرد !

روز پانزده شعبان برای مراجعت به تیغه‌گاهم سفر ، به تهران رفتم. از ساواک مشهد آمده بودند منزل ، خانواده به آنها گفته بود : برگشته به سفر. گفته بودند : اگر تلفن کرد بگویید به این شماره تماس بگیرد. من از تهران برای اطلاع خانواده از حالم ، تلفن کردم آنها پیغام ساواک را به من دادند. به همان شماره تلفن کردم ، یکی گوشی را برداشت. خودم را معرفی کردم و گفت : فردا به سفر می‌روم. گفت : اندکی صبر کن. ظاهراً می‌خواست از شیخان رئیس ساواک بپرسد. بعد از یکی دو دقیقه پاسخ داد : فعلاً برو سفر ، ما خود با تو تماس می‌گیریم.

در تهران مرحوم حاج احمد علی بابائی ، که با اوی ملاقات کردم ، گفت : صدر حاج سیدجوادی در راه چالوس منزلی بیلاقی دارد و با برادرش سید علی اصغر در آنجا هستند. از من خواسته تو را پیش از رفتن پیش او بیرم. مهندس اقبال هم گفت : خبرنگار روزنامه رویتر خواسته که با تو در باره ولایت فقیه و مسائلی دیگر مصاحبه کند. فردا پیش از ظهر بیا منزل ما و برای عصر برادرم عارف بلیط می‌گیرد به سفر برو. با مرحوم علی بابائی پیش حاج سیدجوادی‌ها رفتیم. خانه‌ای خوب و خنک بود. صحبت‌هایی در باره مبارزات و محاکمه‌ام در مشهد کردیم. نوار سخنانی پانزده شعبان را برده بودم ، پس از شنیدن

صدر حاج سیدجوادی سخنی را که نقل کردم گفت. به هنگام برگشت به تهران چون النگه بین راه بود ، مرحوم علی بابائی برای اینکه با پدرم و عمویم دیداری تازه کنم ، مرا النگه برد. شام منزل عمویم صرف کردیم و پدرم هم آمد منزل عمویم و بعد از شام خوردن پدرم گفت : به هم تهران می آیم. مرحوم علی بابائی مارا تهران منزل پدرم آورد. شب پیش پدرم بودم و فرداش برای مصاحبه به خانه مهندس اقبال رفتم. هزارخانی هم آمده بود. خبرنگار آن روزنامه که پاکستانی بود ، آمد سؤالاتی راجع به مبارزات و ولایت فقیه کرد. پاسخ دادم. سئوال آخرش این بود که : اگر شاه پیذیرد که شاه مشروطه باشد و مصالحه شود و از خونریزی ها جلوگیری شود بهتر نیست ؟ من گفت : تنها راه چاره و بدست آوردن آزادی ، رفتن شاه است و شاه باید برود. هزارخانی گفت : این چه حرفی است که می زنی ، خونریزی می خواهی ؟! گفت : دلیل را الان عرض میکنم. چند وقت پیش شاه به فرانسه رفته بود. خبرنگاری از او پرسید : اگر ایران جمهوری شود تو به چه اندازه سلطه بسند میکنی ؟ پاسخ داد که : صرف ریاست جمهوری من نمی توانم کاری بکنم و ایران را به تمدن بزرگ برسانم. وزارت دفاع ، وزارت دارائی ، وزارت کشور و وزارت خارجه همه را هم تحت فرمان خود در می آورم ! توجه می کنید که این کله مستبد است ، نمی تواند پادشاه مشروطه باشد. در همین انتخابات اخیرآمریکا دیدید که از اموال این ملت و دلارهای نفتی چه اندازه به رقیب کارتر که دوره دوم ریاست جمهوریش بود اگر انتخاب میشد ، داد و لذا کارتر به بهانه حقوق بشر می خواهد برش دارد و مشاهده می کنید که حتی می خواهد در حکومت آمریکا دخلات کند. کسانی که این مصاحبه را شنیدند گفتند : علی تهرانی اول کسی بود که گفت "شاه باید برود". به هر حال عصری مرحوم عارف برادر مهندس اقبال که در روز تظاهرات مجاهدین خلق کشته شد ، مرا با ماشین مسافربری سوار کرد و خدا حافظی کرد و من به سفر رفت.

[فهرست](#)

از مهاجرت خمینی به فرانسه

۳۵ - پس از روی کارآمدن حزب بعث در عراق و ریاست جمهوری حسن البکر و معاونت صدام حسین ، که در همان اول امر ، معروف بود که مرد قدرتمند حزب بعث است ، حکومت بعثی با شاه درگیر شد. با دستگاه خمینی در نجف ارتباط برقرار نمود و علاوه بر گذاردن برنامه روحانیت در رادیو عراق ، که آقای دعائی اجرا می کرد و از جمله بیانیه های خمینی را قرائت می نمود و آقای عبدالامیر مدبیر برنامه فارسی به خود من گفت ما به آقای دعائی برای اجرای آن برنامه حقوق می دادیم ، دائرة استخبارات عراق دو نفر را مأمور کرده بود که به هنگام آمد و شد خمینی از دور مواطن باشند که ترور نشود و نیز هر چه مرحوم حاج آقا مصطفی می خواست فوراً انجام میشد. پسر مرحوم ناصرالله خلخالی که متولی مدرسه مرحوم بروجردی بود و خود او به شام منتقل شده بود ، طلبه ای که مورد محبت مرحوم حاج آقا مصطفی بود را می خواست از حجره ای بیرون کند. مرحوم حاج آقا مصطفی با شرطه توسط یکی از کسانش تماس گرفت و شرطه پسر مرحوم شیخ ناصرالله را گرفت و به زندان افکند. که بالاخره با مراجعه مرحوم شیخ ناصرالله به خود مرحوم خمینی توسط تلفن ، آزاد شد ولی مدرسه آقای بروجردی کاملاً در اختیار دور و بريهای مرحوم حاج آقا مصطفی قرار گرفت. لذا پس از فوت او از صدام حسین

خواستند که او را در مقبره ای که پای مناره ایوان حرم شریف و بغل مقبره علامه حلی و با قبر مطهر کمتر از بیست متر فاصله دارد، دفن کنند. او اجازه داد، با آنکه می‌گفتند دیگر قدغن است که کسی در آن حدود دفن شود. این ارتباط سبب شد که ساواک شاه این شایعه را بازآورد که حاج آقا مصطفی پیش رئیس جمهور عراق حسن البکر رفته و او ساعتی قیمتی به حاج آقا مصطفی هدیه کرده است. ولی آن مرحوم در دفعه آخری که در سوریه با او ملاقات کردم این رویداد را اینطور حکایت کرد: «مرحوم حکیم سید محسن، حزب بعث را تکفیر کرد و دستور به قیام عمومی علیه آن را داد. خیال می‌کرد رؤسا و شیوخ قبائل و عشایر با حکم و فتوای او قیام می‌کنند. حتی یکنفر هم قیام نکرد و در خانه اش در کوفه در محاصره قرار گرفت. علمای نجف به دیدنش می‌رفتند. من هم یک روز به دیدنش رفتم و پهلوش نشستم و در گوشش گفتم که: در گیری شما با حکومت صلاح نیست و نتیجه ای ندارد، همانطور که درگیری پدرم با شاه به آوارگی او انجامید و نتیجه ای به بار نیاورد. بعد از بیرون آمدنم از خانه ایشان از طرف استخارات عراق مرا گرفتند و به بغداد پیش رئیس استخارات برندند. از من پرسیدند که در گوش حکیم چه گفتی؟ من آنچه گفته بودم با او گفتم. از من عذرخواهی کرد و دستور داد مرا به کوفه برگردانیدند».

[فهرست](#)

از مهاجرت خمینی به فرانسه و تحولاتی که در ایران شد

کردها به رهبری مصطفی بارزانی و جلال طالبانی با حکومت عراق درگیر بودند. شاه برای آنها اسلحه می‌فرستاد و حتی می‌گفتند هلی کوپترها و هوایپماهای عراق که در جنگ شرکت داشتند را شاه دستور داده بود، بسویشان از خاک ایران شلیک کنند و در همچو شرایطی صدام حسین با شاه به میانجیگری حکومت الجزایر ملاقات کردند و با امضاء قراردادی اختلافشان در شط العرب و استان ایلام را برطرف کردند. بنا شد که دیگر شاه به کردها کمک نکند و عراق برنامه روحانیت را تعطیل کند و از نشر اعلامیه ها و بیانیه های خمینی جلوگیری نماید. پس از بازگشت شاه به ایران، حتی چند روز هم کردها نتوانستند در برابر نیروی عراق مقاومت کنند. مصطفی بارزانی که قدرتمندترین مخالف حکومت عراق بود، به ایران گریخت و پناهنده شد. شنیدم مدتی در کرج زندگی می‌کرد. پس از قرارداد الجزایر از طرف حکومت عراق نزد خمینی رفتد و گفتند: از سکونت و بودن شما در نجف ما استقبال می‌کنیم ولی دیگر برای ما مقدور نیست که بگذاریم شما اعلامیه و بیانیه علیه شاه صادر کنید و انتشار دهید. ایشان هم عصبانی شد و گذرنامه اش را فرستاد که خروجی بزنند و با مرحوم احمد آقا می‌خواستند به کوبت بروند و تا مرز هم رفتد. ولی حکومت کویت با ورودشان موافقت نکرد و به بغداد بازگشتند. بالاخره به فرانسه پرواز نمودند. من کاری ندارم به این اختلاف که چه کسی پیشنهاد رفتن به فرانسه را داد. ابراهیم یزدی بود یا احمد آقا؟ در اطراف پاریس در منزلی که شنیدم متعلق به یک ایرانی بود، ساکن شدند و مصاحبه ها با ایشان شروع شد که همه آنها را علاوه بر آنکه رسانه های گروهی تمام کشورها بویژه رادیو بی بی سی و صدای آمریکا منتشر می‌کردند، در ایران نیز مبارزین چاپ می‌نمودند و انتشار می‌دادند. بنی صدر در کتابی آنها را گرد آورده و چاپ و منتشر کرده است. به هدف نشان دادن این حقیقت که او (خمینی) دموکراسی می‌خواسته و می‌گفته: "مانمی خواهیم حکومت کنیم، و فریاد

آزادی طلبی سر می داده است. می گفته : شاه چکاره است که می گوید من آزادی به ملت می دهم ، خدا آنها را آزاد خلقت کرده و آزادی موهبت خدایی به آنهاست و حق خدایی آنهاست". سیاستمداران جهان با او تماس می گرفتند و از جمله وزیر سابق دادگستری آمریکا که خودش پس از پیروزی انقلاب گفت : "گفتد تاجر است فاجر درآمد"!

[فهرست](#)

در باره فعالیت های نزدیک به انقلاب

۳۶ - شاه در شهرهای ایران حکومت نظامی برقرار کرد و نخست وزیرهایش را پی در پی عوض میکرد و دست کسانش و اقوامش را از مراکز سیاسی و اقتصادی قطع می نمود. حتی بعضی از نزدیکترین نزدیکانش چون هویدا وارت شب نصیری را به زندان افکند. ولی مبارزات قشرهای مردم بویژه دانشگاهیان و فرهنگیان ادامه می یافتد و اوج می گرفت و اعتصابها توسعه می یافت. رسید به اعتصاب کارمندان و کارگران نفت و صدور نفت از ایران قطع شد. مراکز اداری و مؤسسات دولتی یکی پس از دیگری وفاداری و پیوستن خود را به انقلاب اعلام می کردند. روحانیون مبارز هم انصافا در این موقعیت خوب رهبری می کردند و اصناف و قشرهای تجمعات را هماهنگ می نمودند و برای راهپیمایی ها و تشکیل مجالس برنامه ریزی می کردند.

ساواک شاه و چماقداران هم به مساجد و مجتمعات و راه پیمایی ها حمله می کردند و می کشتد و زخمی می نمودند. چون این نوشته خاطرات من است و نه تاریخ انقلاب ، در اینجا تنها به نقل چند رویداد که در مشهد رخ داد و من در آنها شرکت داشتم ، بسنده میکنم :

الف - آن زمان که از زندان کمیته آزاد و به مشهد مشرف شدم (اوایل آبان ماه ۱۳۵۷ هجری شمسی) ، اعتصابها و راهپیمایی ها و تحصن ها بویژه در میان فرهنگیان و دانشگاهیان شروع شده بود. دوستان گفتند : لازم است مجالسی برپا شود ، تا علاوه بر سرگرمی آنها با سخنرانی ها و گفتگوها و پرسش و پاسخ ها ، بینش انقلابی و امید به پیروزی آنها بیشتر شود. لذا با گفتگو بیت مرحوم سید عبدالله شیرازی را خبر کردیم که صبحها حدود ساعت ده باز باشد و بیت آقای حاج آقا حسن قمی را حاضر کردیم که عصرها باز باشد. حقیر در وقت تعیین شده در هر دو بیت میرفتم و در باره مسائل روز صحبت میکردم و اگر اعلامیه و یا بیانیه ای از خمینی صادر شده بود ، می خواندم یا بازگو میکردم. افرادی که گرد می آمدند نوعاً جوانها و قشرهای مستضعف و دانشجویان و فرهنگیان بودند. روز به روز جمعیت در افزایش بود. گاهی هم صبحها زودتر مردم در خانه مرحوم سید کاظم مرعشی می آمدند و من برای آنها صحبت (سخنرانی) می کردم و دسته جمعی به منزل مرحوم شیرازی می رفتیم. هوا سرد شده بود. صبحها مردم که در بیرون خانه مرحوم شیرازی می ایستادند ، آتش روشن می کردند و گاهی لاستیک آتش میزند و بویش خانه را پر میکرد.

مرحوم شیرازی نماز ظهر را در خانه اش بجماعت اقامه میکرد. یکروز صحبت من تا ظهر طول کشید و ایشان در روی سجاده نمازش نشسته بود. میخواستم از خانه خارج شوم ، با عصبانیت گفت :

"راضی نیستم این وضعیت را در خانه من ادامه دهد". من فردای آنروز منزل ایشان نرفتم. عصری آقای سید محمد باقر فرزندش بخانه ما آمد و عذرخواهی کرد. من هم که درگیر این حرفها نبودم و فقط محلی میخواستم که بخاطر صاحبش از حمله ساواکیها مصون باشیم، فردایش رفتم و آن مجلس را ادامه دادم. در اینجا تعدادی از رویدادهاییکه در آن دو بیت در آن مقطع از زمان رخ داد را به عرض میرسانم:

عصری بود خانه آقای قمی سخنرانی می کردم. خبر آوردن که در دیبرستانی (که اسم آن بیام نیست) دانش آموزان تظاهرات کرده اند و می خواهند بیرون بیایند. ساواک درب مدرسه را بسته و آنها را در همانجا حبس نموده است. جمعیت بلند شدند و با سرعت به طرف آن دیبرستان برآ هفتادند. من بخاطر آنکه مبادا درگیری ای پیش آید (گاهی در راهپیمایی های کوچک درگیری میشد و کشته و زخمی هم داده میشد) به دنبالشان پای بر هنره رفتم. حتی فرصت نکردم کفشهایم را پیدا کنم و بپوشم. به دیبرستان رسیدم و جلو رفتم و با گفتگو و بدون درگیری درب دیبرستان را باز کردن و دانش آموزان به خانه هاشان رفتند.

در مشهد حکومت نظامی بود. نصف شب درب منزل مارازند. رفتم دیدم از شهربانی آمده اند مرا بازداشت کنند. چند دقیقه مهلت خواستم که خود را آمده سازم. آن مأمور نپذیرفت و مرا از همان دم در بکلانتری برداشتند. هوا سرد و برفی بود. در زیر زمینی بی پتو روپوش مرا و چند نفر دیگر را که حکومت نظامی گرفته بود افکنند و تا صبح لرزیدم. نزدیک ظهر مرا برای بازجویی برداشتند. گمان می کردند من جمعیت را بسوی آن مدرسه برده ام. من عین واقعه و پابرهنگی خود را به آنها گفتم. چند ساعت بعد از ظهر مرا نزد رئیس حکومت نظامی که سرتیپی دامغانی بود و رئیس شهربانی که سرلشگری بود برداشتند. مقداری با آنها در باره رخدادهایی که سخت گیریهای آنها در پی می آورند گفتگو کردم. سپس دستور دادند مرا به خانه آقای قمی ببرند. هنگامی که منزل آقای قمی رسیدم، دیدم جمعیت نه تنها منزل را پر کرده بلکه در محیط اطراف منزل هم جمعیت موج میزند. معلوم شد آنها تحصن کرده اند و آزادی مرا خواسته اند. لذا با آن شتاب رئیس حکومت نظامی مرا رها کرده و به آنجا فرستاده است. من در اطاقی که مشرف به حیاط بود، ایستادم و مفصل صحبت کردم. در آخر از آنها خواستم که بعد از آن اگر مرا گرفتند تحصن نکند چون ممکن است خونریزی شود و من، که راضی نیستم قطره خونی برایم ریخته شود، در آن صورت دیگر از اقدامات و مبارزاتم دست بر می دارم.

برای روز هفده دی آقای قمی اعلامیه داد که زنها با چادر سیاه راهپیمایی کنند. بعضی از دوستان سابق که نمی خواهم اسمشان را ببرم، با آن راهپیمایی مخالف بودند. لذا هیچکدام دخالتی در آن ننمودند و از روحانیون فقط من و سیدی به نام موسوی داماد مرحوم میرزا ابوالحسن شیرازی که از مریدان آقای قمی بود، شرکت کردیم. در خیابانها جمعیت زنان با چادرهای سیاه موج میزد و می گفتند که زنها از روستاها و شهرهای اطراف هم در آن راهپیمایی شرکت کرده اند و تعداد زیادی از مردم هم در پیاده روها بودند، برای حفاظت از ناموسشان که مبادا ساواک به آنها حمله کند. بلندگوها در تمام صحنهای و مسجد گوهرشاد آماده شده بود. من و آقای موسوی برای آنها در باره رویداد هفده شهریور در زمان رضاخان و پی آمدهای آن سخنرانی کردیم و اوضاع فعلی را شرح دادیم.

یادم نیست که به چه مناسبتی زنها در خانه آقای قمی تحصن کرده بودند. روز آخر تحصن می خواستند دسته جمعی به حرم مقدس مشرف شوند. و تعداد انبوهی از مردها که در خانه آقای قمی و اطرافش بودند گفتند: ما نمی گذاریم در این موقعیت که حکومت نظامی و در کنترل ساواک است،

ناموس ما تنها بروود. ما هم پشت سر آنها می‌رویم. من به آنها گفتم: صلاح نیست، خطری برای آنها نیست. خطر برای شماست. ولی آقای موسوی سخن آنها را تأیید کرد و جمعیت که زنها جلو و مردها عقب، به طرف بالا خیابان حرکت کردند که از آن راه به حرم مشرف شوند. من بسوی منزل رفتم، صدای تیراندازی بلند شد. فرزند مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی در کوچه مان مرا دید گفت: مگر صدای تیراندازی را نمی‌شنوی، برو بلکه نگذاری خونریزی شود. یک شیشه آبلیمو و بسته‌ای پنبه برای من آورد.

چون در راهپیمایی‌های کوچک که ما با جوانها و دانشجویان و دانش آموزان می‌نمودیم، گاز اشک آور پرتاپ می‌شد و گاهی هم تیراندازی هوایی یا زمینی می‌شد و بعضی کشته می‌شدند. ولی در راهپیمایی‌های بزرگ مثل راهپیمایی تاسوعا و عاشورا، چنانکه در بعضی از خاطرات آینده یادآور می‌شوم، از سواوک و گاهی از سواوک تهران توسط تلفن، اجازه دریافت می‌داشتند و لذا خاطر جمع بودند که محظوری پیش نمی‌آید. من با چنان راهپیمایی‌های استجازه شده مخالف بودم.

من رفتم بالا خیابان جلو جمعیتی که شعار میدادند و آنها را که دیگر هدفی نداشتند، زیرا زنها به حرم مشرف شده بودند، متفرق کردم. ولی چند نفر زخمی و یکنفر کشته شده بود. روز بعدش که منزل آقای قمی رفتم و مرحوم سید حسن میردامادی و بعضی از آقایان دیگر پیش بودند، با تندی به من گفت: چرا جمعیت را بی‌جهت به خیابانها ریختی و موجب خونریزی شدی؟ به او آنچه رخداده بود را گفتم و از قضا خود آقای موسوی هم که آنها را تحریک کرده بود، در مجلس حاضر بود. لبخندی زد و حرف مرا تصدیق کرد. مرحوم سید حسن از من تعریف کرد و کنایتاً از تندی آقای قمی به من گلایه نمود.

دهه محرم فرا رسید. آقای خامنه‌ای و طبسی و مرحوم هاشمی نژاد مجلسی در مدرسه نواب برپا کردند. قالی فروش‌های بازار مدرسه را قالی فرش نمودند و هر روز یکنفر از ماسخرانی می‌کرد. من ساعتی پیش از ظهر منزل مرحوم شیرازی هم می‌رفتم. ایشان هم در آن دهه تعدادی از منبری‌ها را دعوت کرده بود و عزاداری و روضه خوانی می‌کردند. روز تاسوعا پیش از ظهر در پهلوی او نشسته بودم. مرحوم هاشمی نژاد منبر رفت و صحبت کرد ولی روضه نخوانده بلند شد (چون آنها که دسته‌ای هماهنگ و بحساب آخوند روشن‌فکر بودند، روضه نمی‌خوانند). اگر هم یادی از قضیه کربلا می‌کردند به نحو نقل تاریخ بود، نه به نحو روضه خوانی). مرحوم شیرازی با عصبانیت گفت: روز تاسوعا و شب عاشوراست، روضه بخوان. مرحوم هاشم نژاد اعتایی نکرد و رفت من بلاfaciale گفتم بجای او روضه می‌خوانم و منبر رفتم و فقط روضه خواندم. حالا شما دقت کنید که اینها پیش از انقلاب حتی در روز تاسوعا برای معرفی خود به روش فکری و تجدد‌طلبی، روضه نمی‌خوانند ولی پس از پیروزی انقلاب و سلطه شدن بر همه چیز کشور می‌بینید که چه می‌کنند و به چه کیفیت نادرست و گاهی مسخره در رادیو و تلویزیون که در تمام جهان منتشر می‌شود، چه لحن‌ها و گفتارها و مناظری، انتشار می‌دهند و حتی شیوه درآوردن بنام تعزیزه خوانی را که مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم بروجردی و اکثر مراجع گذشته حرام می‌دانستند و انصافا برای اکثر ملل جهان، و حتی برای بسیاری از ملت ایران خنده آور است، برای می‌اندازند و در عالم منتشر می‌نمایند.

ب - زندانیهای زندان وکیل آباد همه چیز زندان را آتش زده بودند. من و عده‌ای دیگر به زندان رفتیم و سرتیپی از لشکر آمده بود. ما وضع آنها و اینکه وسیله‌ای برای گرم کردن خود و حتی رواندازی

ندازند را به او گفتیم. گفت : میخواهیم آنها را آزاد کنیم ، ولی بیوش بیوش و پس از مراجعه به پرونده هایشان و انجام تشریفات آزاد نمودنشان تا بالاخره آنها آزاد شدند. در شبی مردم و نوعاً پابرهنه ها به زندان زنان شهربانی در مشهد هجوم آورند. من هم با آنها بودم که تیراندازی توسط نگهبانان زندان شروع شد. من در وسط خیابان راه می رفتم. مردم می گفتند : بیا از کنار دیوار برو. گفتمن : من پناه بخدا می برم ، نه به دیوار ! بالاخره پاسبانها و نگهبانان زندان فرار کردند و مردم زندان را گشودند و زنها را آزاد کردند. شام زندانی ها که هنوز نگهبانان فرصت نکرده بودند به آنها بدند ، پلو قیمه بود. همان مردم پابرهنه همه را برداشتند و خوردند. یکی هم مسلسل از آنجا پیدا کرد ، به من گفتند از او بگیرم. گفتمن : خودش پیدا کرده بگذارید پیش بش باشد برای روز حمله انقلاب. تعدادی از زنان زندانی اهل نیشابور و سبزوار بودند. گفتند : شب است مانمی توانیم به شهر هایمان برویم. آنها را بردم منزل آقای شیرازی و خواهش کردم که شب را در بیرونی منزل ایشان بمانند. پذیرفتند.

واقعاً قشراهای جوان در آن زمان دگرگون شده بودند و به همه چیز نظام شاه حمله می کردند. از هیچ محظوظی نمی هراسیدند. من خود در صحنه بودم که به مرکزی ظاهرآ مرکز یگانه حزب شاه بود ، مقابل باع نادری ، حمله کردند. تیر می بارید. از دیوارها بالا رفتد ، دربش را شکستند و آنجا را تسخیر کردند.

ج - شبی منزل مرحوم شیرازی با آقایان خامنه ای و مرعشی و محمود قمی و دکتر روحانی و عده ای دیگر از مبارزین آن زمان بودیم. صدای تیراندازی پی در پی می آمد. از کلانتری ای (ظاهرآ کلانتری ۳) به منزل مرحوم شیرازی تلفن کردند که مردم حمله کرده اند و می خواهند کلانتری را بگیرند. چند نفر از شما ببایید و جلو آنها را بگیرید تا ما مهماتمان را برداریم برویم پادگان ، آن وقت کلانتری را تصرف کنند ، و گرنه چاره ای نداریم جز تیراندازی و کشتن مردم. من گفتمن : می باید برویم. آقای خامنه ای گفت : تا صدای تیراندازی بلند است من نمی آیم. بگویید تیراندازی را قطع کنند تا ما برویم. من ناراحت شدم زیرا ممکن نبود تا کسی جلوی مردم را نگیرد تیراندازی را قطع کنند. آقا محمود قمی و آقای روحانی (برادر همسر مرحوم مطهری) موافقت کردند که سه نفر رفته باشند. آقا مرعشی هم درآغاز موافقت کرد بباید ولی تا دم منزل بیشتر نیامد و برگشت. ما سه نفر رفته باشند و مردم را که همان پابرهنه های همیشه در صحنه بودند راضی کردیم صبر کنند تا پاسبانها بروند ، سپس کلانتری را اشغال نمایند. خواستیم برویم کلانتری های دیگر را سر برزنیم و هشدار دهیم که بساطشان را برچینند و به پادگانها یا منازلشان بروند. ولی رئیس آن کلانتری گفت : ما می ترسیم که پس از رفتن شما دوباره مردم حمله کنند. تهرانی بماند تا ما برویم. صندلی آورندند. من جلوی کلانتری نشستم تا آنها رفته و آقا محمود و آقای روحانی با ماشینی که از منزل مرحوم شیرازی در آن سوار شده بودیم بعد از سرزدن به کلانتری های دیگر و سفارش به آنها ، آمدند. به منزل مرحوم شیرازی برگشتیم.

د - یک روز در منزل نشسته بودم. مرحوم مرعشی آمد و گفت : مردم یک راهپیمایی می خواهند بیا آنها را همراهی کنیم. با ایشان رفتم و راهپیمایی شروع شد و شعار می دادند. از خیابان هفده شهریور رسیده بودیم به پشت میدان دقیقی و بازار رضا که پارکی در آنجاست. نیروی نظامی به فرماندهی سر هنگ طباطبائی که ظاهرآ اهل تربت جام بود ، جلوی مردم را گرفت و دستور تیراندازی داد. مردم بسوی میدان دقیقی فرار کردند. یکنفر کشته شد به نام حنائی و یک جوانی که به منزل ما می آمد و از معاذین از عراق بود ، زخمی شد که به بیمارستان رسانیده شد. ماهها در بیمارستان بستری بود. چند بار

به عیادتش رفتم. پژشک می گفت تیر نصف کبدش را برده است. بالاخره پس از پیروزی انقلاب از بیمارستان بیرون آمد. پیش من هم آمد. بحمدالله عروسی هم کرد ولی معلوم بود که سالم نیست و توانایی ندارد. چند روز پیش از این واقعه فرهنگیان در جایی (یادم نیست کجا بود) تحصن کرده بودند و من و مرحوم مرعشی صبحی به دیدارشان رفتیم. همین سرهنگ طباطبائی با نیروی تحت اختیارش جلو ما را گرفت. من در گوشش گفتم: مزاحم مردم نشو، یقین داشته باش انقلاب پیروزی شود و تو مورد مؤاخذه قرار می گیری. آنروز ما توانستیم به دیدار متحصنهای برویم و برایشان سخنرانی کردم ولی سرهنگ مذکور نصیحت مرا نشنیده گرفت و آن غائله را به راه انداخت. بعد از پیروزی انقلاب که او را گرفت و آقای فردوسی پور قاضی شرع در مشهد او را محکمه و اعدام کرد. رفتم به دادگاه پیش او و سخنانم را به یادش آوردم و گفتم: اگر نصیحت من را می پذیرفتی به این روزنمی افتادی. در آن زمان رئیس حکومت نظامی سرتیپی دامغانی بود که افسری ملایم و به هیچوجه در رویداد مذکور و نظایرش دخالت نمی کرد. افسرهای دیگر مثل سرهنگ طباطبائی دخالت می کردند. پس از افتادن پرونده ها به دست ما، نامه ای بود که در آن افسری به نام سرگرد کوهستانی به مرکز (تهران) نوشته بود: این شخص یک آخوند و روحانی است و به درد ریاست حکومت نظامی نمی خورد. مرکز هم او را عوض کرد و به جایش سرلشگر یزدگردی که بسیار خشن و سخت گیر بود. تعداد نسبتاً زیادی از کشتارها و زخمی نمودنها پس از آمدن او آنجام گرفت. پس از پیروزی او را در مشهد گرفتند و به تهران فرستادند و خلخالی اعدام کرد.

ه - برج دی بود (روز بیستم که به آن یکشنبه سیاه گفتند)، منزل آقای قمی نشسته بودیم. استانداری به انقلاب پیوسته بود. می خواستیم برویم به دیدار آنها و تشویشان کنیم. حکومت نظامی به منزل آقای قمی تلفن کرد که بخاطر مدارکی که در استانداری است، داخل آن نشود. می توانید در مقابل آن بروید و آنها بیرون بیایند و با هم ملاقات کنید و هر چه می خواهید بگویید. آقای قمی هم گفت: برای جلوگیری از خونریزی داخل استانداری نشود. آقای خامنه ای و دیگران که حاضر بودند پذیرفتند ولی مقابل استانداری که رسیدیم، آقای خامنه ای و رفقایش داخل استانداری شدند. فقط از روحانیون من داخل نشدم و با جوانها در مقابل استانداری بودم که سه تانک با دو کامیون سرباز و جیپ فرماندهی بسوی ما آمدند. صدای تیرهای آنها فضارا پر کرد. آقای خامنه ای و سایر آنها که داخل استانداری شده بودند با ماشین های سواری فرار کردند. ولی من در وسط خیابان ایستاده بودم و رگبار مسلسل چندین نفر را انداخت. عده ای کشته و عده بیشتری زخمی شدند. جوانها بسوی آنها چوب و سنگ می افکندند. نه چوب و سنگی و نه تیری به من خورد. مردم ماشین فرماندهی را از کار انداختند. فرمانده را که سرهنگی بود بیرون کشیدند و با کارد سرش را بریدند. یکی از تانکها دو نفر را زیر گرفت و فرار کرد. تیراندازی قطع شد. بالای کامیونها رفتیم و اسلحه آنها را از دستشان گرفتیم. می گفتند: ما را بکشید ولی اسلحه ما را نگیرید. گفتم: اسلحه تان را می گیریم و خودتان را به شهرهایتان می فرستیم. خمینی به سربازها دستور داده بود که پادگانها را ترک کنند و فعلأً به شهرهاشان بروند. سربازها را به خانه آقای قمی فرستادیم. خرج سفر به آنها داد و به شهرهاشان فرستاد. گروهبانی که راننده یکی از تانکها بود را میخواستند بکشند. من مانع شدم. دو تانک در خیابان مانده بود. می خواستند با چوب و نفت آنها را آتش بزنند. گروهبان گفت: اول مهمات آنها را تخلیه کنید و گرنم خیلی تلفات می دهید. با کمک آن گروهبان تانکها را تخلیه کردند و به آتش کشیدند. مسلسلها و فشنگهایی که از تانکها بیرون آورده بودند، مقداریش را به خانه آقای قمی و

مقداری دیگر از آنها را به خانه آقای شیرازی برند. لذا روز بیست و سوم بهمن که جوانها می خواستند بیزدگردی رئیس حکومت نظامی و چند نفر دیگر را بگیرند، اسلحه داشتند. فشنگ کم آمد، باران می آمد، در روز پر باران رفتم منزل مرحوم شیرازی و تعدادی فشنگ آوردم. ولی کم به کم به جوانها می دادم که پیش آنها نماند. یکی از بازاریها به نام شادکام بعدها می گفت: تهرانی آنروز نقل و نبات پخش میگرد. ولی روز بیست و سه بهمن آنها را که می خواستند بگیرند، تسلیم شدند و اگر چه از دو طرف تیراندازی شد ولی کسی کشته نشد. آن گروهبان رانده تانک را، همان روز آوردم منزل و دویست تومان به او دادم که به مازندران، شهرش برود. شماره تلفن خود را به من داده بود. همسرم چند روز بعد به خانه اش تلفن کرد. همسرش گفت: اینجاست و هنوز نرفته و دیگر از سرنوشتش اطلاعی ندارم.

[فهرست](#)

در پاره رویدادهای نزدیک انقلاب

و - چماقداران شاه به مردم حمله می کردند و سر و دست می شکستند. حتی به بیمارستان حضرت امام رضا ریختند و چند نفر را و از جمله چند طفل مريض را زخمی کردند. من و عده ای از منزل مرحوم شیرازی و آقای خامنه ای و عده ای از منزل قمی حرکت کردیم و میان راه به هم رسیدیم. بعنوان اعتراض بسوی بیمارستان راهپیمایی کردیم و در بیمارستان متحصن شدیم. مرحوم میرزا جواد آقا طهرانی و آقای مصباح پایین خیابانی و تعدادی از آقایان و عده ای زیاد از دانشگاهیان و سایر قشرها در اعتصاب شرکت کردند. نیروی حکومت نظامی اطراف بیمارستان را محاصره کرد. تعدادی از جوانها در فضای بیمارستان با بنزین و صابون کوکتل مولوتوف درست می کردند و بسوی افراد نیروی حکومت نظامی پرتاب میکردند. آنها هم از خارج بسوی آنها تیراندازی می کردند. چند نفر زخمی شدند. من به آنها گفتم: این کار شما اثری جز زخمی یا کشته شدن شما یا دیگر افرادی که در بیمارستانند ندارد. بنزینشان را بروی زمین ریختم و به آنها گفتم: یا از بیمارستان بروید و یا بباید با دیگران متحصن شوید. آقای خامنه ای و بعضی دیگر برای متحصنین سخنرانی می کردند و نوعاً ناهار و شام ساندویچ تخم مرغ و صبحهایان و پنیر می دادند. یکروز آقای مصباح از من خواست که به خرج خود چلوکباب بدهد. گفتم: عیی ندارد. آنروز ناهار سفارش کرد. به همه چلوکباب دادند.

آقای خامنه ای به من گفت: "چرا اجازه دادی؟ ما می خواهیم به مردم بگوییم که اگر ما پیروز شویم و حکومت به دست ما بیاید بانان و پنیر و تخم مرغ زندگی می کنیم، نه مانند شاه و کسان و اطرافیان و دولتیانش"! حالا ملاحظه کنید که پس از رسیدن به حکومت چه زندگیایی برای خود تشکیل داده اند و چه خانه ها و ماشین ها با شوفر و نگهبان و اسکورت زیر پا و تحت اختیار آنهاست؟!

از پاریس آقای فردوسی پور اعلانات و بیانیه های مرحوم خمینی را مستقیماً به آن بیمارستان توسط تلفن مخابره می کرد. از جمله حکم به ندادن مالیات و پول آب و برق و تلفن بدولت و خود آقایان هم چند اعلامیه صادر کردند. روزها جمیعت زیادی بویژه دانشجویان به بیمارستان می آمدند. از قضایایی که در آنجا رخ داد یکی این بود که پسری که به فرمان داداشش (که از چماقداران بنام غلامی بود) در بیمارستان چند طفل مريض را مجروح کرده بود، بدام آنها افتاد و وادارش کردند که به برادرش تلفن کند و بگوید بیا

مرا ببر. برادرش هم آمد ، که شب برندن به خارج مشهد و کشتند. دیگر این بود که دو نفر (سپهبد علوی و یک پزشک) از تهران از طرف حکومت برای تحقیق و انجام خواسته های متحصنهin آمدند. آقای دکتر روحانی می گفت آن پزشک استاد من بوده و در ایران مثل او آسیب شناسی وجود ندارد. ولی می گفت پس از انقلاب به اسم بهایی بودن او را به زندان افکنده اند و افسوس میخورد که دانشگاه از استادی همانند او محروم شده است ، بی آنکه زندانی بودن او سودی برای کسی داشته باشد ! آن دو نفر سرشبی بود آمدند. ما همه جمع شدیم و جنایاتی را که چماقداران حتی در بیمارستان و نسبت به اطفال مریض ، مرتکب شده اند برشمردیم. علی خامنه ای ، نمی دانم چه شد که به آنها توپید و بدگویی کرد. سپهبد علوی گفت : ما به دیدن آقای مرعشی آمدیم ، نه شما ! آقای خامنه ای برخاست و دیگران هم تبعیت کردند و همه با هم از آن اطاق بیرون آمدند. آن دو با آقای مرعشی گفتگو نمودند و خواسته های متحصنهin را قول دادند برآورده کنند و تحصین شکسته شد و متحصنهin بیمارستان را ترک کردند. غائله چماقداران بعد از آن ظاهراً مرتفع شد. از جمله اموری که در آن زمان در بیمارستان رویداد این بود که آمدند گفتند : مردم دو پاسبان را کشته اند و نعش آندو را در خیابانها بر روی زمین میکشانند و این برای انقلاب زیانبار است. من و آقای محمود قمی با آمبولانس رفتیم نعش آن دو را به بیمارستان آوردیم. در همان اوقات کشته ها را تشییع کردیم و به بهشت رضا بردیم و دفن کردیم. پزشکها به خبرگزاری های داخل و خارج و روزنامه ها گفتند که کشته ها در مشهد صد و بیست نفر (در حدود همین عدد ، بطور دقیق یاد نیست) است. ولی ما که همه جنازه ها را تشییع کردیم و دفن نمودیم ، تنها ^(۹) جنازه بود (ظاهراً) و یقیناً در همین حدود بود. پزشکها هم در دادن تعداد کشته ها ، سیاسی رفتار کردند. چنانکه در تمام ایران در آن زمان تعداد کشته ها و زخمی ها را که میدادند ، دروغ سیاسی بود که خیال نمی کنم مورد تجویز اسلام باشد.

ز - از جمله پرونده هایی که پس از پیروزی انقلاب بدست ما افتاد این پرونده بود که نشان می داد از منزل مرحوم شیرازی به فردی به نام ثابتی (یکی از سران ساواک شاه در تهران) نوشته شده بود که اگر پول در اختیار ما بگذارید و دو نفر را (که نمی خواهم نام ببرم) تبعید کنید ما مشهد را آرام می کنیم و دیگر اسمی از آقای خمینی در اینجا برده نمی شود. ثابتی از تهران برای شیخان این نامه را فرستاده بود و پرسیده بود : آیا این گفته درست یانه ؟ شیخان پاسخ داده بود : اولاً آنها مورد اعتماد نیستند و توانایی این کار را هم ندارند و ثانیاً تبعید آن دو نفر دیگر مقدور نیست. و نیز قائمه ای بدست ما افتاد که حدود بیست نفر از آقازاده ها و مدرسین و منبریها در ساواک مشهد معهده شده بودند که از شاه ترویج کنند و از آقای خمینی بدگویی نمایند. اینها حقوق بگیر از ساواک بودند که در قائمه از هزار تومان شروع میشد و به پایین تر می رسید.

ح - چند واقعه دیگر در مشهد پیش از رفتن شاه از ایران رخ داد که یادآور میشوم ، اگر چه مناسب بود مطابق با زمان رخدادش پیش از این یادآوری می کردم.

پس از اعتصابات و تحصنهin ها و راهپیماییهای بزرگ و کوچک و پیوستن قشرهای مردم از ادارات و غیرآن به انقلاب ، شاه در نطقی خطاب به ملت از گذشته توبه کرد. حاصلش این بود که : «پیام شما به من رسید و من حاضرم به خواسته شما تن در دهم. ولی آهسته ، و با آرامش یافتن شما که در آن صورت کار حکومت واگذار به شما می شود و من شاه مشروطه می شوم. در صورتی که بخواهید وضع موجود

را ادامه دهد و دست از این خشونتها برندارید ، واگذاری شما به ارتش است. ارتش برای حمایت از قانون اساسی مشروطه شما را سرکوب می کند».

فرهنگیان بطور وسیع و عمومی در باشگاه تختی که خیلی بزرگ است تحصن کرده بودند و مردم در تعداد زیادی که می گفتند حدود چهارصد هزار نفر بودند ، گرد آمده بودند. حقیر برایشان صحبت کرد و محور سخن تشریح و نقده نطق شاه بود و حاصل آنچه در حدود یک ساعت عرضه داشتم این بود که : «تو را خشم ملت به زانو در آورده که با این همه خونریزی و کشتار روزبروز بر خشمگان می افزاید و محاصره تو را تنگر می کند. چون دیدی که کشتار ، زندان ، شکنجه ، توب و تانک دیگر اثری ندارند به تزویر و فریب دادن روی آورده و برای فرو نشاندن آتش انقلاب ملت به آنها این وعده هایی را که روح استبدادی تو حاضر به وفا به آنها نیست ، دادی ولی نتوانستی در آخر گفتارت غریزه درنده خوبی خود را پوشانی و اوایل گفتارت را فراموش کردی و باز ارتش و کشتار را به رخ ملت کشانیدی. آنها هم حاضرند فدا بدند و با خشونت تو ارتش و کشتار مقاومت کنند و آزادی را به چنگ آورند و ریشه استبداد تو را بخشکانند». پس از خاتمه گفتارم عده ای از فرنگیان هجوم آوردند و سر و روی مرا بوسیدند و گفتند ما چنین گفتارهایی را میخواهیم که از غیر تو نشنیده ایم.

رئیس حکومت نظامی (همان سرتیپ دامغانی) که افسری ملایم و با نرمش بود) و در خارج از باشگاه تعداد بسیاری پلیس و ساواکی بودند و گفتارم را ضبط کرده بودند ، شب در رادیو صحبت کرد و حاصل گفتارش این بود که : شاه مملکت با این نرمش و ملاطفت با ملت سخن گفته ولی تهرانی با این جسارت و تندی با او مقابله کرده است. ولی دیگر بازداشت مرا بصلاح خود ندانستند.

هیچگاه مبارزات و راهپیمایی ها در مشهد قطع نشد. اگر چه در تهران قطع میشد. مرحوم حاج آقا فضل الله محلاتی یکبار منزل ما آمده بود. من در راهپیمایی بودم. بعد از آنکه منزل آدم گفت : تعجب می کنم از موقعیت مشهد. فعلا در تهران سر و صدای نیست. به هر حال سربازها او اخیر با مردم مأمور شده بودند و مردم به آنها گل می دادند. در یکی از راهپیمایی ها که به میدان راه آهن می رسید به پرسنل حکومت نظامی برخوردم که تانک و توب داشتند. من بروی توب یا تانک (درست یاد نیست) با کمک سربازی رفت و خطابه ای برای راهپیمایان ایراد کردم. پس از رسیدن به میدان راه آهن که جمعیت تمام آن محیط وسیع را پر کرده بود ، ظهر شده بود ، ایستادم و نماز ظهر و عصر را به جماعت اقامه کردم. سپس مردم متفرق شدند. یاد نیست به چه مناسبی در بیمارستان (که پزشکها نزدیک به پیروزی نام او را بیمارستان مصدق گذاشته بودند ولی پس از پیروزی حکومت نام آنرا عوض کرد) سخنرانی می کردیم. روزی که نوبت من بود آقای خامنه ای هنگام نزدیک شدن پایان گفتارم پیغام داد که : من با مردم سخنی کوتاه دارم مجلس را ختم نکن. یکبار مرحوم مطهری با آقای امامی کاشانی منزل ما آمده بودند. آقای امامی راهپیمایی ها و مبارزات را مورد انتقاد قرار داد. من گفت : امروز وظیفه هر مسلمانی این است که یا در زندان ، یا در تبعید و یا در خیابانها و فریاد برآوردن علیه استبداد و اسلام ستیزی باشد. مرحوم مطهری در اینجا لبخند زد.

۳۷ - شاه بختیار را نخست وزیر کرد و با چشمان گریان رفت. به مجرد آنکه پروازش از ایران منتشر شد ، مردم به خیابانها ریختند و نقل و شیرینی پخش کردند و بهم تبریک گفتند. بعضی از زنان و مردان رقصیدند. مجسمه هایی که باقیمانده بود از شاه و پدرش در تمام شهرهای ایران پایین کشیده شد.

صحبت از آمدن مرحوم خمینی به تهران در میان آمد. دهه آخر ماه صفر بود. روزها در منزل مرحوم شیرازی منبر می رفتم و صحبت می کردم و روشه می خواندم. گفتند از تمام شهرهای ایران برای استقبال از آقای خمینی به تهران می آیند. من هم با خانواده با آنکه هوا سرد بود ، به تهران منزل پسر عمه ام آقا نظام الدین آمدیم . چون پرواز ایشان بواسطه ممانعت دولت به تأخیر افتاد ، آفایان علمایی که در مبارزات شرکت داشتند گرد آمدند و رأی دادند که برای مبارزه با این رفتار دولت ، تحصن کنند. بعضی گفتند که در مسجد شاه تهران (که فعلا همان مسجد امام خمینی می گویند) تحصن کنند که نزدیک بازار و مورد آمد و شد بسیار است. بعضی گفتند در دانشگاه تحصن کنند. مرحوم مطهری می گفت : جمع ما بین این دو رأی به این است که در مسجد دانشگاه تهران تحصن کنیم. اولا هم مسجد است و هم دانشگاه ، ثانيا مسلم هم دانشگاهیان و هم سایر قشرها از بازار و غیره برای دیدار ما و ادامه مبارزات به آنجا می آیند. رأی ایشان مورد پذیرش همه قرار گرفت و در مسجد دانشگاه متحصن شدیم. تعدادی از علمای مبارز تهران و بعضی از شهرهای دیگر و مدرسین قم ، تحصن نامه را امضا کردند. تحصن منحصر به امضا کنندگان نشد و تعدادی از روحانیون دیگر و افسار دیگر ملت به آن پیوستند. همیشه مسجد دانشگاه و مکانهای دیگری که در اختیار متحصنهای بود ، پُر بود. حتی زنهای زیادی آمدند که تحصن کنند ولی مرحوم طلاقانی آنها را قانع کرد که در این زمستان سرد جایی برای سکونت آنها ندارند. هر روز سخنرانی هایی میشد. یکروز هم اول من در مورد توحید و مراتب آن صحبت کردم و بعد از من مرحوم مطهری همان بحث را تعقیب کرد.

از رویدادهایی که در زمان آن تحصن رخ داد ، حمله مردم به ژاندارمری بود. از آنجا تیر می بارید. من می خواستم مثل سایرین به جلوی ژاندارمری بروم. جوانها مرا گرفتند و با آمبولانسی که زخمی ها را می برد ، برند دم دانشگاه گذارند. هر چه گفتم زخمی نیستم ، گفتند : تا ما هستیم شما لازم نیست شرکت کنید. و به دروغ گفتند : آقای طلاقانی تو را خواسته ، برو پیش او. رفتم پیش آفایان که آقای منتظری هم حضور داشت ، خطاب به ایشان گفتم : شما نشسته اید و جوانها کشته و زخمی می شوند. آقای منتظری بلند شد. سایرین هم به احترام ایشان بلند شدند تا دم دانشگاه رفتیم. جوانها جلو مرا گرفتند و گفتند : تا یکی از ما زنده است ، نمی گذاریم شما خود را به خطر اندازید. بالاخره جوانها پیروز شدند و ژاندارمری را گرفتند و رئیس ژاندارمری را آورده دانشگاه ولی آفایان او را رها کردند.

رویداد دیگری که رخ داد این بود که قلعه را که محله ای بود که در زمان شاه ساخته شده بود که تن فروشان در آنجا سکنا داشتند ، خراب کردند و سوزانیدند. زنی که تازه عروس بود و خانه اش کنار قلعه بود ، سوخت و فوت شد. جنازه اش را آورده در دانشگاه تاروحانیون بنگردند. من و آقای ناطق نوری رفتیم در آنجا زنهای به گل نشسته و بی خانمان را دیدیم که زار زار می گریستند و می گفتند : درست است که ما بدکاریم ولی می خواستیم در این زمستان اول برای ما مسکنی تهیه کنید و بعد اینجا را خراب کنید. من بروی چارپایه ای رفتم و مقداری صحبت کردم و گفتم : آقای طلاقانی قول داده که خانه های شما را بسازد و مسکن برای شما فراهم کند. ولی از حال زار آنها گریه ام گرفت و از چارپایه بزرگ آدم و ناطق نوری برای آنها محکم صحبت کرد و قول مرحوم طلاقانی را که نمی دانم انجام شد یا نه ، به آنها داد. هر دو به دانشگاه برگشتیم و رویداد دیگر ، خراب کردن و به آتش کشیدن شراب فروشی ها بود.

۳۸ - یک شب علمای مبارز تهران و شهرهای دیگر و مدرسین قم به دعوت مرحوم بهشتی در دبیرستان رفاه گرد آمدند. پس از رسمی یافتن جلسه، ایشان این مطلب را عنوان کرد که: «آقای خمینی موافقت کرده که فردا بختیار با حفظ سمت خدمت ایشان بررسد و ایشان دستور به شکستن اعتصابات و پایان مبارزات را بدهد و بختیار برگردد و تابستان نظام جمهوریت را در ایران اعلام کند و شاه از سلطنت خلع گردد. البته این امر اخیر باید مخفی بماند و بختیار پشت تلفن است که ما موافقت امام و خودمان را به او اطلاع دهیم و ساعت هشت شب موقع پخش اخبار این خبر را از رادیو تلویزیون اعلام کنند». من گفتم: چطور می شود که آقای خمینی سید جلال تهرانی که رئیس شورای سلطنتی بود را پیش از استعفایش نپذیرد و بختیار را پذیرد؟ در صورت درست بودن این ادعا بی شک اشتباه کرده و این کار مانند آبی است که روی آتش بریزند و گرمی انقلاب را فرو نشاند و ملت را از روحانیت مأیوس نماید. وعلاوه از کجا بختیار به قولش وفا کند و آمریکا شاه را برنگرداند؟ مرحوم مطهری به من گفت: تو می گویی الرجل حجر^(۱). من گفتم: چه می گویید او پیغمبر خدا و معصوم بود چه ربطی به خمینی دارد. ما داخل کشوریم و او خارج کشور. ما مقضیات و موقعیت زمان را بهتر از او تشخیص می دهیم. مرحوم مطهری لبخندی زد و گفت: شوخی کردم. آقای مهدوی کنی رو به من کرد و گفت: "شیخ می خواهی همه مارا به کشن بدهی ، اینهمه در راه انقلاب رنج کشیدیم و زندان رفتیم و شکنجه و تبعید گشتم ، با یک کودتا همه از میان برویم و همه ما کشته شویم؟"

در ضمن باوارور می شوم که تمام چراغهای بیرون را خاموش کرده بودند ، از ترس بازداشت شدن از طرف دولت و یا بمباران شدن به توسط ارتش. من گفتم: آقای مهدوی سخت ترسیده ای ! با این قیام عمومی در تمام ایران ، نه ارتش جرئت میکند کودتا کند چه کودتا علیه ملت امکان ندارد پیروز شود و نه دولت بختیار می تواند شمارا بگیرد و یا بکشد. زیرا در آن صورت در برابر همه ملت که می خواهد بر آنها حکومت کند قرار می گیرد. آقایان منتظری و طاهری اصفهانی و مرحوم ربانی شیرازی و خلخالی ، با من موافق و با پیشنهاد آقای بهشتی مخالف بودند. چند بار آقای طاهری با مرحوم بهشتی تند شد و می خواست جلسه را ترک کند. خلاصه تا نزدیک ساعت یازده شب گفتوگوها ادامه یافت و پست سر هم بختیار که به اطاق بغلی ماتفاق می کرد ، می گفت: دیر میشود ، اگر بخواهید فردا به پاریس بروم باید امشب به ملت اعلان شود و دفعه آخر گفت: اگر در اخبار ساعت یازده اعلان نکنیم ، مردم می خوابند و فرصت از دست می رود. در این هنگام آقای بهشتی گفت: هر کس موافق است برخیزد. همه جز پنج نفر ، حتی مرحوم مطهری و سید علی خامنه ای برخاستند. مرحوم احمد منتظری در دبیرستان بود ولی در رأی گیری شرکت نکرد.

به بختیار خبر موافقت با تلفن اعلان شد. ساعت یازده اطلاعیه ای از رادیو منتشر شد به مضمونی که عرض شد. من به آقای منتظری گفتم: باید با پاریس تماس بگیریم. او گفت: ساعت یازده شب است ، خیال نمیکنم تماس ممکن باشد. گفتم: ساعت پاریس با اینجا فرق دارد ، انقلاب کوقه می شود چاره ای جز تماس نیست. ایشان تلفن کرد و آقای فردوسی پور گوشی را برداشت و پیام ایشان را ضبط کرد و چند دقیقه بعد تلفن کرد و اعلامیه ای که همانوقت خمینی پس از شنیدن پیام آقای منتظری صادر کرده بود را مخابره نمود. ما ضبط کردیم و نوار را برداشتیم و با دو سه داشجو به اطاقی رفتیم و در را بستیم و نوار را در چند نسخه پیاده کردیم. نزد مرحوم بهشتی رفتیم و یک نسخه از آنرا باو دادم. او گفت: "نمیتوانم

پیذیرم که این از آقای خمینی است. زیرا عصری حاج احمد آقا از طرف ایشان موافقش را با رفتن بختیار با حفظ سمت توسط تلفن به ما اطلاع داده است". من گفت: رأی ایشان برگشته، نمی پذیرید شما تلفن کنید. پس از تلفن کردن و تأیید اعلامیه از طرف خمینی دیگر چیزی نگفت. ولی خلی در هم رفت و او قاتش تلخ شد. آفایان علاوه بر خبر موافقت مرحوم خمینی با رفتن بختیار پیش ایشان با حفظ سمت که در رادیو ساعت ۱۱ شب پخش شده بود، اطلاعیه ای به نام علمای مبارز تهران صادر کرده بودند در تأیید خبر مذکور و داده بودند به روزنامه صبح آیندگان که در صبح منتشر میشد. به چاپخانه آن روزنامه تماس گرفتیم. از تلفن صدای ماشین چاپ که مشغول حرکت و چاپ بود می آمد. من به کسی که گوشی را برداشته بود گفت: آقای خمینی از پذیرفتن بختیار منصرف شده و اعلامیه ای داده که می خواهیم آنرا بجای اطلاعیه علمای مبارز چاپ کنید. گفت: تعدادی زیاد روزنامه با آن اعلامیه چاپ شده است. گفت: پول آنها را می پردازیم. شما اگر این اعلامیه را بجای آن اطلاعیه چاپ کنید، فردا سه بار روزنامه تکراراً چاپ می شود. گفت: مدیر اینجا نیست، به خانه اش رفته است. گفت: با او تماس بگیرید. قول داد تماس بگیرد و گوشی را زمین گذاریم. پس از چند دقیقه از مطبعه تلفن کردن که "مدیر موافقت کرد و چند دقیقه بعد دوباره تلفن کرد که از شانس شما اعلامیه آقای خمینی تمام موضع اطلاعیه علمای را پر کرد بی آنکه جای سفیدی بماند یا کمبودی پیدی آید و بهبود معلوم نمیشود که قبل از آن موضع از روزنامه چیز دیگری گذارده شده بود". واقعاً هم فردا آن روزنامه سه بار چاپ شد و مردم با ولعی تمام اعلامیه خمینی و طرد بختیار از طرف او را می خوانند و خوشحال و لذگرم می شدند. خیال می کنم آن کارمند مطبعه هم که پذیرفت اطلاعیه را با ان اعلامیه عوض کند و در این مسیر اقداماتی کرد، بخارط ما نبود بلکه خودش انقلابی بود و از خبری که رادیو در باره رفتن بختیار با سمتش به پاریس داده بود ناراضی بود. ولی فعلًا من از رفتارم در آن شب ناراضی و ناراحتم و بی شک اگر بختیار بجای اینها حکومت میگرد، این ضایعات انبوه و مشکلات و مضیقه های بی حد و حصر پیش نمی آمد.

فردا این خبر و اعلامیه در روزنامه صبح آیندگان منتشر شد و بختیار پشت رادیو گفت که خبری که ما دادیم درست بود ولی میان اطرافیان آقای خمینی اختلاف افتاده و آقای منظری به او تلفن کرد و من می شنیدم که به او گفت چاره ای نداری جز استعوا و کنار رفتن. متاسفانه اینچنین نکرد و مرحوم مطهری در مسجد دانشگاه سخنانی کرد و با عصبانیت به دولت تاخت و استعفایش را خواستار شد. به گمانم (زیرا خوب یاد نیست که سخنانی مرحوم بهشتی در بهشت زهرا به چه مناسبتی بود) بعد از همین واقعه بود که مردم به بهشت زهرا دعوت شدند. من و فرزندم محمود هم رفتیم. جمعیت در بهشت زهرا موج میزد. مرحوم بهشتی با بیانی رسابه دولت بختیار تاخت و ممانعت آنها را از پرواز آقای خمینی به ایران مورد ملامت و تهدید قرار داد. پس از آن بود که با پرواز ایشان و برگشتش به وطن موافقت شد که شرحش را در خاطرات بعدیم حکایت می کنم.

۳۹ - پس از پیروزی و شنیدن نوار محاکمه سپهبد ربیعی که از دادگاه تهران برای من فرستاده بودند و اقرار مرحوم بهشتی در مصاحبه با خبرنگاری (که در روزنامه کیهان شماره ۱۰۶۳۵ چاپ شد) به تماسش با هایزر و قسمت کردن تماس به سه گونه، سبب موافقت با رفتن بختیار با حفظ سمت خدمت آقای خمینی معلوم شد. سپهبد ربیعی در محاکمه اش خطاب به قاضی گفت: «چرا مارا محاکمه می کنید. من خودم پشت در اطاقی ایستاده بودم که ارتشد قره باغی و آفایان هایزر و بازرگان و بهشتی و موسوی

اردیبلی بودند و قرار شد که ارتش محفوظ بماند و کاری به آن نداشته باشند. با این قرارداد بود که آمریکا گوش شاه را مثل موشی گرفت و از ایران بیرون انداخت». شاه هم در آخرین کتابش به نام پاسخ به تاریخ، این مطلب را که آمریکا گوش شاه را مثل موشی گرفت و از ایران بیرون انداخت را از ربیعی در محکمه اش نقل کرده و نیز نوشه که هایزر که رابط پیمان ناتو با ارتش ایران بود و آن دفعه که به ایران آمده بود و با ارتش تماس گرفته بود ، من از آمدن او بی خبر ماندم.

بنابرین سبب آن موافقت ، قراردادی بود که در آن جلسه اطاق که سپهبد ربیعی نقل کرده ، بسته شده بود و به اطلاع خمینی رسیده بود. اگرچه گفته می شد که در پاریس هم از طرف آمریکا (مثل وزیر سابق دادگستری آمریکا) با خمینی و اطرافیان پاریسیش چون بنی صدر و قطب زاده ، تماس گرفته شده بود و آنها را راضی کرده بودند که بختیار با حفظ سمت خدمت برسد و اعتصابات و مبارزات پایان یابد و در تابستان اعلان جمهوریت شود و ایشان تا آن وقت پاریس بماند و همان امری که مهدوی کنی به من به هنگام اعتراضش گفت در ذهن آنها بود که کودتا شود و روحانیون مبارز را بگیرند و اعدام کنند و همه زحمات و رنجها که تا آذمان متحمل شده اند به هدر رود. پس از شنیدن پیام آقای منتظری ، خمینی متوجه شده که با آن ملاقات ، مردم از روحانیت بر می گردند و در نتیجه علی ای حال آنها در خطر می افتد. لذا آن اعلامیه بعدی را داد و ما منتشر کردیم.

خیال نمی کنم کم باشند آنها که گفتار مهندس بازرگان را بیاد دارند که به هنگام نخست وزیریش در دولت موقت پشت تلویزیون آمد و گفت : "متاسفانه باید بگوییم که شاه را آمریکا برد و ناچار از تماسها بودیم و در این کار همه (گردانندگان نظام و دست اندکاران حکومت فعلی روحانیون شان و غیر روحانیون شان) با هم توافق داشتیم". در بعضی از خاطرات آینده در این باره توضیح بیشتری (با نقل گفتاری که مرحوم خمینی به خود من گفت) می دهم.

۴۰ - بالاخره هوایپمای خمینی به زمین فرودگاه مهرآباد نشست و با آن تشریفات که همه مکرراً از تلویزیون دیده اند از آن پایین آمد. مستقبلین که متنظر بودند ، انتظارشان به پایان رسید و او وارد محوطه ساختمان فرودگاه شد. اول سرود "ای خمینی ای امام" خوانده شد ، سپس خطابه ای مختصر ایراد کرد. در میان انبوه جمعیت که حتی تعدادشان را که از همه بلاد ایران آمده بودند ، هشت میلیون هم گفند و می توان گفت تا آن زمان چنین استقبالی از کسی نشده بود ، ماشینش حرکت کرد. شنیدم بنا بود اول به دانشگاه بروند ولی بواسطه انبوه جمعیت ممکن نشد. یکراست به بهشت زهرا رفتند و خطابه ای متوسط ایراد نمود که همه شنیدند و نقل آن مورد نظر حقیر نیست. در برگشت با هلی کوپتری اول در بیمارستانی فرود آمد ، سپس با ماشینی سواری بهمراه حاج احمد آقا به منزل یکی از اقوامش در شیمیران رفتند و صبح زود به دبیرستان رفاه وارد شدند.

من و پسر عمه ام حاج آقا نظام الدین الهی قمشه ای که به قصد دیدار ایشان به دبیرستان رفاه میرفتم ، مرحوم مطهری را دیدیم. تقریباً ساعت هفت و نیم صبح به همراه ایشان وارد دبیرستان شدیم و چون قرار بود که ساعت هشت مردم به دیدار بیایند و عده ای دم در اجتماع کرده بودند ، ایشان (مطهری) دم در ایستادند تا مانع ورود افراد پیش از موعد مقرر شوند. من و پسر عمه ام خدمت خمینی رسیدیم. پسر عمه ام مشغول صحبت با حاج احمد آقا شد و من پیش ایشان نشستم. پس از احوالپرسی به من گفتند : آقای مطهری با مردم تندی می کند (چون صدایش شنیده می شد)، ما با کمک این مردم حرکتمان را به اینجا

رسانیده ایم. از ماروی گردان نشوند؟! من گفتم : بناسن ساعت هشت مردم ببایند ، هنوز هشت نشده و آقای مطهری روی برنامه کار می کند و حرکت و فعالیت شما برای خدا بوده و به عنایت حضرتش روزبروز اقبال مردم به شما بیشتر می شود. شب قبلش با دوستان بجز مرحوم مطهری در همین دیبرستان جلسه داشتیم و آقای بهشتی افرادی را برای اداره شغلهاي و از جمله به عنوان سخنگوی ایشان تعیین کرده بود که بیشتر آنها از قم و مشهد بودند. آقای مولانی اعتراض کرد و گفت : ایشان تا مادامیکه در تهران هستند می باید اطراف ایشان و دارنده شغلهاي مربوط به ایشان ، علمای مبارز تهران باشند. من گفتم : آقای مطهری حضور ندارند ، خوب بود با حضور او این انتسابها صورت میگرفت. در سابق شنیده بودم که مرحوم مطهری چندین بار در برنامه های مبارزاتی از ایشان شکایت و گلایه داشته است. ولی در پیش خمینی از جلسه شب گذشته حرفی نزدم. فقط گفت : اینها برای شما سخنگو تعیین کرده اند ولی به نظر حقیر مردم می خواهند تعیین وظایف و دستورات را از خود شما بشنوند. ایشان هم تا آخر عمرش سخنگویی برای خود تعیین نکرد و از کسی پذیرفت. ساعت هشت صباح شد ، جمعیت انبوه از یک درب می آمدند و از درب دیگری که به کوچه ای باز میشد می رفتد. من می خواستم به مشهد برگرم. از ایشان خدا حافظی کردم و به حیاط آمدم ولی مأموران انتظامی که نزدیک درب خروجی چارپایه ای بلند گذاشده بودند ، به من گفتند : چون درب خروجی مقداری از حیاط انحراف دارد و از دور پیدا نیست و تو معممی خوبست به روی چارپایه بروی و مردم را با دست برای خروج هدایت کنی. پذیرفت. در آنروز عده ای از فشار شدید جمعیت حالشان به هم خورد و بیهوش شدند ، یا از حال رفتند و مأموران انتظامی آنها را به روی دست بیرون می برندن.

به مشهد مقدس با خانواده برگشتم و حوادث پس از آن تا بیست و دوم بهمن و پیروزی انقلاب نیاز به یادآوری ندارند و ذکرشان هم مد نظر من نیستند. فقط یک چیز را که ممکن است برای اکثر مردم مجهول باشد ، یادآور می شوم. مرحوم حاج احمد علی بابائی گفت : پس از بیست و دوم بهمن که می خواستند نعش های کشته گان را دفن کنند ، مرحوم طلاقانی به من گفت برای آنها کفن تهیه کنم و گفت بیش از پنج هزار کفن تهیه کردم و قهراء تعداد کشته از طرفین در آن روز بیش از پنج هزار نفر بوده است. ولی گمان نمی کنم که این گفته دقیق باشد و کشته ها خیلی کمتر از این تعداد بود.

مطلوب دیگر که یادآوریش مناسب است اینست که گفتند هوایپمای ایرفرانس را مرحوم "دستمال چی" دربست برای ایشان اجاره کرده بود. پس از پیروزی انقلاب او را به بهانه کمک مالی به گروهی که مورد خشم آنها شده بود ، اعدام کردند و ملاحظه سوابق او را ننمودند. چنانکه نسبت به خیلی از افراد به همین سیره رفتار کردند و از جمله به "جواهری" که کمک های شایانی به آنها نموده بود.

[فهرست](#)

از سرگذشتم بعد از انقلاب

۴۱ - پس از پیروزی از همه دوستان که در مبارزات با آنها بودم کناره گرفتم و مشغول درس و بحث و تأثیفات خود شدم. خمینی آقای طبسی را متولی آستانه مقدس و نماینده خود در مشهد کرد. آقای طبسی پیشنهاد منصبی در آستانه را به من کرد که می گفت بعد از تولیت است و مسجدی تعیین کرد که در آن نماز جماعت بخوانم. هر دو را رد کردم و گفتم : من جز درس و بحث کاری بلد نیستم. کمیته های متعدد تشکیل شد. مرحوم مرعشی در طرقبه کمیته ای تشکیل داده بود که زنی را سنگسار کردند. به من زیاد فشار می آوردند که در کارها شرکت کنم. در آن زمان که به ایرانشهر تبعید شده بودم ، با آقای معین الغربائی که یکی از علمای زاهدان بود و مدرسه علمیه ای تأسیس کرده بود ، آشنا شدم. ایشان به مشهد برای دیدن پدرش آمده بود. به من پیشنهاد داد که بهترین راه فرار برای تو از چنگ اینها اینست که با من به زاهدان بیایی و در آنجا پنج شش ماه بمانی و طلاب از تو استفاده کنند تا کارها روبراه شود و نیازی نباشد که بخواهند کاری حکومتی را به تو تحمیل کنند. من پذیرفتم. اواخر اسفند ۱۳۵۷ هجری شمسی بود ، بعد از ظهری سوار ماشین او شده و حرکت نمودیم. ده دوازده فرسخ که رفتیم ، برف شروع شد و گفت : ماشین من فلان جایش معیوب شده ، باید برگردیم مشهد و ماشین را تعمیر کنیم. فردا حرکت نماییم. گفتم : هر طور شده تا تربت حیدریه برویم و آنجا ماشین را می دهیم تعمیر کنند. گفت : در راه گردنه هایی هست که ماشین من با این عیب از آنها نمی تواند بگذرد. به حال روزگار با من نساخت تا از گرفتاریهایی که در آینده به آنها دچار شدم برآهم ، و به مشهد برگشتیم. شب در منزل بودم. صبح آقای احديان دايی همسر آقای خامنه اي و ارتضا يكى از تجار قالى در بازار پيش من آمدند. گفتند : "بيش از يكماه است که از پیروزی ميگذرد ، هنوز مشهد استاندار ندارد و کارمندان شهرداری حقوقشان عقب افتاده و اعتراض دارند. از طرف آقایان کمیته های متعدد تشکیل شده و هر کدام روشه را برگزیده اند و در طرقبه زنی سنگسار شده ، می باید بروی خدمت امام خمینی و وضعیت مشهد را بگویی که هم استانداری بفرستند و هم این درهم برهمنی و پراکنده را با دستور به تشکیل کمیته مرکزی و جمع شدن و یک کاسه شدن همه ، از میان بردارند". من گفتم : پيش از پیروزی وظیفه خود می دانستم که با اسلام ستیزی ها و ستمهای شاه مبارزه کنم ولی فعلاً بحمدالله کسانی هستند که در نظام اجتماعی شرکت کنند و نیازی به من نیست. مشغول تدریس و تأثیم. گفتند : اگر نروی بازار را تعطیل میکنیم . همه بیرون خانه ات تحصن می نماییم. از آنها خواستم این کارها را نکنند و مرا بخود واگذارند. پذیرفتد و گفتند : استخاره کن. نمیدانم چه بگویم. درست بود استخاره کردنم یا درست نبود؟! استخاره کردم ، خوب آمد ! رفتد بلیط هواپیما گرفتند و آمدند مرا به فرودگاه برندند. به قم ، به منزل خمینی رفتم. ایشان مرا به اطاقی برد که فقط من و او بودیم. حتی وسط صحبت من کسی دم در آمد ، اجازه نداد وارد شود. اوضاع مشهد را برای او شرح دادم. گفت : دستور داده ام بزودی استانداری برای مشهد تعیین کنند (آنطور که گفتند آقای خامنه اي احمدزاده را پیشنهاد داده بود که تعیین شود)، ولی تو بیا یک گوشه کار را بگیر و با رفقاء سابق همکاری کن. گفتم : مشغول چاپ جلد سوم اخلاق اسلامی هستم و درس و بحث را که مدت‌ها بود ترک کرده بودم ، شروع کرده ام. گفت : این کار را میتوانی بعداً بکنی ، کار زیاد است. گفتم : اولاً رفقاء سابق را خالص

نمی بینم. در مشهد روز عاشورا را با آنکه بنا بود راهپیمایی از مسیر معینی باشد ، تا مردم به نماز ظهر و عصر خود برسند ، اینها وسط راه مسیر را آنقدر طولانی کردند که پس از پایان سخنرانی شان شب شده بود و نماز اکثر مردم قضا شد و ثانیاً من فقط مرگ بر شاه بلد بودم ، از کارهای حکومتی بی اطلاعم. او در اینجا خنده کرد و دیگر چیزی نگفت. خدا حافظی کردم و به مشهد برگشتم. پس از چند روز همان آقای ارتضامنzel ما آمد و نوشته ای از آقای خمینی آورد که در آن به خط خود نوشته بودند مأموریت داری که دادگاههای استان خراسان را تشکیل دهی و سرپرستی کنی و قاضی اش باشی. خیلی ناراحت شدم ولی در آن زمان خود را شرعاً موظف به فرمانبری از او می دانستم.

کمیته مرکزی تشکیل شد و به آقایان و از جمله به آقای مرعشی پیغام دادم : در صورتی که می خواهید در حکومت و قضاویت شرکت کنید ، بباید اینجا تا در مملکت هماهنگی و یکپارچه گی باشد. لذا کمیته هایی که از طرف آنها تشکیل شده بود ، برچیده شد و من نزدیک به دو ماه سرپرستی دادگاه ها و قضاویت شرعی را به عهده داشتم و کاملاً احتیاط را رعایت می کردم. در آغاز پرونده های بازداشت شدگان را مطالعه کردم و پیش از تشکیل دادگاه تعداد زیادی از آنها را که مثلاً جرمان این بود که آمده بودند مرا از منزل و یا دیگری را از منزلش به شهریانی برده بودند ، آزاد کردم بی آنکه آنها را از شغل خود محروم نمایم. دادگاهی تشکیل دادم که دادستانش آقای دکتر خوشوقتی رئیس دادگستری مشهد و مردمی دانشمند و مسلط به امور قضاویت بود. قاضی ای از دادگستری به نام آقای الهی یکطرف من می نشست که پس از آنکه نماینده دادستان کیفرخواست را می خواند ، او برای اثبات مفاد کیفرخواست مواردی از پرونده را قرائت می کرد. در طرف دیگر من روحانی ای می نشست که اسمش یادم نیست و مورد مشاوره قرار می گرفت. هر دو نفر حکم صادر را امضا می کردند و در صورتی که به حسب موازین شرعی ثابت می شد که فلان نفر قاتل فلان شخص است ، امر قصاص یا گرفتن دیه به اولیاء دم واگذار می شد. زیاد اتفاق می افتد که با گرفتن وجهی یا چیز دیگری ولی یا اولیاء دم راضی می شدند و قصاص نمی نمودند. حتی یکنفر پسر دیگری را کشته بود و آنکس زن نداشت. قاتل خواهش را به او داد و او از قصاص درگذشت. در یک محکمه سرگردی بود که برای بازداشت جوانی به منزلش رفته بود و با ضربه ای که با هفت تیر بر سر او زده بود ، او را کشته بود. ولی آن سرگرد مدعی بود که سیانور خورده است.

در پرونده ای که در زمان شاه تشکیل شده بود ، پزشک قانونی نوشته بود از دهان مقتول خون کف کرده و بیرون آمده بوده است. گفتم : باید دو پزشک مورد اطمینان شهادت دهنده که خوردن سیانور موجب چنین امری می شود. دو پزشکی که می شناختم شهادت دادند که جویدن سیانور موجب خون آمدن از دهان می شود ، ولی خون کف نمی کند. خون کف کرده از مغز می آید. سرگرد مذکور اعتراف کرد که ترسیدم که آن جوان بر من غلبه کند ، با ته هفت تیر بر سرش کوform ، افتاد. جوان مقتول مادری داشت که در دادگاه حاضر بود و رضایت به دیه و یا بخشش نداد و او را اعدام کردند.

در "قائن" که شهری کوچک است ، در یک خیابان دو کوچه بود که بر سر هر کدام درخت تویی بود. مردم علیه حکومت شاه تظاهرات می کردند و رئیس شهریانی که اهل مشهد و از مأمورین آگاهی بود و نمی باشد ریاست شهریانی را بعده بگیرد ، به پاسبان ها گفته بود تا از اینها یکی دو تا کشته نشود ، دست از این کارها بر نمی دارند. پاسبانها یکروز به مردم هجوم آورده بودند و تعدادی از تظاهر کنندگان به کوچه طرف چپ و تعدادی به کوچه دست راست فرار کرده بودند ، پاسبانها بسوی آنها تیراندازی کرده

و چند نفر را کشته و چند نفر را زخمی کرده بودند. از جمله آنها روحانی محل بود که فلچ شده بود. با برانکار او را به دادگاه آورده بودند. پرونده را مطالعه کردم. کاملاً مطابق با شهاداتی که داده شده بود پلیس های بازداشت شده مسئول قتلها وزخمی نمودنها بودند. ولی در شرع مقدس اعتباری به نوشته نیست، می باید شهود حضوراً در دادگاه شهادت بدهنند. دادگاه تشکیل شد و شهود حاضر شدند. هنگام شهادت پرسیدم: دیدید که کدامیک از اینها تیراندازی کردند؟ گفتند: روایشان به هنگام تیراندازی بسته بود. گفتم: از کجا بدانم که کدامشان تیراندازی کرده است؟ اصلاً احتمال می رود که آنها که تیراندازی کردند، در همان زمان شاه عوض شده باشند. چون هیچیک از آنها اهل قائن نبودند. در پایان دادگاه تنها مدتی زندان به آن پاسبان ها دادم، چون می دانستم اگر آزاد شوند، مردم آنها را می کشند. به رئیس شهربانی هم چون فقط آرزو کرده بود که یکی دو تا کشته شوند و دستور به کشتن و تیراندازی نداده بود، ده سال زندان دادم. مردم قائن همان روز راهپیمایی کردند و شعار میداند قاضی شرع اعدام باید گردد! حتی به مشهد که برگشتم، زنهاشان تلفن می کردند که ای بی غیرت ها ما برای انقلاب کشته و زخمی دادیم و شما و عده انتقام گرفتن میداید و به وعده خود وفا نکردید. به آنها گفتم: من نمی توانم خلاف دستور شرع رفتار کنم. شما می خواهید مرا اعدام کنید، یا به من بد بگویید، اختیار با شماست.

در بیرون رئیس شهربانی سرهنگ نجفی بود. یکی در تظاهرات و تیراندازی به دستور وی کشته شده بود. ولی اولیا دم مقتول با گرفتن وجهی راضی شدند و از او گذشتند. بعده در روزنامه ای که اسمش به یاد نیست، نوشته که: تهرانی با پارتی بازی سرهنگ نجفی را آزاد کرد. حالا خدا پرشنان را بیامرزد که نگفتند، با رشوی گرفتن او را آزاد کرد! خدا شاهد است که من از حکومت اسلامی در تمام مدتی که فعالیت داشتم، و پس از آنهم، یک ریال هم نگرفتم. یک مرتبه مرحوم خمینی تعارف پول کرد. من گفتم: از کسی پول نمی گیرم و توقع ندارم شما به من تعارف پول کنید. در پیش از انقلاب، حتی برای چاپ اعلامیه های خمینی، مبالغی دادم.

هنوز مدتی از قبول این کار (قضایت دادگاه های استان خراسان) نگذشته بود که دیدم اهل این کار مشکل نیستم. و علاوه توقع تندتر و سخت تر اقدام نمودن را از من دارند. لذا پس از کنار رفتن من خلخالی آمد مشهد و هشت نفر از آنها که مقداری زندان به آنها داده بودم، و از جمله غضنفری ساواکی و بازجوی خودم را به چوخه اعدام سپرده. در ضمن نمی دانم به احکام من در قائن اکتفا کردند یا نه؟

به منزل خمینی تلفن کردم که من دیگر در دادگاه حاضر نمی شوم. ایشان به آقای سید محمد ابطحی کاشانی گفته بود که به من تلفن کند که: مگر ولایت فقیه را قبول نداری؟ (یعنی من به تو دستور داده ام، می باید انجام دهی!). من پاسخ دادم که به ایشان عرض کن: قبول دارم ولی در مصالح عمومی و این کار را از طرف خود مطابق با مصالح عمومی نمی دانم. و با تمام این احتیاط ها از قبول منصب قضایت پیشیمانم و آن را لکه ای سیاه در زندگی خود می دانم که گفته اند: من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین.

در همان مدت مرحوم خمینی در فرمانی به من نوشته: "خراسان آرام است و خوزستان نآرام. لازم است مسافرتی بدان صوب کنی و دادگاههای استان را سرپرستی کنی و قضایت شرعی را عهده دار شوی". در خوزستان دریادار مدنی استاندار بود و بودجه شهرستانها را درست نمی داد. به مصرف ترویج خود برای رئیس جمهور شدن، می نمود. حتی آنطور که به من از بانک مرکزی گفتند به شماره حساب چند نفر از روحانیون نزدیک خمینی چند میلیون تومان ریخته بود. در شادکان مردم تحصن کرده بودند و

در انفجاری که در مسجد خرمشهر روی داده بود ، چند نفر کشته و زخمی شده بودند. به هر حال به خوزستان (اهواز) رفتم دیدم اوضاع آشفته است. مدارک و اسناد ملی که از ساواک و غیره پاسدارها در کمیته آورده اند ، روی زمین ریخته شده و در معرض از بین رفتن هستند. مدنی با مردم و جوانها با خشونت رفتار می کند. بعضی از جوانها را فقط بخاطر زیراکس بیانیه ای که انتشار آن هم اهمیتی نداشت ، بازداشت کرده و زندان اهواز پر شده و حتی عده ای را از اهواز به زندان دزفول فرستاده اند و در ضمن پرونده سینما رکس آبادان را مطالعه کردم. بازجویی در زمان شاه از تهران رفته بود و خیلی روشن و مستند پرونده ای تشکیل داده بود و معلوم نموده بود که چهار نفر از شورای اسلامی قم برای اینکار ، به هدف حرکت درآوردن مردم آبادان علیه شاه و ساواکش ، مأمور شده اند. سه نفر از آنها در آتش سوزی تلف شده اند و یکنفر باقی مانده که در زندان بود. در خاطره شماره ۳۲ در این نوشته ، در این باره شرحی بیشتر عرضه داشته ام.

با دادستان و پنجاه پاسدار مسلح به شادکان رفتیم. ولی به آنها گفتم : کار را به من واگذارید و تیراندازی نکنید. در مسجدی که تحصن کرده بودند رفتم و با یک ساعت صحبت کردن قول دادم که خدمت آقای خمینی می رسم و ایشان استاندار را عوض می کند و خواسته هایشان انجام می شود. از تحصن درست برداشتند و سر و روی من را بوسیدند. گفتند : "هر کس اینجا آمده بعيش فلان (مدنی) ، یموت فلان (شیخ طاهر خاقانی) سر می داده و کسی نیامده که به دردها و خواسته های ما رسیدگی کند".

دادستان و پاسداران تعدادی جوان چپی را که قصد بازجویی را از آنها داشتند ، تحويل گرفتند و به اهواز مراجعت کردیم. من دیدم دادستان آدم خوبی است ولی به مسائل قضائی وارد نیست. مثلاً می گوید پرونده لازم نیست ، من کیفرخواستی می نویسم و تو بر طبق آن حکم کن ! به قم برگشتم و خدمت خمینی رسیدم. کاملاً اوضاع خوزستان را حتی حادثه سینما رکس را برای او شرح دادم. او به من گفت : باید برگردی و اوضاع خوزستان را سر و سامان دهی. من گفت : دادستانی که به قوانین قضائی آشنا باشد لازم دارم. گفت : برو تهران پیش آقای هادوی (دادستان انقلاب اسلامی در آن زمان) و از او دادستانی که میخواهی را بگیر. به تهران رفتم ، منزل آقای هادوی در کنار شهر تهران که جای باصفایی بود. چون قبل از رفتن من خبر داشت. به وزیر دادگستری گفته بود او هم برای ملاقات با من آمده بود. کتابی هم در جرم شناسی که خودش بر آن تقریظ نوشته بود ، برایم آورده بود. هر دو نفر آنها گفتند : تا مدنی استاندار است ، هیچ کار و اصلاحی نمی شود برای خوزستان کرد. او شخص مستبد و خودکامه است. می خواهد بر همه فرمانروایی کند. آقای هادوی گفت : من فردا قم خدمت امام خمینی میرسم ، تو نامه ای به او بنویس که با وجود مدنی دادستانی دارای سوابق قضائی هم کاری ازش ساخته نیست. به مشهد برو تا بحساب مدنی رسیده شود. من هم نامه ای نوشتم به خمینی و به مشهد برگشتم. فقط توسط تلگرافی که بدادستان آنzman در اهواز زدم ، خواستم ساختمانی تهیه کنم و اسناد ملی خوزستان را دسته بندی و در قفسه ها قرار دهنده آنها را حفظ نمایند. بعداً شنیدم که این خواسته انجام شد. ده ، بیست روز بعد فرماندار اهواز که آدم خوبی بود آمد و پرونده نسبتاً سنگینی را که او و دادستان برای مدنی در باره حیف و میل کردن بودجه خوزستان و اختلاف افکنی هایش و فراری دادن بعضی از مجرمان زمان شاه از راه دریا با رشوه گرفتن و غیر اینها تشکیل داده بودند ، پیش من آورد. من هم ورقه ای خطاب به شورای انقلاب در لزوم بررسی کامل پرونده بر روی آن گذاشت و توسط خود او به شورای انقلاب فرستادم. در اینجا یادآور

میشوم که مدنی یکبار به من تلفن کرد و گفت : برادر و پسر شیخ طاهر خاقانی از عوامل انفجار در مسجد خرمشهر هستند ، آنها را گرفته ایم اعدام کنیم ! گفتم : اولاً بدون محاکمه و اثبات شرعی به چه حقی و طبق چه حکمی اعدام کنی ؟ و ثانياً در صورت اثبات جرم موجب اعدام هم برای مصالح اجتماعی و حفظ آرامش در منطقه نمی باید چنین اقدامی نمایی. ولی با تمام این مقدمات و رسانیدن تمام این خلافکاری ها ، مرحوم خمینی و شورای انقلاب ، مدنی از استانداری خوزستان در آن زمان برداشته نشد و کاندید ریاست جمهوری هم شد. پس از انتخاب نشدن کاندید وکالت مجلس شورای اسلامی گشت و پس از انتخاب شدن ، نمی دانم چه شد که مبغوض دستگاه قرار گرفت. آقای پسندیده و عده ای از روحانیون وابسته به خمینی از او طرفداری می کردند و حتی در قسم برای او در راهپیماییه شار می دادند که بازوی امام است. بر عکس شیخ طاهر خاقانی که در خوزستان مرجعیت داشت را به قم آورند و در خانه ای مجبور به سکونت و بازنگشتن به خوزستان اش کردند تا فوت شد.

همسرم در همان اوقات که برادرش آقای خامنه ای را دیده بود از شکایت من از مدنی صحبت کرده بود و برادرش به او گفته بود که : مدنی بازوی امام است و شیخ ساده است و اشتباه کرده. پس از مبغوض شدن مدنی و فرارش به خارج کشور کسی به او نگفت : شیخ ساده و اشتباه کرده بود یا شما ؟ دریدار مدنی برای سخنرانی در مشهد در تبلیغ ریاست جمهوریش آمد. از فروندگاه همراهیش به من تلفن کرد که می خواهد به خانه تو وارد شود. گفتم : اینکار را نکند که راهش نمی دهم. برای تبلیغ وکالت در شورای اسلامی هم آمد و منزل استاد محمدتقی شریعتی رفت و از استاد خواست که توسط تلفن از من بخواهد که نزدم بباید. به استاد گفتم : به او بگویید که نباید ، پرونده خلافکاری دارد.

بهر حال از کار قضایت استغفا دادم و به تدریس و کارهای علمی پرداختم. صحبت از انتخابات برای خبرگان بررسی قانون اساسی به میان آمد که شرحش را به خاطره بعدی وامی گذارم.

۴۲ - به من پیشنهاد کردند که برای مجلس خبرگان بررسی قانون اساسی کاندید شوم و شنیدم که خمینی گفته بود که تهرانی باید در آن مجلس باشد. من نپذیرفتم و مقاله ای در نقد پیش نویس قانون اساسی نوشتم. در پایان آن یادآور شدم که چون فکر من با فکر مراجع فعلی توافق ندارد مناسب نمی دانم کاندید شوم. آقای ابطحی کاشانی به من تلفن کرد که امام می گوید از قضایت کناره گرفتی ، به این مجلس چرا نمی خواهی ببایی ؟ با آنکه کاری علمی و فقهی است. گفتم : در صورتی که ایشان این چند مطلب را (که نمی خواهم یادآوری کنم) بپذیرد که مطابق رأی من تصویب شود ، حرف ندارم. ولی دیگر در آن زمان پاسخی به من داده نشد. ولی هنگامی که با دیگر منتخبان پیش از تشکیل آن مجلس پیش او رفتیم ، رو به من نمود و گفت : فعلًا ما می خواهیم قانون اساسی مطابق با فتاوی مراجع فعلی باشد ، نوبت به شما می رسد که مطابق با رأی خود تدوین نمایی ! ولی نگفت که چرا در این صورت با اصرار و تقریبا جبراً مرا به مجلس آورده اند و این پیش بینی او تحقق نیافت. چنانکه پیش بینی دیگرش که به مرحوم حاج آقا مصطفی گفته بود که "او (یعنی حقیر) امید آینده اسلام است" نیز با واقعیت روزگار منطبق نشد !

دو سه روز بعد از انتشار آن مقاله آقای جلال الدین فارسی که خود کاندید آن مجلس از مشهد بود به منزل ما آمد. بیش از دو ساعت صحبت کرد که مرا قانع کند کاندید شوم، نپذیرفتم. گفت : استخاره کن. با اصرار او استخاره کردم. به نظر من بد آمد. ولی او می خواست تأویل کند و بگوید خوب آمده است. او رفت و صبح فردادی آنروز که ایام ماه مبارک بود از فرمانداری مشهد آمدند در اطاق از من عکس

برداشتند و مرا کاندید اعلان نمودند. چون از طرف من اقدامی برای کاندید شدن نشده بود و چیزی به آنها ننوشته بودم ، در ورقه ای که در باره انتخاب شدن من و شماره آراء داده شده بمن ، تاریخ تولد من را سال ۱۳۰۹ نوشته بودند. در صورتی که من متولد چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ هجری شمسی هستم. و تا حال در مقالاتی که در باره من و انتقاد از من می نویسند به این اشتباه ادامه داده اند.

به هر حال پس از انتخاب شدن به قول آنها ، که فکر نمی کنم از طرف مردم انتخاب شده باشم ، باز هم خواستم استعفا بدهم و نفر بعدی من (بحساب آنها آقا مهدی نوقانی که مردی فاضل و متدين بود و شیخ محمود حلبی و شیخ عباسعلی اسلامی بعد از آقای نوقانی بودند) به این مجلس بروند. ولی مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی که او هم انتخاب شده بود ، به خانه ما آمد و مرا از استعفا دادن منع کرد و گفت : می خواهیم با هم به تهران در مجلس برویم. چند روز به آخر رمضان مانده به تهران رفتم و پس از رسیدن به خدمت خمینی در قم و شنیدن خطابه ایشان در باره آن مجلس ، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ مجلس تشکیل شد. مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم یدالله سحابی با اجزاء دیگر دولت موقت برای افتتاح شرکت کردند. اساسنامه مجلس را که تنظیم کرده بودند آورند. مرحوم یدالله سحابی می خواست گفتاری پس از مهندس بازرگان ایراد نماید. ولی مرحوم بهشتی و اقامارش اساسنامه مجلس را گفتند ما خود باید تنظیم کنیم و برای سخنرانی آقای سحابی رأی گرفتند و اکثریت مخالفت کردند. هر بی طرفی منظره آن مجلس را مینگریست یقین میکرد که عمدۀ افراد آن مجلس در صدد مقابله و ستیز با دولت موقت هستند. بهر حال روزی را برای تنظیم اساسنامه مطابق با میل خود گذارند. به نظر من اساسنامه ای که دولت موقت تنظیم کرده بود ، مناسب تر بود و اگر آنرا پذیرفته بودند ، از جهت وقت هم پیش بودند. چون وکلای آن مجلس فقط برای یکماه و یکروز انتخاب شده بودند. پیش از آنکه به اصل پنجم که ولايت فقيه است بررسند ، مرحوم طلاقانی که با آن مخالف بود فوت شد و نزدیکان به خمینی و از جمله ربانی امشی گفتند : چه بسیار مرد خوبی بود آقای طلاقانی ، که تا آنوقت که زندگیش برای اسلام سودمند بود زنده بود و در این زمان که زندگیش برای اسلام زیانبار شد ، مرد .

میان وکلا در باره اصل مذکور اختلاف افتاد. چون بر طبق اساسنامه حداقل دو ثلث از وکلا باید به هر اصلی رأی بدهند و نمیخواستند اختلافاتشان در مجلس علنی مطرح شود و تلویزیون منتشر کند ، یک کمیسیون غیر علنی تشکیل دادند که هر اصلی را ابتدا در آن کمیسیون مطرح کنند و مورد بحث قرار دهند ، هر وقت توانستند برای آن اصل آراء لازم را فراهم نمایند ، مجلس علنی را برای تصویب تشکیل دهند.

اصل پنجم (اصل ولايت فقيه) در پیش نویس قانون اساسی نبود. طراحش آقای منتظری بود و بر تصویب آن اصرار نمینمود. در ابتدا مخالفان زیاد بودند. مرحوم حاج آقا مرتضی حائری در کمیسیون مشترک برخاست و آنها را نصیحت کرد که این را تصویب نکنید و جان و مال و ناموس و عرض یک ملت را بدست چند نفر عمامه به سر ندهید. ایشان در مجلس علنی عمومی اصل چهارم را به تصویب رسانید و گفت : به خاطر حالم دیگر نمی آیم ، اگر رأی مرا خواستار باشید می توانید تلفن کنید و بپرسید. دیگر به مجلس نیامد.

حقیر حدود نیم ساعت صحبت کردم که : نزدیکتر به صلاح است که به همان شش فقيه در شورای نگهبان بسنده کنید که امضای قوانین تصویب شده از ناحیه آنها مشروعیت آن قوانین را در پی می آورد.

مرحوم سلطانی طباطبائی (پدر همسر حاج آقا احمد خمینی) پس از من صحبت کرد و حرفهای مرا تأیید کرد و آنها را نصیحت کرد که این اصل را کنار بگذارید. ولی آقای منتظری و پیروانش، به ویژه مرحوم آیت‌به تصویب آن اصرار می‌نمودند. تعطیلی مجلس علنی به طول انجامید (ده روز) و یواش یواش صدای مردم در خارج از مجلس به اعتراض بلند شد. خدمت مرحوم خمینی رسیدم و وضعیت پیش آمده را برای ایشان نقل کردم. فرمود که: تو از طرف من این پیام را به آقای منتظری و آقای بهشتی برسان که این پیش‌نویس را فردی مورد اعتماد من (دکتر حسن حبیبی) تنظیم کرده و دولت موقت آن را مورد بررسی و ملاحظه قرار داده و من خودم تمامش را خوانده‌ام و دو جایش را تصحیح کرده‌ام. همین را با اندک تغییرات که اظهار وجود کرده باشید، تصویب کنید و بگذارید به رأی مردم. شنیده‌ام که صدای مردم بلند شده که روحانیون گرضه بررسی یک پیش‌نویس را هم ندارند. من همین پیام را به آقای منتظری و مرحوم بهشتی رساندم. ولی به پیام امامشان هم اعتنا نکرند. در ابتدا فقط رئیس و معاون هر گروهی (که هفت گروه بودند) در کمیسیون مشترک حاضر می‌شدند. مرحوم بهشتی گفت: همه افراد گروه‌ها حاضر شوند.

حاج احمد آقا دوبار در مجلس پیش من آمد و گفت: این اصل را بگذارید کنار. پدر من نه تنها ملاست، سیاستمدار هم هست ولی مراجع دیگر فقط ملا هستند و از سیاست سرنشته‌ای ندارند. ولی آقای منتظری با همه این احوال دست از اصرارش برنداشت و چون دیدند آراء لازم را نمی‌توانند برای آن بدست آورند، گفتند: مقصود ما از این اصل ولایت فقیه به معنایی که در فقه از آن بحث می‌شود نیست. شما به این اصل رأی بدھید ما در اصول شوراهای اصلی تنظیم می‌کنیم و اختیارات ولی فقیه را منحصر در چند امر می‌نماییم. مقصودشان اصل یکصد و ده است که در آن اختیارات ولی فقیه ذکر شده است و انحصار دارد به شش امر. بدین صورت آراء لازم را آورد و جلسه علنی تشکیل شد و به تصویب رسید.

یک ماه و یک روز بسر رسید و وکلای آن مجلس که همین مدت به حسب آراء عمومی وکیل بودند، تازه در آغاز کارشان بودند. دولت موقت می‌خواست اعلامیه بدهد که مجلس دیگر قانونی نیست. مرحوم خمینی که خیلی نسبت به وابستگان روحانی خود تعصب می‌ورزید، خطابه تندی ایراد کرد و آنها را نکوشش کرد و به وکلای آن مجلس دستور داد به کارشان تا پایان ادامه دهند، اگر چه چندین ماه طول بکشد.

به اصل صد و ده که رسیدیم (که دارای چند بند است)، نسبت به بند سوم که فرماندهی کل نیروهای مسلح است، بنی صدر مخالفت کرد و گفت: باید رئیس جمهور که در رأس قوه مجریه است، فرمانده کل قوا باشد. آقای منتظری گفت: "یکوقت رئیس جمهور الدنگ از کار در می‌آید!" بنی صدر هم در پاسخ گفت: "یکروز ولی فقیه هم الدنگ از کار در می‌آید!" در اصل صد و نهم می‌خواستند عبارت صلاحیت علمی و تقوایی لازم برای افتاء و مرجعیت را تبدیل کنند به صلاحیت علمی و تقوایی برای اجتهاد، ما موافقت نکردیم. مرحوم بهشتی با من خصوصی تماس گرفت و گفت: این مراجع سیاست لازم را برای رهبری ندارند بیا موافقت کن که به جای شرط مرجعیت، شرط اجتهاد باشد. گفتم: اولاً آنوقت شما هر کس را که بخواهد می‌گویید مجتهد است ولی نمی‌توانید جز کسی که مورد رجوع و تقیید زیادی و مورد اعتنایت را بگویید که مرجع است. ثانیاً این نحوه صحبت کردن با من مثل رشوه دادن است. بعد از

این هر چه می خواهد بگویید را علی و در میان سایر وکلا بگویید. متاسفانه در تجدید نظری که پس از فوت خمینی در قانون اساسی نمودند، خواسته بهشتی را زنده و برآورده کردند.

در مقاله ای در باره نقد پیش نویس قانون اساسی که نوشتمن و روزنامه جمهوری اسلامی هم چاپ کرد، این حقیقت را مستدل کرده بودم که در اسلام همه افراد در حقوق و قوانین با هم برابرند و در این آئین مقدس فرقانوی وجود ندارد. لذا مصونیت هایی که در این پیش نویس برای تعدادی از افراد قرار داده شده، بر خلاف شرع مقدس هستند. در مجلس خبرگان هم بر این امر پافشاری کردم و لذا در قانون اساسی همه افراد جامعه مسئول عمل و رفتار خویشند و در صورتی که جرمی یا جنایتی مرتکب شوند، دستگاه قضایی می باید بی هیچ ملاحظه و مقدمه ای آنها را به کیفری که شریعت مقدس برای آن جرم یا جنایت (که مرتکب شده اند) تعیین کرده برساند. در اصل یکصد و دوازدهم آمده: «رهبر یا اعضای شورای رهبری در برابر قانون با سایر افراد کشور مساوی هستند و بطريق أولی سایر اعضای حکومت». ولی چه می توان کرد؟ قرآن را هم میتوان به زندقه تفسیر کرد. چنانکه کردند. زورمداران از این اسقاط مصونیت ها سوء استفاده کردند و حتی انتقاد از خودشان و افسای خطاهای نادرستی های آنها را که یک وکیل مجلس یا دیگر مقامات بنماید، جرم و جنایت و اهانت حساب میکنند و پای میز محکمه میکشانند. هر چند برای پیش گیری از این سوء استفاده، اصلی دیگر در قانون اساسی آمده (اصل هشتاد و ششم) که نمایندگان مجلس در مقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهار نظر و رأی خود کاملاً آزادند و نمی توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده اند و یا آرایی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده اند، تعقیب یا توقيف کرد. این قسمت از این اصل «نمی توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده اند، تعقیب یا توقيف کرد» در شریعت مقدس ویژه به عده ای مخصوص نیست و شامل تمام افراد مملکت است. حتی امیر مؤمنان در خطبه ای که در مسجد کوفه ایجاد کرد و در میان کلامش کسی او را ستود، خود را از خوش آمدن و شاد شدن از ستایش میرا دانست و از آنها خواست که به جای ستایش اگر رفتاری از او صادر شد و به نظرشان آمد که نادرست و خطاست او را بیاگاهاند و ملاحظه مقام معنوی و ظاهری او را ننمایند. مرحوم بهشتی به هنگام قرائت اصل بیست و سوم آنرا بی قید (مگر مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آنرا قانون معین میکند) قرائت کرد و نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، به همین عموم و اطلاع و اگذارده شده بود. و اصل بیست و هفتم را بی قید (شرط آنکه مخل به مبانی اسلام نباشد) قرائت کرد و تشکیل اجتماعات و راهپیمایی ها بدون حمل سلاح آزاد است به عموم و اطلاق و اگذارده شده بود. ولی من بر اصل بیست و سوم اشکال کردم که در اسلام از نشر کتب ضاله و نوشته های گمراه کننده واجب است جلوگیری نمود و این امر باید مقید شود. بر اصل بیست و هفتم هم اشکال کردم که ما در عصر استبداد پهلوی نگذاریم محافل ملاحظه و بهایی ها آزاد باشند و در مقام بهم زدن آنها بر می آمدیم. امروز که شما میگوئید حکومت اسلام است، می خواهید آن محافل و اجتماعات را آزاد اعلان کنید؟ مرحوم بهشتی وقعي به سخن من نگذارد و چون در ذهن ایشان زمان اختناق و سانسور استبداد بود و هنوز همه چیز کشور در قبضه ای انحصاری آنها قرار نداشت و خیال نمی کرد که یکوقت از دهان او درآید که «اینها با چماق زبان به ما حمله می کنند و ما با چماق فیزیکی» و تصور نمی کرد که مبالغی هنگفت از اموال این ملت از همه چیز باخته را به چماق داران زمان شاه و چماقداران زمان خود می دهد. من پس از پایان آن نشست پیش او رفتم و گفتم: اگر پافشاری

کنی که این دو اصل را باطل‌آشان و اگذاری با روزنامه‌ها مصاحبه می‌کنم و می‌گویم که آقای بهشتی از اسلام می‌ترسد. چند روز بعد که آن دو اصل با قید به تصویب رسید، از من پرسید: مرا تهدید کردی. آیا واقعاً در صورت مقید نکردن آن دو اصل چنان مصاحبه‌ای را می‌نمودی؟ گفتم: واقعاً چنان مصاحبه‌ای را می‌کرم. بالاخره چون تعداد لازم به آن دو اصل به آن عموم و اطلاق رأی ندادند، مجبور شدند که هر کدام را به قیدی که ذکر شد مقید نمایند. یادم نمی‌رود بنی صدر هنگامی که از مجلس خارج می‌شدیم، به من گفت: جوانها و دانشگاهیان به خاطر کتاب‌ها و نوشته‌هایی که از تو منتشر شده گرایش به تو دارند. این اشکال‌ها را که می‌کنی و با مصنونیت‌ها و آزادی‌ها مخالفت می‌نمایی از تو برمی‌گردد. پاسخ دادم: ما آمده‌ایم که قانون اساسی اسلام را تنظیم کنیم و برای جلب گرایش جوان‌ها و دانشگاهیان نیامده‌ایم.

مرا بجز ساعتهاش تشكیل مجلس، جوان‌ها به دانشکده‌ها و مجالس دیگر برای سخنرانی و پرسش و پاسخ می‌بردند. بعضی از دانشجویان به من می‌گفتند: تو جز تنظیم قانون مطابق با احکام اسلام غرضی نداری، ولی زورمداران و عاشقان سوار شدن بر گرده ملت از این روش تو سوء استفاده می‌کنند و اگر روزنامه‌ای از آنها انتقاد کند و سوء استفاده‌ها و نادرستی‌ها و خطاهای آنها را افشا نماید، به استناد اصول مذکور می‌گویند روزنامه اش مخل مبانی اسلام است و روزنامه اش را توقيف می‌کند و خودش را به زندان می‌افکند. و اگر دسته‌ای که مشکله اقتصادی دارد و یا بر روش سیاسی ای که پیش آمده اشکال دارد و اجتماعی در باره بیان مقاصدشان تشكیل دهد و یا راهپیمایی ای برای اظهار نارضایتی خود نماید، آنرا مخل مبانی اسلام معرفی می‌کند و آنان را سرکوب می‌نمایند و به زندان می‌افکند. ولی حقیر خیال می‌کردم که افراد درستکار و بی‌غرض نفسانی و حیوانی پس از نظام استبدادی گذشته بر این مملکت حکومت می‌کنند! معنای سخن و حقیقت اشکال آنها را درک نکردم. اصلاً نمی‌باید ما که از حوزه علمیه آمده بودیم و تجربه سیاسی نداشتیم، در این میدان وارد شویم و در امور حکومتی دخالت کنیم.

در پایان این خاطرات متذکر می‌شوم که وظیفه من که از دنیاپرستی و تزویر و فریب آن ظاهر الصلاح‌ها بی‌خبر بودم، همان مباحثات و تدریس و تألیف بود که پیش از وارد شدن به سیاست به آن مشغول بودم. در اینجا تعدادی از رویدادهایی که برایم در مدت حضور در مجلس خبرگان (سه ماه) پیش آمد را ذکر می‌کنم و به حکایت این خاطره پایان می‌دهم:

در قانون اساسی رادیوتلویزیون تحت اختیار سه قوه مقننه، مجریه و قضاییه بود. عده‌ای می‌خواستند نماینده‌ای هم از رهبری در آن شرکت داشته باشد. من با آقای سبحانی به قم خدمت آقای خمینی رسیدم. من اصل صد و ده را عرضه نمودم و پرسیدم که: همین شش امر که در اختیار ولی فقیه است، کافی است؟ پاسخ دادند که: کافی است. لذا ولی فقیه در رادیوتلویزیون نماینده نداشت. ولی پس از فوت او، رادیوتلویزیون یک کاسه تحت فرمان ولی فقیه درآمد!

سالان طبقه دوم مجلس علاوه بر م وقت فرش بودن، یک قالی یکپارچه گرانقیمت نیز آنرا پوشانیده بود. جوان‌ها که در مجلس خبرگان پیش من می‌آمدند می‌گفتند م وقت کافی است و قالی زیادی و اسراف است. من به مرحوم بهشتی اشکال آنها را تذکر دادم. دستور داد کارکنان مجلس (که خیلی بودند) قالی را با زحمتی بسیار جمع کردند و در انبار برندند. بعد با آن چه کردند؟ نمی‌دانم. ولی فعلاً که تلویزیون خانه و

مجالس و سالونهای مجتمعات آنها را با آن قالی های گرانقیمت و خرمنهای گل و گاهی میوه های متنوع و فراوان ، به عالم نشان می دهند ، فکر نمی کنند که مستضعفان و سخ همان جوان ها آنها را اسراف و زیاده روی و تبدیل حکومت اسلامی به حکومت اشرافی و ثروتمندان میدانند و اعتقادات دینی شان سست می شود ؟

در آغازی که مجلس خبرگان تشکیل شد ، مرحوم سید اسدالله مدنی ایستاد و گفت اینجا جای ما نیست. اینجا مجلس سنای شاه و جای سناتورهای او بوده است. ما باید برویم در یکی از مساجد ! مرحوم بهشتی گفت : مسجد را نمی توان کنترل کرد و خطر را از سر و کلای مجلس دفع نمود. او قانع نشد. مرحوم خمینی به او پیام داد که : اینها غنائمی هستند که به ما از شاه و نظامش رسیده اند. پس از این پیام گفت : چون امام گفته از غنائم نظام گذشته است ، دیگر حرفی ندارم. نمی دانم چرا نگفت : "مگر مملکت و ثروت هایش متعلق به کافران حربی بوده و یا میراث پدر و مادری شاه و کسانش بوده که به آنها به غنیمت رسیده باشد" ؟! همه متعلق به ملت ایران بوده و هست و غنیمتی در کار نیست و می باید تصرف در آنها مطابق با رضایت آنها و بر طبق احکام شرعی بدون اسراف و تبذیر و برباز و بپاش باشد. که آنها بدانگونه عمل نکرده و نمی کنند و همه را ملک شخصی خود می پندازند و به هیچ درجه ای از تعیش و سلطه بسند نمی کنند.

پس از پیروزی انقلاب جوانان پر حرارت و چپی ها به سفارت آمریکا حمله کردند و آنها به وزارت خارجه ایران که وزیرش ابراهیم یزدی بود تماس گرفتند. او و چند نفر دیگر با عده ای پاسدار به سفارت رفتند. آن جوانان را بیرون کردند و کمیته ای در سفارت تشکیل دادند به نام کمیته سفارت آمریکا ، به ریاست یک قصاب که نامش را فراموش کرده ام که همان کمیته سفارت ، سعادتی یکی از سران مجاهدین خلق را به جرم جاسوسی برای شوروی بازداشت و به زندان فرستاد. حقیر در تلگرافی به مرحوم خمینی عرضه داشتم که سعادتی اگر جاسوسی هم کرده باشد ، از سفارت آمریکا برای شوروی جاسوسی کرده ، نه از نظام جمهوری اسلامی و قهرآ به هیچوجه گناهکار نیست. متاسفانه نه تلگراف من ، بلکه تلگراف استاد شریعتی و بعضی دیگر هم اثری نکرد و بالاخره با آنکه در محکمه فرمایشی به زندان محکوم شد کرده بودند ، اعدامش کردند.

در مجلس خبرگان که بودم ، جوانها به من زیاد مراجعه می کردند که ابراهیم یزدی کارت سبز از آمریکا دارد و هنوز تعدادی از مستشاران آمریکائی در ایران هستند و تماس دولت با آمریکا ادامه دارد. من می گفتم : من فقط برای شما می توانم از معارف و احکام اسلام سخن بگویم و اهل عمل و فعالیت سیاسی نیستم. لذا هنگامی که با نظام حکومت مخالف شدم و اعلامیه ها و مقالاتی علیه آن به روزنامه ها می دادم و چاپ می نمودند ، یکی از آن جوانها برای من نوشت : تو درست و راست می گفتی ، اهل حرفی و اهل عمل نیستی. ولی در همان اوقات (در اوایل مجلس خبرگان بود) قم مشرف شدم و سخنان جوان هارا به خمینی عرضه داشتم. او گفت : همه اینها را مطلع و مورد رضایت من است. قرار ما همین است که با آمریکا ارتباط داشته باشیم. ممکن است کسی بذهنش بباید ، پس چرا گروگانگیری شد که به قطع رابطه بینجامد ؟ انشاالله در بعضی از خاطرات قضیه گروگانگیری را که تا آنجایی که خودم در جریان آن بوده ام ، برایتان مفصلأ حکایت میکنم. مختصرش این است که از طریق حاج احمد آقا به خمینی اینطور گفتند که : شاه بیمار نیست و آمریکا او را برده که به ایران برگرداند و اگر ما کارمندان

سفارت را به گروگان بگیریم ، آمریکا مجبور میشود که شاه و ثروت هنگفتش را به ایران تحویل دهد و کارمندانش را آزاد کند. این ساده نگری و فریب خوردن هم در اثر بی تجربه گی و از مدرسه علمیه آمدن رخ داد.

مرحوم مهندس بازرگان میگفت : "نمی دانم چرا اینقدر جوانها در امام خمینی تأثیر می گذارند؟" به او گفتم : آنها از ناحیه حاج احمد آقا در او تأثیر می گذارند. آقا رضا توسلی محلاتی می گفت : امام افکار و بینش سیاسی حاج احمد آقا را می پذیرد. حاج آقا مصطفی هنگامی که در سوریه ملاقاتش کرده بودم می گفت : "(البته با ناراحتی) نمی دانم چرا پدرم اینقدر احمد را دوست دارد؟"

در مجلس خبرگان حقیر جزء گروه هفتمن بودم که بررسی مسائل اقتصادی و امور مالی به عهده این گروه بود. ولی کمتر اصلی که ما بررسی کردیم و تنظیم نمودیم ، تصویب شد. اصلی که در باره مالیات ها تنظیم کرده بودیم و در کمیسیون مشترک غیر علنی مطرح کردیم ، که مهم آن مالیات های منصوص در قرآن و سنت بود ، مورد پذیرش قرار نگرفت. طرحی را در باره نظام دادن به روحانیت و به حوزه های علمیه حقیر و چند نفر دیگر دادیم ، آنهم مورد قبول قرار نگرفت.

حاصل اصل مالیات این بود که ما بیاییم همانطور که مدعی هستیم که دین از سیاست جدا نیست ، دین و دنیا را از هم جدا نکنیم. یک صندوق درست کنیم. مالیات ها را مردم به دو جا ندهند. مالیاتها همان هستند که در اسلام تعیین شده اند. همان زکات (به معنای وسیعش) و خمس و وجوده دیگری که در کتب فقهی ذکر شده اند. اینها تماما در یک صندوق که صندوق دولت اسلامی است ریخته شود. دانشگاههای ما هم فرقی با هم نداشته باشند. دانشگاههای ما دارای دانشکده های متعددی باشند. همانطور که دانشکده پژوهشی داریم ، دانشکده پلی تکنیک داریم ، دانشکده علوم داریم ، دانشکده اقتصاد اسلامی ، دانشکده قضایت اسلامی ، دانشکده تفسیر قرآن ، دانشکده بحث و مناظره اسلامی و نظایر اینها داشته باشیم. این دانشکده ها هم اساتیدی و دانشجویانی داشته باشند. لباس دیگر دخلت نداشته باشد. دانشکده های علوم اسلامی اساتیدی داشته باشند که دارای مدارک لازم باشند و به شاگردان فارغ التحصیل نیز مدرک داده شود و همانطور که به اساتید دانشکده های دیگر حقوق داده میشود ، به اساتید این دانشکده ها هم حقوق داده شود. و اگر به آن دانشجویان چیزی داده شود ، به دانشجویان در دانشکده های علوم اسلامی نیز چیزی داده شود. بطور مساوی و برابری و همه را به یک چشم بزنگرند. امتیاز همه دانشجویان همانند هم باشد. برای همه شان مدرک در کار باشد. مثلا در رشته پژوهشی پس از پایان مدت تحصیل ، دانشجویان مدرک پژوهشی (دکترا) می گیرند و مطب باز می کنند یا در بیمارستان ها استخدام میشوند ، در رشته تفسیر قرآن یا در رشته های دیگر از رشته های فقه اسلام یا معارف یا اخلاق اسلام هم همینطور پس از تکمیل و فراغت از تحصیل ، دانشجویان مدرک دریافت بنمایند و سپس خلاء اجتماعی و کمبود فرهنگی جامعه خود را از این جهت با استخدام و ستانیدن حقوق لازم ، پُر بنمایند.

حقیر طرحی دیگر هم دادم. در صورتی که بخواهند دو صندوق باشد و برخلاف آنکه می گویند دین و دنیا از هم جدا نیست ، بخواهند از هم جدا کنند ، مدرسان حوزه علمیه از میان خود یکی که از حیثیت جامعیت و شرایط مرجعیت بهتر از دیگران است ، را انتخاب می کنند و در رأس هرم روحانیت قرار میدهند. در صورت اختلاف هر کس حایز اکثریت آراء شد ، انتخاب می شود. در حقیقت این یک ولايت فقیه بی درد و سر است که اصلا کمبود های اقتصادی ، بهداشتی و فرهنگی و غیر اینها در جامعه اسلامی

، به وجهه آن زیانی نمی رساند و دولت وقت هم از او چشم میزند و جرأت مخالفت با محکمات احکام اسلام را ندارد. چون این ولی فقیه گویا تمام روحانیت کشور است. زیرا همه روحانیون وابسته به او و مجاز از طرف او هستند. توده های وسیع هم نوعا پیروی از روحانیون خود می نمایند. پس گویا ولی فقیه تمام افراد کشور است.

من چندین بار در کمپیسیون مشترک پیشنهاد کردم که نگوئید این تنظیم شده ما ، قانون اساسی اسلام است. موارد زیادی از این قانون گرفته شده از قانون اساسی مشروطه است که آن هم از قوانین کشورهای غرب گرفته شده بود. همانطور که مرحوم نائینی در کتاب تبیه الامه و تنزیه الملہ گفته ، مشروطه نسبت به استبداد دفع افسد به فاسد است و خوابی که دیده که در آن کنیز سیاه چرکینی را می شویند ، تعبیر کرده که کنیز سیاه چرکین حکومت استبداد است که آنها چرکش را که استبداد است می شویند و گرنه سیاهی از حکومت مشروطه بر طرف نمی شود. نقل کرده اند که مرحوم آخوند خراسانی در نامه اش به مرحوم شیخ فضل الله نوری نوشت : گاو مجسم مشروطه که مشروعه نمی شود که تو می گویی بباید به دنبال مشروطه مشروعه را بچسبانید. شما هم بگویید «این قانون اساسی هم دفع افسد به فاسد است. در قانون اساسی مشروطه سلطنت موروژی مندرج بود ، ما آنرا برمی داریم!» چندین بار گفتم : اسلام شمارا طرد می کند. و چند بار این شعر را خواندم : «اگر جستم از دست این تیرزن - من و گنج ویرانه پیرزن». لذا پس از خلاصی از این مجلس دیگر متصدی کاری حکومتی نشدم. بالاخره آخر سر که همه پای این قانون اساسی را امضا کردند ، من آنرا امضا نکردم. همه دیدند که خود آنها که این قانون را تصویب کردند و نیز رهبر آنها مکرراً بر خلاف آن رفتار کردند و می کنند. اگر قانون اساسی اسلام است ، پس برخلاف اسلام رفتار کرده اند و از مناصب خود ساقطند. انشاء الله در بعضی از خاطرات آینده یادآوری می کنم هنگامی که خدمت خمینی در یکی از دفعات رسیدم و مسائلی را مطرح کردم ، یکی از آنها رفتار خود او بر خلاف قانون اساسی بود که پاسخ داد که : خلاف قانون اساسی رفتار کردن ، رفتار بر خلاف اسلام نیست ! پرسیدم : پس چرا در ابتدای آنرا قانون اساسی اسلام معرفی کرده اید ؟! و چرا می گویید رهبر فوق قانون است ؟ در این صورت یعنی فوق اسلام است. پیامبر اکرم هم تحت اسلام است و عظمتش در میان امت بخاطر عظمت اسلام است !

در آن سال ۱۳۵۸ هجری شمسی ، اکثر دانشکده ها را من با خطابه ای افتتاح کردم. روز حوزه و دانشگاه نیز من در دانشگاه تهران صحبت کردم. از رادیو و تلویزیون سراسری منتشر شد. در همان روز دانشجویان پیرو خط امام سفارت آمریکا را اشغال کردند. بعضی از آنها پیش از اشغال سفارت به من اطلاع داده بودند و من گفت : "به رفایتان بگویید که این کار درستی نیست. از آن صرفنظر کنید" و تفضیل این رفتار نادرست و زیانبار را در نقل خاطره بعدی ام ، عرضه می دارم.

۴۳ - شاه که دچار سرطان بود و بیماریش شدت یافته بود و در آمریکا دوستان فراوانی داشت ، موافقت دولت آمریکا را جلب کرد که در آمریکا تحت معالجه قرار بگیرد. به آمریکا رفت. حقیر در آن زمان در تهران در مجلس خبرگان بررسی قانون اساسی بودم. "ابراهیم اصغرزاده" به من گفت : «من و رفایم به این قصد که کارمندان سفارت آمریکا را گروگان بگیریم و از آمریکا بخواهیم شاه و ثروتش را به ایران برگرداند تا علاوه بر خلاصی از خطر وجود شاه ثروت هنگفتی هم نصیب ایران گردانیم ، با حاج احمد آقا تماس گرفتیم و خطر شاه را گوشزد کردیم و گفتیم که شاه بیمار نیست. آمریکا او را برده که

پس از آماده ساختن زمینه ، او را با یک کودتا نظیر کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به ایران برگرداند و اگر ما سفارت آمریکا را تسخیر کنیم و کارمندانش را به گروگان بگیریم ، دولت آمریکا مجبور می شود که شاه و ثروتش را به ایران تحویل دهد تا کارمندان سفارتش را رها سازد. او هم امام پدرش را به این کار راضی کرد و ما این کار را کردیم». حقیر تعجب کرد که چطور خمینی این فکر کودکانه را قبول کرده و اجازه داده کاری که علاوه برخلاف قوانین بین المللی بودنش ، چنانکه بعرض می رسانم ، خلاف احکام اسلام و صریح قرآن کریم است ، انجام دهد !

روز سیزده آبان ۱۳۵۸ در آن زمان "روز حوزه و دانشگاه" بود و من در دانشگاه برای سخنرانی دعوت داشتم و عده ای از طلاب قم برای حضور در آن مجلس به تهران آمده بودند ، ابراهیم اصغرزاده و عده ای از دانشجویان به سفارت آمریکا هجوم آوردند و کارمندان سفارت را (که مقداری از مدارک موجود در سفارت را به پودر تبدیل کرده و مقداری از آنها را به قطعه ای باریک بربادید) به گروگان گرفتند. آقای خوئینی ها سرپرستی آنها را با موافقت حاج احمد آقا به عهده گرفت و در ابتدا از مجاهدین خلق و چپی ها هم در میان دانشجویان بودند. ولی بیرون رانده شدند و یکی از آنها پیش من آمد گفت : "مرا کنک زند و چند نفری مرا برداشتند و بیرون سفارت بر روی برف افکندند". پس از بیرون راندن آن افراد ، خود را به نام دانشجویان مسلمان خط امام معرفی کردند.

قرآن کریم در آیه ۵۸- از سوره انفال با خطاب به نبی اکرم فرموده : «و اما تخافن من قوم خيانة فابذ اليهم على سواء ان الله لا يحب الخائنين» هر گاه احساس کردی خیانتی را از گروهی که با شما پیمان بسته ، عهد و قرارداد خود را فسخ کن و با اعلام آن آنها را آگاه کن تا هر دو طرف بدانید عهد و پیمان از میان رفته (و ناگهان بر آنان متاز) زیرا خدا دوستدار خیانتکاران نیست. مشاهده می کنید که این آیه شریفه صریح است در اینکه اگر خیانتی از هم پیمان خود احساس کردید ، ناگهان بر او متازید. بلکه اول به آن هم پیمان اعلام کنید که بخاطری که تو در مقام خیانت کردی ، پیمان با تو را فسخ کردیم. بنابراین در صورتی که کارمندان سفارت آمریکا جاسوسی هم نموده باشند و از وظایف سفارتی خود تجاوز نموده باشند ، می باید ایران رابطه اش را با امریکا قطع کند و اجزاء سفارتش را بیرون کند. نه آنکه آنها را به گروگان بگیرد و باعث آن همه خساراتی که به این کشور و ملت وارد شد و آبروی بین المللی اش را بُرد ، بشود. اگر چه به عرض رساندم که محرك گروگان گیری ، توهمندی که این رفتار حرام آورده بود که سفارتهای کشورهای دیگر می نمودند و می نمایند. شگفتی در این است که این اتفاق را گرد شرعی و خلاف قوانین بین المللی را خمینی انقلاب دومی معرفی کرد که مبهم تر از انقلاب اولی است. در وسائل ارتباط جمعی شان رجزخوانی و حماسه سرایی کردند که ابهت بین المللی و جهانی آمریکا را با این کار شکستیم و سطوت آنرا در هم کوبیدیم و آبرویش را بردمیم و به عالم معرفی کردیم که شیر کاغذی است. آیا یک کشور که سفارت کشور دیگری را اشغال کرده ، شایسته اینهمه حماسه سرایی است ؟! در اینجا حوادثی را که پس از گروگانگیری رخ دادند و در بعضی از آنها من هم درگیر شدم ، بطور فشرده بعرض می رسانم.

مهند بازرگان (که در خارج با بعضی از دولتیان آمریکا تماس گرفته بود و گفته شده بود که نخست وزیری که بی اجازه رهبر با چنان افرادی تماس گرفته باشد ، به درد لای جرز دیوار می خورد و

او هم گفته بود بلی نخست وزیری که حتی در همچو تماس بی اهمیتی نیاز به اجازه داشته باشد به درد لای جرز دیوار می خورد) چون گروگانگری را دید ، استغفا داد و خمینی استعفایش را پذیرفت. عمر دولت موقت که حتی یکسال هم نپایید ، به پایان رسید. با آنکه مکرراً مرحوم بازرگان گفته بود که "شما میگویید در ایران بیست و پنج قرن شاهنشاهی بوده که این ملت را عقب نگاه داشته و نگذارده به رفاه و گشایش اقتصادی و استقلال و آزادی سیاسی بررسد ، به من بیست و پنج ماه مهلت دهید تا همه مظاهر اقتصادی و فرهنگی و بهداشتی و سیاسی و نظامی این کشور را سر و سامان دهم" و گفته بود "هیچگاه چنین فرصتی در یکروز هم به من ندادند و همیشه در کارها دخالت کردند". برای رهایی از این دخالت ها که روحانیون شورای انقلاب پیش آورده بودند ، آنها را در دولت شرکت داد و مثلاً علی خامنه‌ای را معاون وزارت دفاع کرد ولی با این وصف نگذارند هیچگاه کارهای حکومتیش را با بینش همفرانش انجام دهد. با آنکه با فروش روزی یک میلیون و دویست هزار بشکه نفت ، کشور را کاملاً اداره می کرد و بعلاوه هر ماه یک روز پول نفت را اختصاص داده بود به یک استان ، (علاوه بر بودجه سالانه) که برای هر استانی معین شده بود. یادم نمی رود که پس از آنکه خمینی اعلام کرده بود که آب و برق پس از این مجانية است ، مرحوم بازرگان گفت : شما حکم شاهی میکنید. دولت تشکیل داده اید لااقل در فرمان هایتان با دولت خود مشورت کنید ، و این بخشش غیر ممکن (در هیچ کشوری) را به حد معینی تحدید کرد و نیز هنگامی که مرحوم خسروشاهی ، روحانی پیرمرد (که ظاهرا نماینده امام در وزارت مسکن و شهرسازی بود) ، اعلام کرد که آنها بی که در تهران بیشتر از یک خانه دارند ، (خانه اضافی را) از آنها می گیریم و به آنها بی که خانه ندارند می دهیم. مردم از روستاهای تهران هجوم آورند و حاشیه نشین شدند که خانه دریافت دارند. مرحوم بازرگان گفت : چرا این وعده های وفا نشدنی را می دهید؟ که روستاهای خالی و بایر شوند و ساکنان آنها به حاشیه شهر تهران ببریزند و بی خانمان شوند و برای دولت مشکلاتی ببار آورند.

در آغاز گروگانگری مرحوم بهشتی و سایر روحانیون شورای انقلاب از آن ناخشنود بودند. ولی پس از اینکه دیدند می توان از آن با انتشار مدارکی که از چسبانیدن قطعه های باریک اوراقی که به دست دانشجویان افتاده بود ، بهره گرفت و حکومت را به انحصار خود در آورد ، با آن اظهار موافقت کردند و رابطه با آنها برقرار نمودند. رابطه آقای خامنه‌ای بود که به قول آنها به لانه جاسوسی می آمد و در اطاقی با ابراهیم اصغر زاده گفتگو می کرد و لابد راهنمایی های لازم را از طرف روحانیون شورای انقلاب به او می رسانید.

۴۴ - پس از پیروزی انقلاب عده ای تقدرو و بی تجربه از روحانیون و غیر روحانیون شعار صدور انقلاب سرمی دادند. مرحوم محمد منتظری در سخنرانی ها می گفت : "همانطور که اگر آب در حوضی بماند می گندد و فاسد می شود ، انقلاب ما اگر در ایران بماند و به کشورهای همسایه بویژه عراق صادر نشود ، از میان می رود". حقیر در مقاله ای که منتشر شد نوشت : "چرا سران کشورهای همسایه را می ترسانید و برای حکومت و ملت ایران دشمن می تراشید؟ مُشك خوش آن بود که خود ببود ، نه آنکه عطار بگوید. شما کشورتان را از همه جهات بسازید ، اقتصاد آنرا ، بهداشت آنرا ، فرهنگ آنرا ، نظام سیاسی اجتماعی آنرا و همه آنرا آبدان کنید تا بوى انقلاب به کشورهای همسایه برود و ملت‌های آنها

خود قیام کنند و انقلاب نمایند". در پی این گونه شعارها از سازمان های آزادیبخش جهان دعوت کردند که به ایران ببایند و سخنرانیها و کنفرانسها ب تشکیل دادند.

مجلس خبرگان بررسی قانون اساسی به پایان رسیده بود و من به مشهد بازگشته بودم. تلفن زنگ زد ، گوشی را برداشتیم ، آقای اصغرزاده بود. می خواست به تهران بروم که هم شبها درس اخلاق برای دانشجویان پسر و دختر در لانه جاسوسی (به قول آنها) بگوییم و هم روزها در کنفرانس ها و سخنرانی های سازمان های آزادیبخش شرکت کنم. من چون با هر دو کار مخالف بودم معذرت خواستم و او اصرار کرد که ده دوازده روز پیش ما مهمان باش اگر چه با کار ما مخالفی و پرسش مهمان ها را که از مالک دیگر آمده اند در باره معارف اسلامی پاسخ بگو. پیشنهاد استخاره داد. استخاره کردم خوب آمد. به هر حال نمی دانم چه شد که پذیرفتم. هنوز جلسات سازمان های آزادیبخش شروع نشده بود ، در جلسه اول آقای خوئینی ها و ها به ریاست کنفرانس و ابوجهاد (که بعدا اسرائیل او را ترور کرد) به معاونت انتخاب شدند. ابوجهاد ناراحت شد رفقایش می خواستند نماینده سازمان عربستان سعودی را به عنوان منشی انتخاب کنند. ابوجهاد ناراحت شد و گفت : در عربستان سعودی سازمان آزادیبخشی وجود ندارد. این شخص که خود را پیش شما نماینده چنین سازمانی معرفی کرده ، می بینید هنگام سخنرانی با روی بسته مقابل دوربین تلویزیون می رود و نیز در عراق حزب الدعوه یک گروه ناچیزی است و مورد پذیرش تعداد معتبری از مردم عراق نیست. نماینده آن حزب را می نگرید هنوز جرأت ندارد با روی باز مقابل دوربین تلویزیون بباید و تهدید کرد که اگر نماینده عربستان را منشی کنید از معاونت کنفرانس استغفا می دهم. من میانشان را گرفتم و گفت : هر سازمانی اقدم باشد منشی را از آن انتخاب کنید و سازمان آزادیبخش اریتره اقدم بود.

خوئینی ها بعداً به من گفت : اینها را (یعنی سازمان آزادیبخش فلسطین) دلارهای نفتی سعودی آبسن کرده است. من ناراحت شدم و گفت : آنها در شهرها و اردوگاهها آواره اند و حکومت های عربی اردن و سوریه و لبنان هم از آنها می کشند و به این سمت و آن سمت آنها را می کشانند ، اگر از سعودی کمک نگیرند ، چه کنند ؟ به هر حال سخنرانی های آنها از رادیو و تلویزیون ایران منتشر می شد و کشورهای همسایه بویژه عراق و عربستان سعودی را از ایران خشمگین و ناراحت می کرد. در مدتی که پیش دانشجویان در سفارت آمریکا بودم سه رویداد ، قابل ذکر است.

الف - اصغرزاده و بعضی دیگر از رفقایش گفتند که مطابق مدارکی که ما از بریده های سندهای چسبانیده شده و ترجمه شده بدست آورده ایم ، علاوه بر نهضت آزادی و بازرگان و امیرانتظام ، که تماس با آمریکا و هایزر داشتند ، آقای بهشتی و موسوی اردبیلی نیز تماس داشتند و این را مابه حاج احمد آقا گفته ایم و او گفته از طرف پدرم انتشار آن بی مانع است. اگر چه پیش از آنکه این مطلب را من انتشار دهم و در مصاحبه هایم برای خبرنگاران و روزنامه ها بگوییم ، انتشار ندادند و در پاسخ من که گفتم چرا انتشار نداده اید ؟ اصغرزاده گفت : چون روحانی هستند ما دیدیم از جنبه اجتماعی بهتر است آبروی روحانیت حفظ شود. در حکایت بعضی از خاطره های دیگر در باره این رویداد بیشتر توضیح می دهم و نقل می کنم که بالاخره خود مرحوم بهشتی در پاسخ خبرنگاری مجبور به اعتراف شد.

ب - من در اطاق دفتر دانشجویان که مدیرش آقای اصغرزاده بود سکنا داشتم. اوایل شبها گاهی آقای خامنه ای می آمد و چند دقیقه ای پیش من می نشست و صحبت می کرد. سپس با ابراهیم اصغرزاده می رفتد در اطاق بغلی و با هم گفتگویی که می خواستند و من از آن بی اطلاع ، می نمودند.

ج - یکروز من در همان اطاق دفتر نشسته بودم ، کسی جز من در اطاق نبود. تلفن زنگ زد. من برداشت. دیدم به زبان خارجی صحبت می کند ، صدا کردم یکی از دانشجویان آمد گوشی را گرفت. از پاناما و از طرف رئیس جمهور پاناما (۲) بود. او می گفت "ما شاه را در اینجا تحويل می دهیم ، شما گروگانها را آزاد کنید". کارترا شاه را از آمریکا به خاطر آزاد شدن گروگان های آمریکایی واداشته بود به پاناما برود.

آقای اصغرزاده و دوستانش با وزارت خارجه ایران تماس گرفتند. آن وقت قطب زاده وزیر خارجه بود. ولی وزارت خارجه در پاسخ تأخیر کرد و طرفداران شاه در آمریکا از قصد رئیس جمهور پاناما (که مسلم کارترا هم در آن دخلالت داشت) باخبر شدند و شاه را با هوایپما پرواز دادند و به مصر برند که در بیمارستانی پس از عمل جراحی توسط جراح متخصص و معروف آمریکایی ، درگذشت. در رادیو و تلویزیون ایران گفتند : آمریکا شاه را کشت تا از درد سرش رها شود. نمی دانم اینها چه نوع مسلمانی هستند ، بلکه چه نوع انسانی می باشند ؟ اول گفتند آمریکا شاه را برده تا با کوتایی به ایران برگرداند ، و بعد گفتند او را کشت تا از شرس رها شود !

۴۵ - همان ایام و مقداری پیش از آن ، حادثه شورش تبریز پیش آمد. حزبی تشکیل شده بود به اسم «حزب دموکراتیک خلق مسلمان». آنرا منسوب به مرحوم شریعتمداری می کردند و حزب مذکور خواستار خود مختاری آذربایجان بود. آنها رادیو تلویزیون تبریز را هم اشغال کردند ولی پاسدارها آنها را سرکوب کردند و تعدادی از آنها را اعدام نمودند و بعضی از اعدام شدگان روحانی و از وابستگان مرحوم شریعتمداری بودند. معروف بود که مرحوم شریعتمداری از خمینی خواسته بود که اداره آذربایجان شرقی و غربی را در اختیار او بگذارد. ایشان خشمگین شده و نپذیرفته بود. پس از سرکوب حزب دموکراتیک خلق مسلمان ، در مصاحبه ای تلویزیونی با مرحوم شریعتمداری از او خواستند که آن حزب را منحصراً اعلام نماید.

ولی ایشان پاسخ داد : به اعلام انحلال از جانب من نیازی نیست ، اینها جز وابستگان به خود را منحل و سرکوب می نمایند. و در گفتگو در باره ای اصل پنجم یعنی اصل ولایت فقهی آقای میرزا جعفر سبحانی (که در آن زمان از مریدان و اطرافیان مرحوم شریعتمداری بود) در مجلس خبرگان نطقی قبل از دستور نمود و خواست که مرحوم شریعتمداری هم در آن دخلالت داشته باشد. ولی روز بعد در نطقی آتشین مرحوم هاشمی نژاد به آقای سبحانی و سخنانش و به مرحوم شریعتمداری تاخت. هاشمی نژاد خیلی تند و بی ملاحظه بود. در همان زمان که در مجلس خبرگان بودیم ، او به مشهد رفت و علیه استاندار وقت آقای احمدزاده سخنرانی تندی نمود و اتهاماتی بر او وارد ساخت.

آقای جلال الدین فارسی که ظاهراً با آقای احمدزاده خویشاوند است ، پیش من آمد و خواست که چیزی در رد اتهامات هاشمی نژاد بر احمدزاده بنویسد و او و من امضا کنیم و او منتشر نماید. ولی دیگر راجع به این موضوع با من چیزی نگفت. ظاهراً رفاقت در تهران او را منصرف کرده بودند.

۴۶ - در مجلس خبرگان اصل یکصد و پانزدهم ، که در آن شرایطی که رئیس جمهور باید دارا باشد بیان شده ، در ابتداء تقریباً اینطور نوشته شده بود که رئیس جمهور می باید ایرانی الاصل ، تابع ایران ، مرد و شیعه اثنی عشر باشد. علاوه بر این چند شرط دیگر هم ذکر شده بود که مورد نظر من نیست.

به این اصل اشکال شد که اولاً پس سادات نمی توانند رئیس جمهور شوند چون اصل آنها مکی و مدنی است. پاسخ داده شد که مقصود از ایرانی الاصل اینست که از پدر و مادر ایرانی متولد شده باشد، نه آنکه اجدادش همه ایرانی باشند. ثانیاً هیچ دلیل معتبری در شرع مقدس وجود ندارد که فرق میان زن و مرد در شایستگی برای چنین منصبی گذاشته باشد. بویژه که در قانون اساسی ولی فقیه رهبر و در رأس حکومت است و ثالثاً در شرع مقدس ادله فراوانی می باشد که دلالت دارد غیر مسلمان نمی تواند بر مسلمان برتری داشته باشد و بر او حکومت کند (الاسلام یعلو و لا یعلو علیه). ولی دلیلی نداریم که اهل تسنن شایسته رهبری حکومت نیستند. علاوه بر اینها مسلم در ایران که اکثریت با شیعه اثنی عشر است، اکثریت به شیعه اثنی عشر رأی میدهند و نیز به خاطر سوابق ذهنی شان اکثریت به مرد رأی می دهند. پس دو قید مذکور هیچ فایده ای ندارد، جر اختلاف انداختن میان شیعه و سنی و میان زن و مرد و مورد اشکال قرار گرفتن آزادی انتخابات ایران در جامعه جهانی. لذا نتوانستند آراء لازم را برابر اصل مذکور بصورت اشاره شده، بدست آورند. آقای سید ابوالفضل موسوی تبریزی را (که بعداً در دستگاه قضائی آورده شد) فرستادند قم و این اصل را به این صورت محمل و ناروشن از قم آورد: «رئیس جمهور باید از میان رجال مذهبی و سیاسی که واجد شرایط زیر باشند انتخاب گردد. ایرانی الاصل، تابع ایران، مدیر و مدبر، دارای حسن سابقه و امانت و تقوی، مومن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور باشد».

تعدادی از وکلای مجلس خبرگان دارای کارهای اجرایی هم بودند و نوعاً در مجلس حاضر نمی شدند ولی آن روز که آقای سید ابوالفضل از قم برگشته بود، عصرش دیدیم که همه وکلا در مجلس گردآمده اند و مرحوم بهشتی این طرح جدید اصل مذکور را فرائت کرد و فوراً بی آنکه در باره اش مطابق با اساسنامه داخلی دو نفر صحبت کنند، به رأی گذارد و آقای پرورش که بعداً وزیر آموزش و پرورش شد، برخاست و با صدای بلند گفت: مردم عالم بدانند که این اصل بی اعتبار است، زیرا میزان روی میزان اساسنامه داخلی تصویب نشده است. من هم به هنگام رأی دادن، رأی کبودی برداشتم و دستم را بلند کردم که همه ببینند و در ظرف افکند. این مطلب را مقدمتاً یادآوری کردم تا خاطره زیر را که مرا به محظورات بسیاری دچار کرد، برایتان حکایت کنم.

پس از پایان مجلس خبرگان نوبت به انتخابات اولین رئیس جمهور رسید. حزب جمهوری اسلامی آقای جلال الدین فارسی را کاندید کرد و برای معرفی و تبلیغ از او از هیچ مخارجی از کیسه این ملت فروگذاری نمیکرد. علمای مبارز تهران، بنی صدر را کاندید کردند. مردم حاج آقا فضل الله محلاتی به من گفت: آقای خمینی میخواهد او رئیس جمهور شود. تبلیغ مرحوم اشرفی داماد ایشان و رأی علنی دادن همسر ایشان به بنی صدر نیز دلالت بر صدق گفته مذکور دارد. دریادار مدنی هم کاندید شده بود و از هیچ مصرف و خرجی برای تبلیغ از خود از بودجه استان خوزستان فروگذاری نکرد. شنیدم که در حساب بانکی چند نفر از روحانیون وابسته به مرحوم خمینی میلیونها تومان هم ریخته بود.

مشهد در منزل نشسته بودم تلفن زنگ زد. مرحوم حاج آقا فضل الله محلاتی بود. گفت: شیخ خبر داری؟ پرسیدم: از چه امری؟ گفت: "جالال الدین فارسی ایرانی الاصل نیست و پدر و مادرش افغانی بوده اند و خوش در سن هیجده سالگی در اداره آمار مشهد تابع ایران شده است. وزیر کشور آقای هاشمی رفسنجانی از رئیس آمار مشهد از سابقه او پرسش کرده و رئیس آمار مشهد دوبار برای او سابقه اش را

که که پدر و مادرش افغانی هستند ، نوشه ولی وزیر کشور این مطلب را از امام و ملت ایران مخفی نگاه داشته است".

گفت : این مطلب به من چه ربطی دارد ؟ گفت : فقط تو می توانی دفتر آمار را خدمت امام ببری و او را مطلع کنی. اینها (یعنی سران حزب جمهوری اسلامی) کاملاً کنترل می کنند و موازنند که خبر به ایشان نرسد و هدفشان از این که فردی را که شرط قانون اساسی در روی نیست را رئیس جمهور کنند ، این است که هر که را بخواهد نخست وزیر شود و دولت تشکیل دهد و بر او تحمیل کنند و قهرآ انتخابات مجلس شورا را هم مطابق با نظر خود سامان دهند و حکومت ایران را یکپارچه در اختیار بگیرند و همه جز خودشان را کنار بزنند.

گفت : "من نه سر پیازم ، نه ته پیازم ، به من چه اینکار را بکنم و علاوه من به این اصل قانون اساسی رأی کبود (ممتتع) داده ام و خودم هم معتقد به انتربناسیونالیسم اسلامی هستم ، نه ملی و ناسیونالیسم. افغانی باشد ، مسلمان است کافی است".

گفت : "شیخ مسئله بالاتر از این حرفا است. چپی ها ایرانی الاصل نبودن فارسی را از رئیس آمار مشهد (که خودش هم ظاهراً چپی است) بدست آورده اند و می خواهند صبر کنند تا او انتخاب شود و به ملت اعلان کنند که روحانیت خائن است و یک افغانی را رئیس جمهور شما ایرانی ها کرده است". به او گفت : "چرا اینقدر اصرار می کنی ، من کاری به این کارها ندارم و مشغول درس و بحث خود هستم". گفت : "شیخ استخاره کن". نمی دانم چرا این حرفش را پذیرفت ! گوشی را به زمین گذارم و استخاره کردم. در سر صفحه این عبارت بود : «و فضل الله المجاهدين على القاعدين اجرأ عظيم».«

به قم منزل خمینی تلفن کردم. حاج احمد آقا گوشی را برداشت. قضیه را برای او شرح دادم. گفت : من خدمت پدرم نشسته ام ، می گوید "به تهرانی بگو که از طرف من وکالت داری بروی دفتر آمار مشهد را بگیری و بیاوری قم". خدا می داند به ذهنم آمد که شاید دفتر را به من ندهند. چون ممکن است ، من که دفتر را از اداره بیرون بیاورم کسی برای کاری آماری به اداره مراجعه کند. این را به مرحوم حاج احمد آقا گفت. او به پدرش گفت و به من پاسخ داد : "پدرم می گوید من او را بجای دو عادل قبول دارم. خودش مطالعه کند و بنویسد و بیاورد و شهادت بدهد". من به اداره آمار پیش رئیس اداره رفتم و قضیه را به او گفت. خیلی خوشحال شد. گفت : خودم هم با دفتر خدمت ایشان می رسم. در این هنگام که گفتگو می کردیم و رئیس آمار مشغول نوشتن این مطلب بود : «تهرانی به عنوان وکالت از امام خمینی به این اداره مراجعه کرد. سابقه جلال الدین فارسی را به این شرح برای او ارائه دادیم» ، این نوشته را بعداً دادم به روزنامه خراسان چاپ کرد ، مرحوم هاشمی نژاد وارد شد و به رئیس آمار گفت : کاری به این کارها نداشته باش و دیگر سخنی در این باره با کسی مگو و چیزی ننویس. ناراحت شدم. چون او به منزله شاگرد من بود. به او پرخاش کردم. گفت : اینجا اداره است. گفت : می دهم اداره را خراب کنند. دید نمی تواند با من درگیر شود. اداره آمار را ترک کرد. آقای رضازاده که یکی از تجار بازار بود ، از قصد به قم رفتن ما مطلع شد. گفت : مرا هم خدمت امام خمینی به همراه ببرید. پول بلیط هوایپیمای شما را می دهم. من قبول کردم و به مرحوم حاج احمد آقا تلفن کردم که فلاں ساعت پر واژ می کنیم و به قم می آیم. در فرودگاه تهران برادر آقای رضازاده که از تجار بازار تهران بود و برادرش از مشهد او را مطلع کرده بود ، با ماشین سواری منتظر مابود. سوار شدیم به قم و به منزل خمینی رفتیم. ایشان ایام خستگی

گرفتنش در منزل دامادش مرحوم آقا شهاب اشرافی بود. به آنجا رفتیم. مرحوم حاج احمد آقا گفت: دیر کردید، پدرم منتظر شماست. خدمت او رسیدیم. پس از احوالپرسی رئیس آمار مشهد دفتر را خدمت ایشان گذارد و ایشان مطالعه کرد. گفت: درست است، جلال الدین فارسی شرط قانون اساسی در او نیست و با اینکه خسته بود به نشستن پیش ما ادامه داد. به ایشان گفت: شما به استراحت بپردازید ما با حاج احمد آقا هستیم. بالاخره بلند شد و برای استراحت رفت.

مرحوم حاج احمد آقا از من پرسید: در باره این تفسیری که پدرم برای سوره حمد این روزها می نماید، چه نظری داری؟ گفت: از من چرا می پرسی؟ ایشان خود بهتر می داند. گفت: خود او به من گفته از تو بپرسم. گفت: شکی نیست که کمتر کسی این حرفها را می فهمد ولی لااقل این را می فهمد که فوق درک آنها هم مطالبی هست و نباید کلمات حکما و عرفوارا به صرف درک نکردن رد نماید. مرحوم حاج احمد آقا گفت: پدرم می گوید این تفسیر را برای حمد می نمایم که خشکه مقدسها مرا تفکیر کنند. تعجب کردم که چرا ایشان این سخن را گفته و چرا خواسته عده ای اهل ظاهر و مقدس نما تفکیرش کنند! ولی دیگر چیزی نگفتم.

مرحوم حاج احمد آقا ما را در منزلی دیگر برد و شام چلوکبابی برایمان آورد. تلفن زنگ زد. ایشان گوشی را برداشت. بعد که گوشی را زمین گذارد، به ما گفت: پدرم گفت پس از رفتن شما آقای هاشمی رفسنجانی با جلال الدین فارسی آمدند و پدرم نگذارد وارد اتاق شوند و همان دم در که بودند او به جلال الدین فارسی رو کرد و گفت «شرط قانون اساسی در تو نیست، کنار برو و این مطلب را به ملت اعلان کن». شب خوابیدم فردایش حاج احمد آقا گفت: دفتر را ببریم آقای پسندیده هم ببیند. منزل کوچه یخچال قاضی پیش آقای پسندیده رفتیم. او سابق دفتر اسناد رسمی و ازدواج و طلاق داشت و به اسناد دولتی کاملاً آشنا بود. مطالعه کرد و گفت: درست است، فارسی ایرانی الاصل نیست. حاج احمد آقا گفت: مدرسین قم در این باره جلسه تشکیل داده اند، پیش آنها هم برای اتمام حجت برویم. در جلسه آنها رفتیم و دفتر را به آنها نیز نشان دادیم. پذیرفتند و به من گفتند: می خواهیم دکتر حسن حبیبی را کاندیدای حزب جمهوری اسلامی کنیم. امضای تو را هم بگذاریم؟ گفت: ایشان را می شناسم، یک شخصیت علمی است ولی اول می روم تهران بلکه حاج آقا فضل الله و سایر علمای مبارز تهران را هم با شما هماهنگ کنم که دیگر اختلافی در میان نباشد. آن وقت برای شما می نویسم که امضای مرا هم بگذارد. به تهران رفتیم. من پیش مرحوم حاج فضل الله رفتیم و گفته مدرسین قم را برای او نقل کردم. گفت: شیخ مانیاز به مدرسین قم نداریم. امام خمینی می خواهد بنی صدر رئیس جمهور شود و می شود. انتخابات به مرحله دوم نمی کشد و در همان مرحله اول اکثریت قریب به اتفاق ملت به بنی صدر رأی می دهد.

آن شب که در قم پیش مرحوم حاج احمد آقا بودیم، بنی صدر از تهران به او تلفن کرد و او به بنی صدر گفت: برای تو در قم ستاد انتخاباتی تشکیل داده ایم. حالا شما فکر کنید که بنی صدر را چطور خمینی به ریاست جمهوری رسانید و علاوه شنیدم که در پاریس به او قول داده بود که پس از پیروزی وی اولین رئیس جمهور است و بعد چطور با او رفتار کرد و به چه طریق مقتضی او را برکنار کرد. به خاطر مجلس گرفتن برای سالگرد فوت دکتر مصدق و افشا کردن چهارداران سران حزب جمهوری اسلامی!

آقایان بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای این وضعیت را که دیدند، پیش آقای منظری رفتد و بی‌آنکه گفتار خمینی را که گفته بود شرط قانون اساسی در جلال الدین فارسی نیست، به او بگویند، گفت: حزب جمهوری اسلامی فارسی را کاندید کرده و اگر رد شود آبروی حزب به خطر می‌افتد. از شما در باره دara بودن شرط قانون اساسی برای فارسی پرسش می‌کنیم و شما ایرانی الاصل بودن را طوری تفسیر کنید که منطبق بر او باشد. آقای منظری می‌پذیرد و در پاسخ مینویسد: «ایرانی الاصل بودن یعنی پس از تابعیت ایران از آن برنگشته باشد». سپس نزد خمینی می‌روند. مرحوم حاج آقا فضل الله محلاتی و آقای محی‌الدین انواری گفتند که ما هم در آن جلسه حضور داشتیم. به ایشان گفتند که آبروی حزب جمهوری اسلامی در خطر است. شما کنار بروید و این مسئله را به آقای منظری که رئیس مجلس خبرگان بوده ارجاع دهید. هم حاج احمد آقا و هم دو نفر مذکور برایم نقل کردند که آقای خمینی عصبانی شد و باتدی گفت: بلند شوید بروید. آقای انواری گفت به هنگام رفتن من خواستم دست ایشان را ببوسم، سخت دست مرا فشار داد. یعنی اظهار محبت کرد. حاج احمد آقا که چند روز بعد نزدش با خاطر مطالی که بعداً یادآور می‌شوم، گفت: پس از رفتن آنها پدرم گفت "قلیم درد گرفته". من گفتم پزشکی بیاورم. گفت: احمد میخواهی مرا مريض کنی! ایشان گفت دیدم واقعاً ناراحت است، رفتم پزشکی را آوردم. پس از معاینه گفت در اثر عصبانیت و ناراحتی، سکته‌ای کرده باید کسی پیشش بباید و باید به بیمارستان منتقل شود. من بعداً این مطلب را که آنها باعث سکته خمینی شده‌اند با روزنامه‌ها مصاحبه کردم و گفتم و چاپ و منتشر شد. روزنامه‌ای با حاج احمد آقا از صحت آن پرسید و او با خاطر فرار از پاسخ گفت: یادم نیست. خیلی روش‌نیست یک همچو رویدادی نمی‌تواند فراموش شود و با این پاسخ همه راستی گفتار مرا دریافتند.

در تهران پس از مراجعت از قم به وزارت کشور رفتم. آقای رفسنجانی نبود. از معاونش مهندس سلیمانی ورقه‌ای گرفتم و مفصل برایش نوشتیم که چون دوبار رئیس آمار مشهد سوابق فارسی را نوشتیم بود و تو مخفی کردی به ملت ایران خیانت کرده‌ای و در این هنگام که میخواهند به اولین رئیس جمهوری رأی بدهند، به تو اطمینانی نیست و می‌باید استغفا کنی. این حرف مرا در مصاحبه‌ای نقل کرد که تهرانی خواسته من استغفا بدهم ولی امام مرا تعیین کرده است. با آنکه همین معنا را می‌توانست با عبارتی تند برساند و بگوید: تهرانی پایش را از گلیمش فراتر گذاشده، چکاره است که چنین دستوری به من داده است. مصاحبه‌ما و رد سخن همیگر تا مدتی ادامه داشت و همیشه مرحوم بهشتی و آقای رفسنجانی با بیانی نرم و احترام آمیز در باره من و سخنانم صحبت می‌کردند و پاسخ می‌دادند. ولی علی خامنه‌ای همیشه با تندی و بیانی خودخواهانه و اهانت آمیز در باره من و سخنانم مصاحبه می‌کرد.

به مشهد برگشتم و دیدم هنوز ترویج از جلال الدین فارسی و چاپ عکسها و تراکتها ادامه دارد. لذا این بیانیه را صادر کردم و اول خود مردم در تیراژ انبوه چاپ و منتشر کردند و بعد روزنامه خراسان آنرا چاپ کرد. مرحوم بهشتی خطاب به روزنامه‌ها گفت: همه آنرا چاپ و منتشر کنید و همه روزنامه‌ها آنرا چاپ کردن و روزنامه جمهوری پاورقی ای هم به آن به اصطلاح در رد حرفهایم نوشته بود. من به آن پاورقی پاسخ دادم و به روزنامه جمهوری اسلامی فرستادم که قانوناً می‌باید این پاسخ را در همان صفحه که پاورقی را نوشته اید و چاپ کرده اید، چاپ کنید. ولی چاپ نکردند و به روزنامه‌های دیگر

هم داده بودم ولی ظاهراً مرحوم بهشتی نگذارده بود که چاپ کنند. اینک آن بیانیه و آن پاسخ بر رد آنها را عرضه می دارم :

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر امام امت. شما دریافتید که با آنکه دو بار از اداره آمار مشهد به وزارت کشور ایرانی الاصل نبودن جلال الدین فارسی ابلاغ شد ، اعتنایی نکردند و حزب جمهوری اسلامی برای تبلیغ از نامبرده میلیونها تومان مصرف نمود و حتی با ثابت شدن نزد شما و دستور شما هنوز ابلاغ نکرده اند و به مصرف اموال این ملت فقیر در راه تبلیغ خلاف قانون شان ادامه میدهند. توده وسیعی به این کار و نیز به توطئه ای که معروف شده در زیر پوشش فارسی ، سه نفر آقایان بهشتی ، رفسنجانی و خامنه ای می خواهند کارهای اجرایی را بدست گیرند و قهرآ در انتخابات مجلس شورا هم برنده شوند ، اعتراض دارند و ملت از شما توقع دارد برای این خیانت و حفظ افکار عمومی ، وزیر کشور (رفسنجانی) و بعضی از دست اندکاران دیگر در این امر را از مقامشان ساقط نمایند و نیز خوب است از اعضای شورای لانه جاسوسی آمریکا بخواهید پرونده دو تن از این روحانی ها (بهشتی و اردبیلی) را که با امیر انتظام در رابطه با آمریکا شریکند ، ارائه دهند تا نگویند یکی از شرکا (به اصطلاح اینها) در جرم را به زندان افکندند و بقیه را امیر نمودند.

امام امت فردی که امام جمعه تهران کرده اید ، برای دوستان جاه طلبی او روشن است. نه معلومات در خور ذکری دارد و نه سابقه تقوای مستحکمی. با وجود علماء و فضلاً بسیاری در تهران که مسلم از این کار ناراحت شده اند ، صلاح است تجدید نظر نمایند و با افرادی بی نظر مشورت کنید ، نه با افراد جاه طلب و دست اnder کار حکومت. خدا میداند با آنکه جز کار علمی برای هیچ کار دیگری آماده نیستم و ذره ای دلستگی به دنیا و اهلش ندارم ، در این مرحله وظیفه شرعی خود می دانم که با نادرستی ها که به فاجعه ختم می شوند و تاریخ انقلاب اسلامی را لکه دار می کنند ، توسط نوشتن و عرضه به مجتمع اسلامی ، مبارزه نمایم. اگر دستوری هست توسط آقای توسلی عنایت فرمایید.

پیرو این نامه که به آقای خمینی ارسال شد ، نظر ملتِ مسلمان شریف و مبارز ایران را به نکاتی جلب می نمایم :

۱ - لااقل آقای جلال الدین فارسی ، پدر و مادر خود را می شناسد و می داند که افغانی بوده اند و نیز میداند خودش در سن پس از ۱۸ سال تمام ، تابعیت ایران را پذیرفته و شناسنامه ایرانی گرفته و نیز در مجلس خبرگان وکیل بوده و در اطراف اصل یکصد و پانزدهم بحث کرده و مشاهده کرده که اکثریت لازم بدان رأی داده اند.

با توجه به این دو مطلب خیانت او نسبت به عمل به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران حتی در نزد خردسالان مسلم است و از آن نتیجه گرفته می شود که نه تنها در تعهد بوظایف و آداب اسلامی قدیمی راسخ ندارد ، بلکه از خیانت بدان هم در صورتی که پای منافع شخصی به میان آید باکی ندارد. در اینجا نظر شمارا به گفتار سید علی خامنه ای در باره او که با خط درشت تیتر صفحه اول روزنامه جمهوری اسلامی شده جلب می نمایم : «اگر جلال الدین فارسی انتخاب نشود ، انقلاب برای تداوم تضمینی ندارد» ،

تا نشانه ای باشد که اینگونه افراد فرصت طلب در رسیدن به هدف خود از هیچ مبالغه ای و حتی خلاف واقع گویی ، باکی ندارند.

۲ - پس از سؤال تهران در باره شناسائی کاندیداهای مشهد از مرکز آمار مشهد دو بار ایرانی الاصل نبودن آقای جلال الدین فارسی به وزارت کشور ابلاغ شده ، در اینصورت آقای رفسنجانی سرپرست وزارت کشور ، یا این مطلب را دریافته پس به قانون اساسی خیانت کرده و یا در نیافته پس در وظیفه اداریش کوتاهی کرده است. در هر دو صورت شایستگی باقی ماندن در آن مقام را بویژه در ایام فعلی که پایی دو انتخابات در کار است ، ندارد.

۳ - اینها یعنی عده ای که در مقام توطئه علیه نظام اسلامی برآمده و می خواهند با هرجیله و وسیله ای خود را حاکم بر مقدرات کشور نمایند و بر خلاف فکر دینی ای که به ظاهر خود را معتقد بدان می دانند ، هر گونه وسیله کثیف و پستی را در رسیدن به هدف بر می گزینند ، از درجه اعتماد مردم و عدالت ساقطند. بر همه کسانی که از گوشه و زوایا اطلاعاتی راجع به خلافکاری های اینها دارند ، بویژه دانشجویان پیرو خط امام ساکن در لانه جاسوسی لازم است ، اطلاعات خود را به محضر امام خمینی عرضه دارند.

۴ - از بعضی از علماء وکلای مجلس خبرگان نقل شده که معنای ایرانی الاصل بودن آنست که پس از قبول تابعیت ایران از آین تابعیت برنگشته باشد. ما به ایشان می گوییم : علاوه بر آنکه این عبارت در قانون اساسی گذشته نیز بود که پدر و مادرش ایرانی باشند و اضافه بر آنکه هر فردی با اولین مرتبه در ک از کنار هم گذاردن این دو عبارت «ایرانی الاصل ، تابع ایران» معنای مذکور را می یابد ، شما و امثالان با این تفسیرهای دلخواه خود ، این قانون اساسی را بی اعتبار می نمایید و وجهه مذهبی و ملی خود را در نزد ملت مبارز و شریف ایران خراب میکنید.

علی تهرانی - مشهد مقدس - ۱۳۵۸/۱۰/۲۵

پس از انتشار این بیانیه و پاورقی زده شدن بر آن در روزنامه جمهوری اسلامی این پاسخ را به آن پاورقی نوشت و به آن روزنامه فرستادم و چون از پاسخ مضمون اصل آن پاورقی هم معلوم می شود ، لازم ندانستم که مستقلا آن پاورقی را نقل کنم :

بسم الله الرحمن الرحيم

روزنامه جمهوری اسلامی بنابر قانون مطبوعات ، چون جوابی ناتمام و افتراقیز به نامه من به امام و امت در این روزنامه چاپ شده ، باید پاسخ مرا هم در همان صفحه چاپ نمایید. شما که همیشه خود را حمایتگر هبر انقلاب معرفی می کنید در قضیه اخیر ، صرف نظر از مخالفتهای تان در قضایا و موارد دیگر ، از چند جهت از فکر و دستور ایشان تخلف کرده اید :

۱ - با آنکه امام خمینی به آن شخص در حضور یکی از شما فرمود : صادقانه اعلام کن که شرط قانون اساسی در من نیست و کنار برو ، ملت نمی تواند تو را بپذیرد ، نگذاردید کنار برو و در همین روزنامه آنرا نسبت به تبلیغات امپریالیسم دادید و نیز در همین روزنامه نوشتید که در صورت انتخاب

نشدن او انقلاب اسلامی ایران برای تداوم تضمین ندارد ، و نیز نوشتید که تصمیم گیری محول به نظر حزب و شوراست.

۲ - بعد از آنکه امام امت تخلف شمارا دید ، به مدرسین در باره صدور اعلامیه ای در این موضوع دستور داد. یکی از شما به جلسه آنان رفت و گفت : اعلامیه ندهید ما امام را موافق میکنیم ، که مورد اعتراض بعضی از مدرسان قرار گرفت.

۳ - پس از بیست و چهار ساعت از صدور اعلامیه مدرسین ، مردم را تحریک به اعتصاب و تظاهرات کردید که بحمدالله عملی نشد.

۴ - پس از آنکه رأی امام برنگشت ، نگذارید اعلامیه مدرسین در اوان صدور در روزنامه ها چاپ شود و نیز از رادیو نگذارید منتشر شود.

۵ - به آیت الله منظری بی آنکه ایشان را از نظریه امام امت مطلع کنید ، گفتید : این مسئله را از نظر شرعی جواب بده و آن جوابیه مضاد با جواب امام امت را از ایشان گرفتید و چون ایشان متوجه شد و اعلامیه ای علیه شما صادر کرد ، نگذارید چاپ شود.

مخارج هنگفتی که حزب برای نظام اسلامی بیار آورده احتیاج به ذکر ندارند و پیش توده وسیعی از ملت شریف و مسلمان و مبارز ایران روشن است. در قضیه انتخابات ریاست جمهوری دست باز و اسراف بی مانند شما از کیسه این ملت مستضعف و در جمیع شئون زندگی عقب افتاده ، مورد مشاهده خاص و عام قرار گرفت.

همین تأویلات و تفسیرات غلط شما از قانون اساسی و حواله دادن تفسیر این عبارت روشن « ایرانی الصل » به شورای نگهبان آینده با آنکه گفته اند المعنی فی بطن الشاعر ، و تصویب کنندگان آن همه موجودند و میدانند که در کمیسیون مشترک در اطراف آن بحث شده و حتی پس از نقض بسادات که اصلشان مکی و مدنی است ، توضیح داده شد که همین قدر که پدر و مادرش متولد ایران باشند ، ایرانی الصل است و فقط کسی را که در ایران از پدر و مادر غیر ایرانی متولد شود و آن پسر پس از بلوغ قانونی ، به تابعیت ایران درآید خارج می نماید ، یکی از گواهان روشن بر قصد توطنه شماست و نیز کنار زدن و مورد تهمت قرار دادن روحانیت مبارز تهران که در کورانهای انقلاب پیشناز بودند و سالها در زنانها و زیر شکنجه ها بودند ، یکی دیگر از گواهان آنست.

تعريفات و تعیینات امام امت ، تا به حال بر طبق شواهد و علائم ظاهری و گواهی گواهان بوده است و لذا خود شما عده ای از آنها را کنار زدید و با همه تعريفات و تأییدات که امام از آنها نموده بود ، مسئول شمردید و در روزنامه تان و نیز در گفتارهایتان در مجتمع عمومی با شدیدترین لحن آنها را مورد حمله قرار دادید و هنوز هم به این کار ادامه می دهید. قهرآ همانطور که خود میگویید اگر شواهدی در کار باشد باید خدمت ایشان و امت ارائه گردد. حقیر هم ادله و گواهانم را خدمتشان ارائه دادم و نامه چاپ شده بعضی از آنهاست که در ذیلش نوشته بودم در صورتیکه فرمایشی دارید توسط اقای توسلی اعلان دارید. پس از گذشتن بیست و چهار ساعت یا بیشتر از رسیدن نامه به خدمتشان ، احساس کردم دستوری ندارند و پس از مشورت با خدا توسط قرآن کریم آنرا چاپ نمودم.

مقصود من از اینکه علمای تهران ناراحت می شوند نه از این باب است که آنها خواستار مطامع دنیویند ، بلکه برای آنست که احکام و قوانین اسلام همه جانبی و در سطح کشور ترویج و پیاده شود و توده

های مردم به شرکت در امور سیاسی مذهبی خود اقبال نمایند ، تا مجبور نشوید از اطراف با صرف هزینه از اموال این ملت و فرستادن ماشینها ، جمعیتی فراهم آورید.

خودتان می دانید مدرک در کار بودن پای بعضی از روحانیون شورای انقلاب یعنی به عنوان اسمهایشان نه به عنوان عضو بودن برای حزب جمهوری اسلامی ، که ریاکاری نمودید و بدین عنوان از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام درخواست افشاگری کردید ، در پرونده معهود موجود است و امید است هر چه زودتر مطلب برای ملت شریف و مبارز ایران روشن شود ، اگر چه روشن است.

مدارک مربوط به عوامل نارضا کننده مردم از نماز جمعه فعلی را در اختیار امام گذارده ام و امید است به نظر ایشان در فرصت مناسب برسد و خود ایشان تصمیم بگیرد. من تنها خود را موظف به ارائه گواهان و نظریاتم به امام امت و در صورت لزوم به امت می دام و قبول دارم که تصمیم باید از ناحیه ایشان باشد و مانند شما نیستم که پس از ارائه نظریه تان و قبول نکردن ایشان استفتا از عالم محترم دیگری نمودید و تفسیرهایی از خود که موجب نفرت عمومی است ارائه دادید و تهمت هایی که بر ایشان هم برخورد داشت زدید که بالاخره به مریضی ایشان منجر شد. این را هم بدانید که اخلاق اسلامی همانند اخلاق اریستوگراسی ارسطوی یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزند نیست. گاهی در اوچ شدت و حمله و گاهی در نهایت لینت و ملایمت است. محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحمة بينهم.

پس از انتشار نامه و بیانیه مذکور به امام و امت و انتشار آن در سطح وسیع و در تمام روزنامه ها به مرحوم حاج احمد آقا تلفن کردم که اگر می خواهید مدارکم را بر قصد توطئه آن سه نفر بیاورم ، پاسخ داد : بیاور. به تهران رفتم و بیش از ده صفحه بزرگ و با ده عنوان ، در آن زمینه مدارکی از علمای مبارز تهران بویژه از حاج آقا فضل الله محلاتی گرد آوردم و نوشته ای هم از دانشجویان پیرو خط امام به امضای معاون آقای خوئینی ها ، ابراهیم اصغرزاده در باره تماس دو نفر از اعضای شورای انقلاب با آمریکا (بهشتی و موسوی اردبیلی) که از روی مدارک بدست آمده از سفارت آمریکا تهیه شده بودند گرفتم و به قم بردم.

حاج احمد آقا گفت : "پدرم سکته قلبی کرده و پزشک ممنوع الملاقاتش کرد". با آنکه استفتائی در دستش بود که همان وقت از پدرس امضا گرفته بود. به من نشان داد که از کردستان خواسته بودند که به جای مذهب تشیع که در قانون اساسی مذهب رسمی کشور معرفی شده ، دین اسلام را بگذارند. مرحوم خمینی هم نوشته بود که "اگر اکثریت ملت ایران رأی بدنه مانع ندارد که قانون اساسی را تعییر دهند و به جای مذهب تشیع ، دین اسلام را بگذارند". چون چاره ای به نظرم نرسید ، به حاج احمد آقا گفتم که این مدارک را پیش آقای سید محمد ابطحی کاشانی می گذارم ، هر وقت حال پدرت مساعد شد ، به او برسان. ولی پس از یک سال که در تهران در منزل دکتر علی شریعتی با او ملاقات کردم ، پرسیدم : مدارک را به پدرت رسانیدی ؟ گفت : نه ، می دانی که او را به تهران آوردیم و در بیمارستان خوابانیدیم. گفتم : نمی شد یکی از دفعاتی که قم رفته همراه خودت می آوردی و به او می رساندی ؟ گفت : "هنوز دیر نشده". گفتم : "بعد از یکسال و کار از کار گذشتن و اینهمه جنایت و خونریزی و خلافکاری و خیانت ها واقع شدن ، هنوز دیر نشده" ؟! خانم دکتر شریعتی خنده تمسخرآمیزی نمود.

بالاخره بهشتی پس از مکرر پرسش از او ، از راستی تماس آنها با آمریکا در یک مصاحبه که روزنامه جمهوری اسلامی و روزنامه کیهان (در شماره ۱۰۹۳۵) چاپ کردند ، اعتراف کرد که آنها با آمریکا تماس گرفته اند ولی تماس را بر سه گونه تقسیم کرد . ۱- تماس برای جاسوسی و خیانت به مملکت ؛ ۲- تماس از روی ضعف و در خواست عاجزانه ؛ ۳- تماس از روی توانایی و رسانیدن حرفها و اشکالهای خود . و پس از این مصاحبه من هم با یکی از روزنامه ها که یاد نیست کدام روزنامه بود ، مصاحبه کردم و گفت : آیا نمی توان همین تقسیم را در باره تماس آقای امیر انتظام که در زندانش انداخته اید نمود و از کجا ثابت شده که تماس امیر انتظام از گونه اول یا دوم بوده و تماس روحانیون شورای انقلاب از گونه سوم بوده است ؟

امیر انتظام در مصاحبه ای با یکی از روزنامه ها از من خواست وکیل مدافع او شوم . من هم مصاحبه با روزنامه ای کردم و گفت : "بسیار واضح و روشن است که ارتباط و تماس شما با آمریکا در رابطه با دولت موقت و شورای انقلاب بوده و آقای مهندس بازرگان هم مکرراً در رسانه های گروهی این حقیقت را اعلام کرد و اتهام شما را به عهده گرفت . من حاضرم قاضی محکمه شما شوم و نه وکیل مدافع " .

دوباره امیر انتظام در مصاحبه با روزنامه ای گلایه کرد که تهرانی حاضر نشد وکیل مدافع من شود . من هم با روزنامه ای مصاحبه کردم که "چه نتیجه ای دارد وکیل مدافع شما شوم ، در دادگاه فرمایشی و در بسته ؟ اگر مرا قاضی کنند ، در یک دادگاه علنی حقایق پشت پرده آشکار می شود و شما تبرئه می شوید " .

۴۷ - انتخابات ریاست جمهوری انجام شد و بنی صدر با اکثریتی چشمگیر انتخاب شد . وی برای شروع انتخابات مجلس شورای اسلامی ، اجتماعی از تمام شهرها در تهران به نام کنگره انقلاب اسلامی تشکیل داد و از من هم برای شرکت در این کنگره دعوت شد . پوزش خواستم . خواستار پیامی شدند . این پیام را فرستادم که در روز سوم که آخرین نشست کنگره بود در اثر فشار حاضران بر هیئت رئیسه که بعضی از آنها موافق نبودند ، خوانده شد .

بسم الله الرحمن الرحيم

با تقدیم سلام و امید موفقیت برای شما در این مرحله بازسازی کشور شاهنشاهی زده ، نکاتی را به محضر محترمان یادآور می شوم :

۱- وحدت کلمه چنانکه رهبر انقلاب امام خمینی دام ظله مکرراً بر آن تاکید فرمود و آنرا رمز پیروزی مان در مرحله اول انقلاب اسلامی مان معرفی کرد ، همیشه و در تمام تصمیم گیری های اجتماعی ، مطلوب و عامل موفقیت است . ولی تفسیر آن و عمل بدان به این نیست که یک قشر یا گروه یا حزبی تصمیمی بگیرد و در تحمیل آن بر دیگران عنوان وحدت کلمه را پیش کشد . که این جز ریاکاری و قیّم شدن برای دیگران نیست و علاوه بر آنکه وحدت کلمه نمی آورد ، باعث نفرت و دلسردی سایران می گردد . بلکه بایستی که قشرها و گروه ها و حزب ها ، جهات اختلاف خود را کنار بگذارند و همه در جهت مشترک توافق نمایند . تا حقیقتاً وحدت کلمه در میان باشد .

۲ - این حقیقت بر کسی پوشیده نیست که فعلاً مملکت ما در تمام شئون سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و بهداشتی ویران و محتاج به بازسازی است. این کار از یک فرد یا یک گشتر یا یک گروه یا یک حزب ساخته نیست . وابسته به شرکت و تعاون همه ملت شریف ایران است. در صورتی که گروه هایی از آن را با اختراع قیدها و شرط ها نسبت به قوانین بخواهند از شرکت محروم نمایند ، علاوه بر آنکه در هدف مذکور موفق نمی شوند ، روز به روز اختلاف ها و نزاع ها عمیق تر و گسترده تر می شود و نارضایی ها اوج می گیرد و ثمره ای جز نایبود شدن دست آوردهای گذشته انقلابیان بیار نمی آورد.

مطابق بعضی از روایات که در تفسیر این آیه کریمه «وَانْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا تَلْقَوْا بِاِيْدِيكُمُ الى التَّهْلِكَه» رسیده ، معنای آن اینست که زکات بدھید و انفاق کنید (و خلاء های اقتصادی محیط هایتان را پر نمایید) تاثر و تاثر میان همه تقسیم شود و در اثر انباشته شدن در دست شما و تهی شدن دست دیگران بر شما نشورند و در آن صورت خودتان باعث هلاکت خود شوید. حقیر از آن استفاده می کنم که در قدرت و تصمیم گیری هم باید همه شرکت داشته باشند ، زیرا همانطور که انباشته شدن ثروت در چنگ عده ای و تهی شدن دست دیگران سبب شورش میشود ، همچنین مرکز شدن قدرت و مرکز تصمیم گیری در دست گروهی و تهی شدن دست گروههای دیگر بالاخره منجر به شورش می شود.

شما به کارنامه یکسال گذشته انقلابیان که قدرت و مرکز تصمیم گیری در چنگ بعضی از قشرها و حزب ها بوده و اکثر قشرها و گروه ها از آن محروم بودند بنگرید و گرایش مردم را به قشر حاکم و نشاطشان را برای همکاری با آنان و مشارکتشان را در کارهای اجتماعی بسنجید که آیا افزایش یافته یا روز بروز کمتر شده است؟ بی شک می یابید که کمتر شده و بنابراین آیا وقت آن نرسیده که بخود آییم و دیگر دست از انحصارگری ها و کنارزدن ها برداریم و کاری کنیم که همه قشرها بتوانند در تعیین مقام سرپرستی اجتماعی و امامت خود شرکت کنند و سرنوشت خود را در چنگ خود بنگرند.

۳ - با توجه به وضع آشفته و مشکلات موجود و با نظر به اینکه اکثریت چشم گیری در انتخابات ریاست جمهوری تمایلشان را نسبت به برنامه رئیس جمهور منتخب که در یکسال گذشته در دانشگاه ها و سایر مجامع عرضه می داشت ، نشان دادند در می یابیم که راه علاج این آشتفتگی و نارضایی ها ، انتخاب افرادی است که درد این ملت را احساس کرده و دارای تخصصهای لازم باشند و به انقلاب جمهوری اسلامی مؤمن و با رئیس جمهور هماهنگ باشند.

زیرا در غیر این صورت علاوه بر درگیری های موجود ، درگیری میان این دو قدرت مجریه و مقننه بوجود می آید و مشکلات و نارضایی های فعلی افزایش می یابد و نارضاییها اوج بیشتری می گیرد و عواقب وخیم آن سعادت همه را به خطر می افکند و خونهای ریخته شده و رنجهای تحمل گشته را به هدر می دهد.

والسلام عليکم و رحمه الله و برکاته

مشهد مقدس - على تهرانی

۲۶ ربیع الاول ۱۴۰۰

۲۴ بهمن ۱۳۵۸

در انتخابات ریاست جمهوری چون هنوز شورای نگهبان وجود نداشت تا نظارت داشته باشد و وجود شرایط قانون اساسی را در کاندیداها تشخیص دهد ، خمینی تشخیص شرایط را به خود ملت ایران واگذار کرد ولی در عین حال مسعود رجوی را که کاندید شده بود به بهانه‌ی آن که مجاهدین به قانون اساسی رأی ندادند و آن را مردود اعلام کردند و رئیس جمهور می‌باید سوگند یاد کند به وفاداری به قانون اساسی ، رد نمودند. به آن‌ها گفتم "اولاً منافاتی ندارد که معتقد به درستی و صحت قانون اساسی نباشد ولی چون اکثریت ملت به آن رأی داده اند و یک میثاق عمومی است ، به آن وفادار باشد و به این وفاداری ، سوگند یاد کند و ثانیاً بی‌شک مسعود رجوی حایز رأی اکثریت نمی‌شود ، بگذارید در نظام اجتماعی شرکت کند و کنارش نزیند و درگیری ایجاد نکنید". گفتند مسلم عده‌ای معتنا به او رأی می‌دهند و ما نمی‌خواهیم تا این اندازه هم به وجهه‌ی عمومی معروف شود !

هرچه بود و شد انتخابات ریاست جمهوری به پایان رسید. سران حزب حمهوری اسلامی که اکثریت شورای انقلاب را تشکیل می‌دادند برای اینکه گروه‌هایی که با آنها مخالف بودند ، انتخاب نشوند ، این انتخابات را هم دو مرحله‌ای نمودند که می‌باید در مرحله اول ، وکیل حایز رأی اکثریت مطلق یعنی نصف به علاوه یک باشد و این برخلاف تعدادی از اصول قانون اساسی است لذا مورد اعتراض گروه‌ها قرار گرفت و من هم توسط بیانیه‌ای به آن اعتراض کردم و قرار شد مناظره‌ی تلویزیونی میان کسانی که کاندیدای انتخابات مجلس شورا نیستند ، انجام شود .

از طرف مخالفان حقیر و دو نفر از حزب جما و دو نفر از مجاهدین خلق و از موافقان مرحوم بهشتی و دو نفر از حزب جمهوری و دو نفر از حزب مجاهدین انقلاب اسلامی تعیین شدند و روزی که برای مناظره معین شده بود ، عصرش در یکی از محیط‌های فرهنگی (که نامش را فراموش کرده‌اند) سخنرانی داشتم لذا پس از ورود به فرودگاه تهران برای عصر بلیط بازگشت به مشهد را گرفتم. در موعد مقرر به مرکز رادیو تلویزیون رفتم و مرحوم بهشتی هم آمد. ابتدا من را برد در اتاقی و از من پرسید چرا کاندید نشده‌ای ؟ گفتم : در نظام حکومتی که از بیخ و بن مورد اشکال است ، نمی‌توان کاری کرد و اثر و سودی برای اجتماع داشت . پس از گفتگو رفتیم برای مناظره ، حقیر در برابر مرحوم بهشتی قرار گرفتم و دو گروه از دو طرف در مقابل هم قرار گرفتند و مجری برنامه هم در کنار ما قرار گرفت.

گفتارهای طرفین را علاوه بر تلویزیون ، روزنامه‌ها هم انتشار دادند. لذا فقط می‌خواهم در اینجا یک سؤالی که در آخر سخن از مرحوم بهشتی نمودم و او در پاسخ طفره رفت را نقل کنم. بعد از آنکه استدلال به این حقیقت کردم که در قانون اساسی در انتخابات ریاست جمهوری دو مرحله‌ای بودن تصریح شده و اگر خبرگان می‌خواستند انتخاب وکلای مجلس شورا هم دو مرحله‌ای باشد ، همانند انتخاب رئیس جمهور ، تصریح می‌نمودند ، از او پرسیدم : "خودت از وکلای آن مجلس بودی ، آیا هنگامیکه رأی به اصل انتخابات مجلس شورا دادی در ذهن‌ت دهنت دو مرحله‌ای بودن آن بود یا یک مرحله‌ای بودنش ؟" پاسخ داد : فقط تو وکیل نبودی ! مشاهده می‌کنید که پاسخ هیچ ربطی به پرسش ندارد. من از آنچه در ذهن او بوده پرسش نمودم و او به اینکه تو تنها وکیل نبودی پاسخ داد. لابد مقصودش این بود که یک مرحله‌ای بودن که از آن اصل ادراک کردی متعین نیست زیرا ممکن است دیگر وکلا دو مرحله‌ای بودن آن را ادراک کرده باشند. با آنکه من از ادراک خود حرفی نزدیک بودم و از ادراک خود او پرسش نموده بودم.

جلسه طول کشید و نتوانستم با هوایپیمایی که بلیط گرفته بودم ، به مشهد بازگردم و به سخنرانی خود را برسانم. همسرم به آن جلسه رفته بود و عذر مرا یادآور شده بود. عصر فردایش را برای سخنرانی من و عده داده بود. با هوایپیمای دیگری به مشهد برگشتم و عصر فردایش به آن جلسه رفتم. جمعیت انبوهی آمده بودند و پس از سخنرانی پرسش هایی شد که پاسخ دادم و در آخر میان موافقان و مخالفان درگیری گفتگویی رخ داد.

پس از این مناظره گمان می کردم که سران حزب جمهوری اسلامی یک مرحله ای بودن انتخابات مجلس شورا را از جهات اجتماعی و مصالح نظام حکومتی ترجیح بدهند. متاسفانه همانند پیش از مناظره دو مرحله ای بودنش را اعلام کردند و من این تلگراف را به تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۱۱ مخابره کردم :

رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب اسلامی ایران جناب دکتر سید ابوالحس بنی صدر دام توفیقه رونوشت به رادیو و تلویزیون

با آنکه اکثر احزاب و گروه ها و صاحب نظران و دلسوزان امت طرح لزوم اکثریت مطلق آراء که منجر به دو مرحله ای شدن انتخابات مجلس شورای اسلامی میشود را مغایر قانون و محدود کننده اصل حاکمیت ملی دانسته اند ، بر طبق صدای جمهوری اسلامی ، شورای انقلاب دوباره تصمیم سابق خود را تأکید کرده است. با توجه به اینکه نیمی از اعضای آن شورا قبل از طریق وسایل ارتباط جمعی یا در سخنرانی ها و مصاحبه ها ، مخالفت خود را با آن طرح اعلام کرده بوده اند ، تصویب آن در نظر ملت ایران در نهایت بعد مینماید. از جنابعالی به عنوان رئیس شورای انقلاب اسلامی خواستارم که صورت مذاکرات این جلسه شورای انقلاب را از طریق وسایل ارتباط جمعی در معرض آگاهی مردم قرار دهید. زیرا این شورا در موضع قانون گذاری قرار دارد و ملت به حکم قانون اساسی حق دارد از کیفیت چنین اتخاذ تصمیمی که برایش سرنوشت ساز است ، آگاه شود.

از آقای بنی صدر در تاریخ ۱۳۵۸/۱۲/۱۷ توسط نامه ای که شخصی آورد ، این جواب را دریافت کردم.

بسمه تعالی
برادر عزیزم

در روزنامه خواندم که تلگراف فرموده اید و من جواب نداده ام. قطعاً بدانید اگر تلگراف بدست اینجانب می رسید جواب می دادم. بهر حال اینجانب دوستی و صمیمیت شمارا با خود می دانم و به سلامت روح و حسن عقیده شما باور پیدا کرده ام. در باره دو مرحله ای کردن انتخابات به نظر اینجانب بهتر بود یک درجه باشد و در هنگام طرح مسئله بیشتر از حد حرف زدم. در عمل هم گمان نمی کنم حاصلی به بار آورد. زیرا تعداد کمی نصف به علاوه یک رأی خواهند آورد و ناگزیر انتخابات را دوباره باید انجام داد. به نظر اینجانب کار عمده مراقبت در حُسن جریان انتخابات است تا اولین مجلس جمهوری اسلامی پاک و بی تقلب ترین انتخابات باشد و نمایندگان معرف واقعی رأی دهنگان باشند. در این باره هر چه می توانید انسالله سعی و مراقبت بفرمایید.

ایام عمر دراز و کامرانی به تمام باد. انشالله.

ابوالحسن بنی صدر

پیرو این نامه جواب زیر را به روزنامه دادم درج کنند تا بلکه به سانسور برخورد و به نظر مقام ریاست جمهوری برسد.

بسمه تعالی شانه

در نهایت متأسفم که دستگاه ریاست جمهوری به این حد ناتوان است که تلگرافی که من یک هفته پیش با قید فوریت جهت ایشان مخابره کردم و رونوشت به رادیو تلویزیون دادم ، هنوز به رؤیت رئیس جمهور نرسیده و ظاهراً ایشان هنوز اطلاعی از مضمونش پیدا نکرده است. زیرا نامه فوق جواب تلگراف من نیست. من از ایشان خواسته بودم که به این دلیل که شورای انقلاب به منزله مجلس شوراست و باید تمام جلسات آن علنی باشد ، لااقل این جلسه آخر گفتگو در باره طرح دو مرحله ای را که برای ملت شریف ایران حساسیت دارد و سرنوشت ساز است ، توسط وسائل ارتباط جمعی به آگاهی شان برساند و هنوز هم بر این خواسته ام پابرجا هستم و جواب جناب رئیس جمهور را کافی نمیدانم. والسلام.

۱۳۵۸/۱۲/۱۷ - علی تهرانی - مشهد مقدس

پیش از مناظره مذکور از جوانب متعددی از من خواسته شده بود که کاندید وکالت در اولین مجلس شورا شوم و من نپذیرفته بودم. در منزل آقای دکتر سرجمی عده ای از بازاریان و فرهنگیان جلسه ای تشکیل دادند. حقیر و استاد محمد تقی شریعتی را هم دعوت کرده بودند. پیش از حد در این باره اصرار کردند و مجبورم به استخاره نمودند، بد آمد. گفتند : چون تو نمی خواهی کاندید شوی استخاره تو مطابق با خواسته تو صورت می گیرد. استاد شریعتی استخاره کند. او هم استخاره کرد ، بد آمد. به همسرم پیشنهاد کردند که کاندید شود. او هم نپذیرفت. دفعات دیگر قشرهای دیگری به خانه ام آمدند ، نپذیرفت. یکبار مرحوم داریوش فروهر از تهران تلفن کرد که چرا کاندید نمیشوی؟ بیا مجلس شورا و نقش مرحوم مدرس در زمان رضاخان را بعهده بگیر. من پوزش خواستم و گفتم : نه من مدرسم و نه اینها رضاخان ! عذرخواهی کرد که مرا ودار کردند به تو تلفن کنم که کاندید شوی و به مجلس بیایی. ولی نگفت چه کسانی او را ودار کردند. من هم نفهمیدم چه کسانی بودند.

مرحله اول انتخابات انجام شد و حزب جمهوری اسلامی انحصار طلب ، تقلباتی در آن نمود. آقای مهدوی کنی گفت : "تخلفاتی در این انتخابات شده ولی تقلباتی نشده". من در مصاحبه ای که منتشر شد ، گفتم : "چه فرقی میان تخلفات و تقلبات است؟ تخلف یعنی رعایت نکردن قانون انتخابات. مگر رعایت نکردن قانون انتخابات ، تقلب نیست"؟!

در دور و بر همین ایام حوادثی رخ داد که به نظرم قابل ذکر است :

الف - مجاهدین خلق در ورزشگاه امجدیه با جمعیتی انبوه گرد آمدند. مسعود رجوی نقطی آتشین کرد و از انحصارگری های حزب جمهوری اسلامی و تزویرات و مردم فریبی ها و حق کشی های آن سخن گفت. چمقداران مزدور سران حزب جمهوری اسلامی (که رئیس آنها بهشتی گفته بود : آنها با چماق زبان

به ما حمله می کنند و ما در تلافی با چماق فیزیکی به آنها حمله می کنیم) بر سر آنها ریختند و عده ای را زخمی نمودند و ظاهراً میانشان کشته نیز بود. آقای مهدوی کنی که در آن زمان وزیر کشور بود ، در رادیو گفت : آنها با آرامش و بطور قانونی در ورزشگاه گرد آمده بودند و پلیس های ما در اطراف آن پاس میدادند که این گروه خشونت گر پلیس های ما را با افکنند گاز اشک آور ، کنار زندن و این هیاهو و جنجالها را برآه انداختند. و گرنه آنها سخنرانیشان را می کردند و به آرامی متفرق می شدند و سر و صدایی هم برآه نمی افتد و آبروی جمهوری اسلامی حفظ می شد و متهم به خشونت گری و در هم کوبی نمی گشت.

ب - در بعضی از خاطرات گذشته به عرض رساندم که هنگام تبعید از سیرجان به سفر به زنانی که مانع تبعید بودند ، و عده دادم پس از پیروزی به سیرجان بروم و برای آنها سخنرانی کنم ، در باره پیروزی که بدست می آوریم. لذا به وعده ام وفا کردم و برای نوروز ۱۳۵۹ با خانواده به سیرجان رفتم. به منزل یکی از فرهنگیان آنجا به نام آقای فاضلی وارد شدم. حدود پانزده روز آنجا بودیم و هر روز یکی از آفایان آنجا ما را دعوت می کرد. مرحوم حاج تحسید مرا برای دو شب دعوت کرد که در مسجدش سخنرانی کنم. نماز مغرب و عشا و ظهر و عصر را در آن مسجد به جماعت می خواندم و شبهای منبر می رفتم و در باره احکام مقدس اسلام و گرفتاری فعلی مسلمانان سخن می گفتم. عصرها عده ای دانشجو در مسجد می آمدند. برایشان روش مارکسیستی و بی محتوا بودنش آنرا شرح می دادم. در همان ایام یکبار مرحوم بهشتی به نحو عبوری به سیرجان آمده بود ، ولی با من ملاقات نکرد. سران آنجا پیش من آمدند و گفتند : چون میان ما اختلاف بود ، مرحله اول انتخابات هم در اینجا انجام نشده است. ولی تو اگر قبول کنی از سیرجان وکیل شوی ، ما همه در باره تو اتفاق داریم. در صورت پذیرفتن ، منتی بر ما دادی که به اختلاف ما پایان داده ای. من نپذیرفتم و گفتم : پس از رهایی از مجلس خبرگان ، با خدا عهد کرده ام که هیچ کاری و منصبی را در این حکومت نپذیرم.

پس از پایان ده شب سخنرانیم ، یکشب هم در مسجدی که اوایل تبعید به سیرجان نماز جماعت می خواندم و برای مردم کارگر و تهیستانش صحبت می کردم ، رفتم و سخنرانی کردم. از پذیرایی گذشته آنها قدردانی نمودم. سپس به روستایی در اطراف سیرجان که آقا سیدعلی شهیدی (پهلوانی که پیش از انقلاب فعالیت های شایانی در مبارزات اسلامی نموده بود و مخارج گروهی که از سیرجان به استقبال خمینی آمده بود را پرداخته بود) از ناراحتی ای که برایش بعضی از دوستان سیرجانی به عوض خدمت هایش ببار آورده بودند ، هجرت کرده بود. رفتم و پذیرایی شایانی از ما کرد. خدایش حفظ نماید و سعادت دنیا و آخرت نصیبیش گرداند. پس از آن دیدار به سیرجان برگشتم و به کرمان رفتیم و سپس به مشهد بازگشتم.

ج - حادثه طبس و حمله آمریکا برای آزاد کردن گروگانها و شکست آن حمله پیش آمد. بخاطر آنکه گروگان ها در یکجا نباشند تا آمریکا از تواناییش در آزاد کردن آنها بطور کلی مأیوس شود ، هر دسته از آنها را در شهری برندند. مرحله اول انتخابات مجلس شورا هم انجام شده بود. مرحوم حاج احمد آقا به من تلفن کرد که پدرم دلش برای تو تنگ شده ، بیا تهران. من گفتم : در صورتی می آیم که نگویید حالش خوب نیست ، از وضع سیاسی - اجتماعی با او سخن مگو. پاسخ داد : بیا و هر چه می خواهی در باره هر چیزی با او صحبت کن. من پذیرفتم. گفت : آقای ابراهیم اصغرزاده می آید تو را اینجا می آورد. دو روز

بعد شخص مذکور آمد و با ماشین سواری مرا به جماران برداشت. با حاج احمد آقا به منزل آقای خوئینی ها رفتیم ، که نزدیک منزل مرحوم خمینی بود. در باره خیلی از امور با او گفتگو کردیم. منجمله در باره جنگ کرستان که دکتر قاسم لو و حزب دموکرات کرستان ، خود مختاری در چارچوب جمهوری اسلامی می خواستند و درگیریهای پیش آمده بود. هیئت حُسن نیت توسط مرحوم طلاقانی و دولت وقت برای اصلاح فیما بین آمد و شد میکردند و خمینی از آن منع کرده بود و مطابق آنچه از یکی از کسانی که در منزل او بکاری مشغول بود نقل کرده بودند پس از شروع جنگ ایران و عراق ، روحانیون دور و بر خمینی گفته بودند که به اسم گشودن جبهه ای دیگر در برابر ارتض عراق ، لشگر ایران بسوی مرز رهسپار شود و غائله دموکراتها را هم خاتمه دهد. استخاره کرده بودند ، خوب آمده بود. چون کردها از ورود ارتض ایران جلوگیری کرده بودند ، مورد حمله و کشtar واقع و مکرراً به من تلفن کرده بودند که کشته های ما در خیابانها بو گرفته ، آتش بس وقت اعلان کنند تا ما کشته هایمان را جمع کنیم. من به دفتر بنی صدر تلفن می کردم ولی نتیجه ای نمی گرفتم. حاج احمد آقا پس از آنکه به او گفت : "با یک استخاره غائله کرستان را براه انداختید". پرسید : "که چه کسی بتو گفته". گفت : "بگوییم که یکنفر درست هم پیش شماست ، بیرونش کنید ؟! خونریزی بس است. کردها مرا می شناسند. بگذارید بروم کرستان و خودگرایی که شما می خواهید و خود مختاری که آنها می خواهند را به رأی مردم کرد می گذاریم. به هر کدام رأی دادند آنرا برقرار می سازیم. پدر تو در نجف به هنگام تدریس ولایت فقیه تصريح کرده که بهترین روش حکومت ، حکومت های محلی است. چرا می ترسید از اینکه کار ویژه هر منطقه ای را بدست خودشان بدهید". پاسخ داد که : "آمریکا می خواهد در کرستان ایران اسرائیل دومی را برا پا کند". گفت : "اولا این حرف پایه و اساس معقولی ندارد و ثانیاً اگر دیدم اینطور است و دموکراتها می خواهند کرستان را مستقل کنند ، باز می گردم". پاسخی دیگر به من نداد. و از جمله در باره گروگانگری که نادرست و نامشروع بوده و مخارج هنگفتی به ایران تحمیل کرده است. و حتی به خاطر آن آمریکا را تحریک به تجاوز به خاک ایران کرده (اگر چه جهات دیگری هم در تجاوز ارتض عراق وجود داشته که در بعضی از خاطرات آینده یادآور می شوم) با او سخن گفت و پیام استاد شریعتی را در این باره به او رسانیدم که "حالا دیگر وقت رها کردن آنهاست" و او رو به خوئینی ها کرد و گفت : شنیدی که استاد شریعتی چه پیامی داده است !

ولی باز هم تا مدتی گروگانها را آزاد نکردند و از جمله در باره دخالت های پدرش در همه کارهای حکومتی و نماینده هایش در همه شهرها که نماز جمعه می خوانند و درگیریهایی میان آنها و استاندارها و فرمانداریهای شهرها پیش آمده و می آید ، صحبت کردم. گفت : بد است که از طرف امام نماینده هایی باشد که ناظر بر کارها باشد. گفت : این کار علاوه برآنکه مانند همان بازرگانی شاهنشاهی است که ما می گفتم بی اثر است و موجب سر و صدا و در گیریهایی می شود ، و از کجا معلوم است که نماینده ایشان بخاطر مطامع دنیوی خود و کسان و مریدانش درگیری را راه نینداخته باشد. عوض اینکار می باید افراد صالح و شریفی را مأمور انجام وظایف حکومتی نمود. در آخر صحبتمن گفت : "اشکالهای تو که در مصاحبه ها می نمایی و روزنامه ها منتشر می کنند وارد هستند. بیا تو هم وزیر شو و گوشه ای از کار را بگیر". این پیشنهاد هنگامی بود که مرحله دوم انتخابات اولین مجلس شورای اسلامی انجام نشده بود و دولت رجائی هم در میان نیامده بود. پاسخ دادم : "من خیانت نمی کنم. فقط می توانم درس بگویم ،

تألیف کنم. از حکومت سرنشته ای ندارم. به من و اگذار کنید تا افراد شایسته را به شما معرفی کنم". گفت: اینها یا شرقیند، یا غربیند. گفتم: من نه شرقی و نه غربی را به شما نشان می دهم. دیگر سخنی نگفت. گفتم: معلوم می شود پدرت هم می خواهد بگوید که بیا وزیر شو، دیگر پیش او نمی روم. گفت: "نه او می خواهد با تو ملاقات کند". به اندازه نیم ساعت از خانه آقای خوئینی هارفت و بعد برگشت مرآ پیش پرسش برد.

خمینی در ایوان خانه اش روی تختی به مخده ای تکیه داده و دراز کشیده بود. سلام کردم، احوالپرسی کرد و سپس گفت: "تو برای انقلاب خیلی فعالیت کرده ای و در مبارزات شرکت داشته ای". گفتم: "هر کاری کردم برای خدا کردم، نه برای شما. دلم نمی خواهد شما از این مقوله صحبت کنید". گفت: احمد گفته. گفتم: راضی نبودم که به شما بگوید. سخشن را تغییر داد و گفت: به درس و بحث خود بپرداز. گفتم: نمی توانم خلافکاریها را بنگرم و ساكت باشم. گفت: پس در بیانیه هایت با کسی امضا نکن، چون دیگران مثل تو خالص نیستند و غرض دنیوی دارند. گفتم: به چشم. و دیگر هیچگاه با کسی حتی با استاد شریعتی امضا نکردم. سپس گفت: عرائضی با شما دارم. گفت: هر چه می خواهی بگو. پنج مطلب را به ایشان عرض کردم.

مطلوب اول: می دانید در عصر ناصرالدین شاه گروهی از آنها که با استبداد او مخالف بودند و آزادی می خواستند را به اسم بهائی بودن کشتد. حتی سید جمال الدین اسدآبادی را متهم به بهائیت نمودند و او را با وضعی فجیع به مرز ایران بردنده و به ترکیه تبعید کردند و دو نفر از یاران وی را به همین اسم کشتد و پوست کشند و پوستشان را پر از کاه کشند و به حضور ملوکانه آورند. پس از کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ هم گروهی از افسران و یاران مصدق را که بعضی از آنها پسران علمای بزرگ بودند و مخالف با استبداد شاه بودند را به اسم توده ای به دار زند و کشتد. امروز هم به اسم ضد خط امام و منافق جوانانی که در مبارزات با نظام شاه شرکت داشتند و در زندانها به زیر شکنجه درآمدند را می کشند، یا زخمی می نمایند. بویژه پس از پیام نوروزی امسال شما و این جنایات را به اسم شما و اسلام انجام می دهند. از شما تقاضا دارم که در باره آن پیام نوروزی توضیحی دهید تا جلو این خونریزی ها و درگیری ها و چماق کشی ها گرفته شود و دامن اسلام و شما از آلوگی به این ستم ها و حق کشی ها و نامردمی ها، محفوظ بماند. و در صورت ادامه این وضع، آنها را تحت کنترل و زیرفرمان دارند. اگر من اقدام نمی کردم، فراوانی برآ می افتد و ممکن است ایران لبنان دوم شود.

مطلوب دوم: سران حزب جمهوری اسلامی را بخواهید و از تصرفات نامحدود و غیرمشروع منعشان کنید. در اینجا ایشان گفت که: حزب جمهوری اسلامی کاری در دستشان نیست. گفتم: ممکن است شما خبر نداشته باشید. اینها بر تمام وزارت خانه ها و ادارات و استانداری ها و فرمانداری ها و حتی بر مراکز تجاری و صنعتی مشرفند و آنها را تحت کنترل و زیرفرمان دارند. اگر من اقدام نمی کردم، حزب نمی گذارد دفتر اداره آمار را پیش شما بیاورند (راجع به جلال الدین فارسی)!

مطلوب سوم: این انتخابات اخیر که به حساب اینها مرحله اولش تمام شده و در آستانه انجام مرحله دومش هستند، علاوه بر اینکه دو مرحله ای بودنش بر خلاف قانون اساسی است و سران حزب جمهوری اسلامی بخاطر کنار زدن گروهها آنرا دو مرحله ای کردند، آمیخته به تقلبات فراوانی است. در اینجا گفت: مردم رأی دادند، چطور مردم تقلب کرده اند؟ گفتم: باز ممکن است خبر نداشته باشید. در مشهد صد و

بیست و خورده ای تقلب و تخلف از قانون شد که موارد آنرا ثبت کردیم و برای وزارت کشور فرستادیم. خود شما میدانید که در قانون انتخابات است که در بیست و چهار ساعت آخر باید تبلیغات قطع شود و در این انتخابات که اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی است، در همان بیست و چهار ساعت به نفع وابستگان سران حزب جمهوری اسلامی تبلیغات انجام گرفت.

مطلوب چهارم: چرا شما گروه های مخالف را طرد میکنید و نمی گذارید وارد نظام اجتماعی و دلبسته به آن شوند؟ بر فرض تعدادی از آنها انتخاب شوند و رأی آنها هم بر خلاف احکام اسلام باشد، رأی اکثریت معتبر است که با شما هستند. احياناً اگر رأی آنها تصویب شود، شما صافی دوم شورای نگهبان را دارید. آنرا وتو می کند. از شرکت آنها استقبال کنید، چون به سود شما و اسلام است. خود را صاحب نظام اجتماعی احساس میکنند و سر به شورش نمی زنند.

مطلوب پنجم: مواردی خود شما خلاف قانون اساسی رفتار کردید. از جمله در تشکیل شورای عالی قضائی و دخلت‌هایتان در کارهایی که ربطی به اختیارات شما در اصل صد و دهم ندارد. مثلاً در تعیین نماینده در تمام بلاد و دانشکده ها و سایر مواضع فرهنگی و اجتماعی و نظامی، که نماینده‌گانتان دخلت در امور سیاسی - اجتماعی - نظامی می نمایند و با منصوبین دولت و اساتید دانشگاهها درگیر میشوند. شما می توانید برای گرفتن وجوهات شرعی در هر جا بخواهید وکیل تعیین کنید ولی چنین حقی در قانون اساسی برای شما نیست که برای امور سیاسی و اجتماعی وکیل تعیین کنید.

در اینجا گفت: بدان که بر خلاف قانون اساسی رفتار کردن، رفتار بر خلاف اسلام نیست. گفتم: ولی گروه گروه مردم دلباخته به اسلام را از اسلام بیرون می نماید. می گویند این حرفها دروغ است. اینها برای ریاست هاشان این بت عیار را هر روز به شکلی ارائه می دهند. آنوقت فتاوی متقاض خودش را بیadas آوردم و گفتم: یکروز میگویید شرکت زنان در انتخابات مخالف با محکمات احکام اسلام است و یکروز می گویید مثل نماز خواندن واجب است بر زنان در انتخابات شرکت کنند و حق دارند انتخاب کنند و انتخاب شوند و یکروز می گویید باید تعديل ثروت به نحو مشروع شود و یکروز دیگر می گویید مالکیت حد و مرزی جز از راه حل بودن ندارد. یکروز می گویید قانون اساسی چیزی از آن بر خلاف اسلام نیست و دستور به رأی دادن به آن بر تمام ملت می دهید و بدان عمل نمی کنید حقوق سیاسی - اجتماعی محروم شان می کنید، و یکروز خود از آن تخلف می کنید و بدان عمل نمی کنید و میگویید بر خلاف قانون اساسی رفتار کردن، رفتار بر خلاف اسلام نیست. در اینجا برخاستم و خطاب به ایشان گفتم: "این را بدانید هر جا دیدم راه خداست و وظیفه دارم حرکت کنم، حرکت می کنم و اگر دیدم هوای نفس مرا از راه خدا باز می دارد، انتحار می کنم. چون گناه انتحار را سبکتر از گناه پیروی از هوای نفس میدانم". خداحافظی نمودم و از خانه بیرون آمدم.

به من گفتند پسر عمه ام حاج آقا نظام الدین، به دفتر خمینی تلفن کرده که: به من تلفن کرده اند که مدیر روزنامه ندای آزادی را برای انتشار مصاحبہ با تو گرفته اند و روزنامه اش را توقیف کرده اند. از من خواسته اند که به تو اطلاع دهم. من به همراه آقای توسلی از دفتر به آقای قدوسی دادستان انقلاب تلفن زدم که آن عبارت «امام خمینی هم به قانون اساسی عمل نکرد و در مواردی بر خلاف قانون اساسی رفتار کرد» مال من است و اگر جرم باشد به عهده من است، مدیر روزنامه ندای آزادی را آزاد کنید.

آقای قدوسی در مصاحبه ای گفته بود : تهرانی این اهانت را به امام به عهده گرفته ، اگر لازم شود او را هم بازداشت می کنیم. و علاوه از منزل خمینی که بیرون آمدم دیدم روزنامه ها هم این مطلب را نوشته اند. لذا تلگرافی به این مضمون به دادستانی انقلاب مخابره کردم : "بر طبق اطلاعیه روزنامه بامداد ۱۳۵۹/۳/۶ مسئولیت روابط عمومی دادستان با آن روزنامه تماس گرفته و در باره عدم انتشار روزنامه ندای آزادی اعلام کرده که روزنامه ندای آزادی به علت اهانت به مقام رهبری که تحت عنوان مصاحبه ای چاپ شده بود از سوی دادستانی توقيف و تعطیل شده است. جناب آقای قدوسی آن نوشته برداشتهای ناقصی از مصاحبه تلفی با من بود و آن جمله که شما اهانت پنداشتی و من کمال صفا می دانم ، از من است و نمی دانم روی چه میزانی آنرا اهانت بدان مقام معرفی کردی ؟ با آنکه می دانی که شاگرد ایشانم و سالهای طولانی است که افکار علمی و انقلابی ایشان را ترویج می نمایم. بله من رفتار شما را اهانتی بزرگ به انقلاب و مقام رهبری آن می دانم. زیرا این مطلب در تاریخ انقلاب ثبت می شود که در این انقلاب از یک انتقاد خیلی معمولی که حتی در زمان طاغوت هم محظوری نداشت ، آن هم از طرف کسیکه چکیده انقلاب است و تأثیراتی فراوان و شکننده طاغوت را در نظام طاغوتی توانسته نشر دهد ، جلوگیری شد و روزنامه ای که از مقام قانونی مسئول اجازه انتشار داشته ، بخاطر چاپ آن توقيف گشت. از شما میخواهم هر چه زودتر به توقيف آن پایان دهی و این اتهام را از انقلاب اسلامی ، امام و امت مرتفع نمایی".

به انتظار نتیجه به مشهد برگشتم. روزنامه ها نوشتند : چمقداران در قائمشهر به مجاهدین حمله کردند. یکی را کشتند و چند نفر را هم زخمی کرده اند. این تلگراف را مخابره کردم : "جناب مستطاب حجت السلام حاج سید احمد خمینی دام علوه. مجدداً از شما خواستارم حمله هایی که به افرادی از گروه ها و یا ساختمان های آنها می شود و گاهی به کشته شدن بعضی و گاهی به مجروح شدن صدها نفر منجر می گردد و در روزنامه ها منعکس می شود و بهانه دروغین حمله کنندگان ، دستور امام امت است که در بعضی از گفتارهایشان بر استفاده از نیروی ملت فرمان دادند ، به سمع مبارک امام امت برسانید که مسلم با اقدام به توضیحی نسبت به فرمان مذکور از این گونه جنایات وحشتناک پیشگیری فرمایند و تصمیم گیری در موارد تخلفات قانونی اشخاص یا گروهها را در صورت وقوع به قانون ارجاع دهند".

پس از مدتی که از ایشان توضیحی در این باره صادر نشد و درگیری ها و خونریزی ها ادامه یافت ، این قطعه از نهج البلاغه را ترجمه نمودم و توضیح دادم و در نامه ای خدمتشان (Хمینی) فرستادم و به روزنامه ها دادم تا در صورت امکان منتشر کند :

بسمه تعالى

گفتاری از امیرمومنان در باره غوغایگران (نهج البلاغه جزوء ۴ - صفحه ۱۸۱ - چاپ بیروت عبد) و قال عليه السلام فی صفة الغوغاء : هم الذين اذا اجتمعوا غلبوا و اذا اتفقوا لم يعرفوا ولم يقال عليه السلام هم الذين اذا اجتمعوا ضروا و اذا تفرقوا نفعوا. فقيل قد عرفنا مضررة اجتماعهم فما منعه افتراقهم فقال يرجع اصحاب المهن الى مهنتهم. فينفع الناس بهم لروجوع البناء الى بنائه ، انساج الى منسجه و الخباز الى مخبزه.

امیر مؤمنان در تعریف و توصیف غوغای گران فرمود: آنها کسانی هستند که چون با هم گرد آیند، پیروز می‌شوند و چون پراکنده شوند شناخته نمی‌شوند و مطابق با نقل دیگر فرمود: آنها کسانی هستند که چون گرد آیند زیان می‌رسانند و چون پراکنده شوند سود می‌رسانند. سؤال شد: زیان و فساد گردآمدنشان را دانستیم ولی سود و صلاح پراکنده شدنشان را نفهمیدیم. فرمود: با پراکنده شدن آنها، صاحبان حرفه‌ها و صنعت‌ها و کارهای دیگر به انجام کارهایشان می‌پردازند و قهرأً به مردم سود می‌رسانند. مانند بازگشت بنا به بنایی، بازگشته به بافتگی و نانوا به نانوایی.

از این کلام دردبار که از زبان مولای دو جهان و بزرگترین معلم سیاست و برنامه ریز نظام عدل الهی، صادر شده، استفاده می‌شود که دخالت دادن توده مردم در امور انتظامی و گردآوردنشان برای انجام وظایف قانونی به طور دسته جمعی موجب هرج و مرج می‌شود و با خاطر غیر مسئول بودن و ناشناسایی شان پس از پراکنده شدن تباہی آور است. بلکه نظام اجتماعی و چرخ کشور با متفرق و مشغول گشتن ایشان به کارهای روزمره منظم می‌شود و به چرخش در می‌آید. و در آن امور تنها از قوای انتظامی (که دارای مسئولیت اداریند و مورد شناسائی حکومتند و می‌توان ایشان را در موارد تخلف از قانون و تجاوز از وظیفه و تعدی به حقوق مردم، مورد سؤال و بازخواست قرار داد) باید استفاده کرد و السلام.

اگر چه این نامه هم اثری در ایشان نگذارد، چنانکه نامه‌های فراوانی که پیش از آن برای ایشان به قم فرستادم و قسمتهایی از آنها را در جزوی از به نام «آری اینچین شد برادر» منتشر کردم، در او تأثیر نکرد.

د - هنوز انتخابات مجلس شورا تمام نشده بود. بنی صدر از خمینی خواست که خودش دولتش را تشکیل دهد و به نظر ایشان برساند. خمینی نوشت: «موافقت شد». ولی سران حزب جمهوری اسلامی گفتند: شورای انقلاب به جای مجلس شوراست. بنی صدر در صورتی دولتش قانونی است که شورای انقلاب به آن رأی اعتماد بدهد. در همین ایام به من تلفن کرد و گفت: "بیا در باره امور جاری می‌خواهم با تو مشورت کنم". من با ماشین به تهران و سپس به دفتر ریاست جمهوری پیش او رفتم. یادم هست فصل توت بود و جعبه تویی برای من آوردن و ناهار چلوکباب خوردم. در گفتگو با او متوجه شدم که مهم هدفش از دیدار با من این بود که بداند با مرحوم خمینی چه گفتگوهایی داشته‌ام. زیرا پس از آنکه به او گفتم با همان عبارت «موافقت شد» خمینی دولت خود را تشکیل دهد و به مخالفان زورمند خود بگوید جلوگیری شما از تشکیل دولت من، مخالفت با موافقت شد خمینی است و بدین وسیله می‌تواند آنها را وادار به عقب نشینی کند. گفت: "آنها در آقای خمینی خیلی نفوذ و تاثیردارند و من نمی‌توانم با ایشان مخالفت کنم. پژشک هایی که از شوروی آمده بودند گفتند چهار ماه دیگر (خمینی) فوت می‌کند". این مطلب را در مصاحبه‌ای با اشپیگل (مجله آلمانی) در عراق نقل کردم و پس از انتشارش آقای بنی صدر گفته بود که: این حرف را موسوی اردبیلی برای من نقل کرده بود. گفتم: وضع را بدتر کرد. آیا یک سیاستمدار، کار سیاسی خود را بروی همچو امور و اخباری پایه گذاری می‌کند؟ اگر سخن مرا می‌پذیرفت و دولتش را با استناد به گفته خمینی (موافقت شد) تشکیل می‌داد می‌توانست با پشتیبانی ملت ایران که طرفدارش بودند، بر رقیانش پیروز شود. در آینده در باره سهل انگاری‌های بنی صدر که منجر به برکناریش و فرارش از ایران شد، سخنی دیگر عرضه می‌دارم.

ه - مرحله دوم انتخابات مجلس شورای اسلامی هم انجام شد. یکی از روزنامه‌ها (روزنامه اطلاعات شماره ۱۶۱۳۹ - صفحه ۳) در مصاحبه‌ای تلفی از من پرسید: چه توصیه‌ای برای مجلس شورا داری؟ در پاسخ گفتم: "این مجلس را مشروع نمی‌دانم تا توصیه‌ای برای آن داشته باشم. چون اولاً دو مرحله‌ای بودن آن از ابتدا بر خلاف قانون اساسی بود و ثانیاً اگر فرض کنیم که خلاف قانون اساسی نبود و آئین نامه‌ای که شورای انقلاب تصویب کرد مطابق با قانون بود، می‌باید نتایج مرحله اول کاملاً معلوم می‌شد و آنگاه مرحله دوم می‌رسید. در صورتی که هنوز نتایج مرحله اول معلوم نشده بود، مرحله دوم را به انجام رسانیم. بعلاوه هیئت هفت نفری برای بررسی صحت مرحله اول هنوز نظریه دوم را نداده بود و احتمال آنکه انتخابات در نقاط مختلف کشور ابطال شود، وجود داشت. قهرآآنجا که ابطال شود، دوباره باید مرحله اولش را انجام دهن. در این صورت مرحله دوم در آن نقاط دیگر چه محلی از اعراب دارد؟ ثالثاً به تمام وجود، ملت شریف ایران احساس نمود که تقلبات زیادی هم در مرحله اول و هم در مرحله دوم صورت گرفته و همانطور که در نظام خان خانی زر مجلس شورای ملی را تشکیل می‌داد و در نظام شاهنشاهی پهلوی زور، در این دوره مجلس شورای اسلامی را تزویر تشکیل داده است. دلیل دیگر من برای تقلب اینست که با آنکه اعلان نمودند بیست و چهار ساعت قبل از انتخابات انجام هر گونه تبلیغ علیه یا له هر کاندیدایی ممنوع است، و البته این بدان خاطر است که انتخاب کنندگان قادر باشند روی اسمی که در ذهن دارند در آخرین ساعت ها تجزیه و تحلیل کنند و با خیال راحت و استقلال نظر کاندیدای خود را انتخاب کنند، ولی این آقایان درست در همین بیست و چهار ساعت ممنوعه و حتی در روز انتخابات بالاترین تبلیغ را از طریق رادیو تلویزیون بر له کسانیکه خود تعیین کرده بودند و علیه آنانی که نمی‌خواستند انتخاب شوند، انجام دادند".

در این انتخابات مجاهدین خلق هم شرکت کردند و کاندیداهای خود را معرفی کردند و همانند انتخابات ریاست جمهوری کاندیداهای آنها را انحصارگران و تمامیت خواهان رد نمودند. روز اول اعلان قرائت آراء، مسعود رجوی اول و سرلوحه انتخاب شده‌ها بود. ولی پس از آن یک مرتبه تنزل کرد و در پایان آنها قرار گرفت. معروف بود که ورقه‌ها را که قرائت میکردند، هر کدام که به اسم رجوی ریخته شده بود، اول می‌گفتند مرگ بر رجوی و سپس می‌خوانند رجائی! بعضی دیگر از کاندیداهای آنها در شهرستانها مثل مسجد سلیمان، انتخاب شدند ولی حتی نگذارند وارد مجلس شورا شوند و اسمی از آنها نبرند. همین امر یکی از خطاهای بزرگ آنها بود که به درگیری‌ها و خونریزی‌ها و ترورها انجامید. به عوض آنکه از شرکت آنها در این امر سیاسی - اجتماعی استقبال کنند و بگذارند دلسته به آن و جزو آن شوند، با تقلب و برخلاف تمام قوانین بین المللی و قانون اساسی خودشان با آنها رفتار کردند.

درباره مدنی هم انتخاب شد. ولی آنها که آنوقت او را بازوی امام معرفی می‌کردند، نه تنها نگذارند به مجلس شورا بباید بلکه قصد بازداشت او را نمودند، که فرار کرد و به خارج کشور رفت. یکی از مخالفان آنها گشت.

۴۸ - دوم اردیبهشت ۱۳۵۹ انقلاب فرهنگی به راه انداختند و شورای انقلاب فرهنگی تأسیس کردند که مؤسسه‌ای است که مانند مجلس شورای اسلامی برای تمام امور فرهنگی مدارس و دانشگاههای عالی و دانی کشور قانون وضع می‌کند و در همه امور آنها بدون تخصص لازم دخالت می‌نماید. حقیر در جزوی ای به نام «آری اینچنین شد برادر» آرا چنین معرفی کرد: برادر جایت خالی که انقلاب فرهنگی ای که

اینها در دانشگاههای کشور شروع کردند را تماشا کنی و بینی چه خونهایی ریخته شد و چه حرمتهاشی هنک شد. در اطلاعیه ای که یکی از روزنامه ها (روزنامه اطلاعات شماره ۱۶۱۲۵ - صفحه ۱۲)، البته مدتی پیش از آنکه تحت کنترل شدید در نیاید، چاپ کرد. چنین نوشتند:

در مصاحبه تلویزیونی بعضی از سران جمهوری اسلامی (مرحوم باهنر) در جواب این پرسش که چرا قضیه دانشگاه ها و تخلیه دفاتر گروههای سیاسی را تا تعطیلی ها به تاخیر نینداختید؟ پاسخ داد: آنها ابتدا شروع کردند و از سخنرانی یکی از برادران شورای انقلاب (هاشمی رفسنجانی) در دانشگاه تبریز جلوگیری نمودند. من به اینها می گویم: در مقابل خدای تعالی و ملت مسلمان و آگاه به مسائل اسلامی دنیا، به این پرسش که چرا بخاطر جلوگیری از سخنرانی یک نفر از اعضای شورای انقلاب در یکی از دانشگاه های کشور، تمام دانشگاههای کشور را که مرکز ثقل انقلاب اسلامی بود و نهضت عمده ای از آنجا شروع گشت، بخاک و خون کشید و چهره انقلاب اسلامی ملت مبارز ایران را لکه دار و تیره کرد؟ مردمی را که در انقلاب دوش به دوش هم با نظام طاغوتی و اربابانش می رزمیدند گرگ وار به جان هم افکنید. چه پاسخ می دهند؟

و در پایان مقاله ای که درمورد انقلاب فرهنگی از من خواسته شد و نوشتند و روزنامه انقلاب اسلامی (شماره ۲۷۳ - صفحه ۵) چاپ کرد، چنین نوشتند: و در پایان یادآور می شوم که اگر اینها می خواستند دانشگاهها را از عناصر فاسد و طاغوتی پاک کنند، طریقش همان تشکیل هیئت تصفیه بود که نسبت به سایر ادارات و موسسات بی آنکه آنها را تعطیل کنند و یا به خاک و خون بکشند، تشکیل دادند. اگر چه تا حال در اثر ملاحظه روابط و تقدیمش بر ضوابط در آن نیز موفق نبوده اند. نه آن رفتار ناشایسته که انجام دادند که روی ۱۶ آذر را سفید نمود و چهره اسلام را دژخیم و سفاک معرفی کرد و بر روی انقلاب اسلامی مان لکه تنگ افکند. وقایع نگاران تاریخ برنامه ریزانش را از شمر هم سخت دل تر ضبط کردند. زیرا شمر به حضرت ابا عبدالله الحسین شب عاشورا را مهلت داد و بدان مهلت وفا کرد. ولی اینها به دانشگاههای ایران که بردارندگان ثقل این انقلاب بودند، سه روز مهلت دادند^(۳) ولی آنرا نادیده گرفتند و از همان روز اول، بلکه پیش از فرار رسیدن روز اول مهلت، حمله را شروع کردند و احترام آن مراکز را که نزد تمام ملل عالم مقدس است نگاه نداشتند. به بدترین وجه مورد اهانت قرار دادند و افرادی را که در انقلاب دوش بدوش هم با نظام گذشته با دادن هزارها کشته و زخمی، مبارزه کردند، گرگ وار بجان هم افکنند و منظره هایی بوجود آورند که در ممالک دگر بنمایش گذارده شد و آبروی انقلاب را بردا و ترس کشورهای ابرقدرت و تجاوزگر را از صدورش بسایر کشورهای اسلامی که سرشار از منابع طبیعی که مورد چیاول آنهاست، فرو ریخت و سران استعمارگرشان را شادان نمود. از خدای تعالی خواستارم که از فسادها و خونریزیهایی که به نظر من در اثر نادرستی فکری و عملی اینها در پیش است، با هدایت کردن یا کنار راندنشان مانع شود و انقلاب و نظام اسلامی مان را از ورشکستگی و درون پوسیدگی و در نتیجه از بازگشت به دیکتاتوری سیاه شیبیه به گذشته یا بدتر از آن حفظ فرماید. آمين یا رب العالمين.

در مشهد مقدس هم چماقداران مزدور به دانشگاه حمله کردند. یکی را به نام "شکور" کشند و چند نفر را زخمی کردند. گفتند: خودشان خودشان را کشته و زخمی کرده اند! استاندار مشهد (غفوری فرد) پشت تلویزیون موكت بری را نشان داد و گفت: از محل استقرار اینها بدست آورده ایم که با آن به مردم

حمله می کردند. لذا با آنکه گاه گاهی پیش من می آمد و می گفت می خواهم از تو استفاده کنم ، دیگر هر چه تلفن کرد و واسطه قرار داد ، به منزل راهش ندام. یک دفعه به همراه بهزاد نبوی که وزیر صنایع سنگین بود ، سرزده به منزل آمدند. روز جمعه بود. در خانه ما باز بود و جوانها در اطاق رو بشرق که نسبتاً بزرگ بود ، پُر بودند و برای آنها تفسیر قرآن کریم می گفتم. می خواستند وارد اطاق شوند ، یکی از جوانها مرا آگاه کرد. بلند شدم و به غفوری فرد گفتم : کذاب برو ! اینجا آمده ای برای چه ؟ بعداً روزنامه ها تحت عنوان «مهماں ناخوانده» این حادثه را منتشر کردند.

روزی که جنازه آن مرحوم (شکور) را تشییع کردند ، به قبرستان رفتم و بر او نماز خواندم. جمعیت انبوهی در تشییع او و نماز و تدفینش شرکت کرده بود. برای آنها خطابه ای در باره خالص بودن برای خدای تعالی ایراد کردم. پدر و مادر و همسرش با طفل کوچکش به منزل ما آمدند و اظهار قدردانی کردند. من هم به آنها دلداری دادم که منتقم حقیقی انتقام شما و این طفل دو ساله را انشالله از اینها می گیریم. در اینجا چند حادثه را که در حول و حوش آنزمان رویداد و پیش آمد ، یادآوری می کنم.

الف - از دفتر هماهنگی رئیس جمهور و مردم که در تهران گشوده شده بود ، از من دعوت شد که برای سخنرانی در باشگاه دخانیات به تهران بروم. من هم رفتم. مرا به باشگاه بردند و پیش از سخنرانی در دفتر باشگاه با عده ای پاسدار و بعضی از رؤسای کمیته ها نشسته بودم. یکی از رؤسای کمیته ها پرسید : می گویند در قانون اساسی پاسدارها قانونیند ولی کمیته ها قانونی نیستند و باید برچیده شوند. لذا آقای مهدوی کنی که رئیس کمیته مرکزی بوده استغفا داده است. گفتم : همینطور است. گفت : مردم به کمیته ها عادت کرده اند و به کلانتریها مراجعه نمی کنند. گفتم : مردم معتقد شده اند ، می باید معالجه شان کرد. پس از حضورم در جلسه ، جمعیت زیادی که آمده بودند ، فریاد زنده باد تهرانی سردادند. پشت میکروفون رفتم و با همه توانم فریاد زدم : زنده باد خود شما ! تهرانی اگر به وظیفه شرعی و انسانیش عمل کرده و بکند ، پاشش بر خدای تعالی است و اگر برای معروفیت و به ریاست و آش و آجیل رسیدن دنیایی این داد و فریادها را بزنند ، مرگ بر تهرانی ! چرا طاغوت درست می کنید ؟ همین شعار هاست که طاغوت ساز است و شما را برده طاغوتها میکند.

در آن جلسه این سوال خمینی را که در یکی از خطابه هایش طرح کرد و گفت : نمی دانم چرا تا حال اسلام و احکامش در خارج پیاده نشده است ، نقل کردم و در یک ساعت و نیم مورد پاسخ قرار دادم. از صدر اسلام شروع کردم که پیامبر اکرم با آنکه سیزده سال در مکه گرفتار مشرکان بوده و ده سال در مدینه اکثراً گرفتار جهاد و دفع دشمنان بود ، تعلیمات و رفتارش نتایج درخشانی را در پی آورد. در جامعه روح خیرخواهی و انسان دوستی در آن مدت کوتاه با همه گرفتاری های حضرتش گسترش یافت و از آن برای مصالح توده های انبوه خلق استفاده شد. تا آنجا که برخی از آنان برای دیگران تلاش و کسب و کار می کردند و به دیگران نیز توصیه می نمودند که برای جلب منافع همنوعان کوشش کنند بطوری که به نظر می رسید وکلای مردم هستند و نه مسئول خویش. طرفداری از خود را اگر چه تا حدی مشروع باشد ، مانند فریب دادن دیگران می دانستند. ولی همانطور که امیر مؤمنان در یکی از خطابه های نهج البلاغه فرمود : یکی از رخدادهای تأسف بار برای این امت کوتاهی عمر پیامبرشان بود که باعث شد آئین مقدس اسلام را همه جانبه در محیط زندگی شان با چشم و بطور روشن نبینند و (چنانکه در خطبه شقشقیه می فرماید) پس از او رهبریت اسلامی از مجرایش منحرف شد. بخدا سوگند فلانی (ابوبکر) متصدی امور

خلافت شد با آنکه می دانست من مرکز خلافت. چنانکه سنگ آسیا بر قطبش می گردد ، شئون حکومت و اجرای عدالت اجتماعی بر من چرخش دارد و از غیر من انجام نمی گیرد و پس از گفتاری چند می فرماید : پس مانند کسی که خار در چشم خلیده و استخوان در گلویش گیر کرده ، بر این امر صبر کردم. اظهار ناراحتی این بزرگوار بخاطر اهمال امور دین و تضییع حقوق مسلمین و اجرا نشدن عدالت اجتماعی و مساوات حقوق بوده نه به جهت غصب منصب ریاست و حکومت. آن بزرگوار مکرراً فرمود دنیای شما در نظر من بی ارزش است ، به اندازه یک لنگه نعل وصله دار قیمت ندارد و او را سه طلاقه کرده ام.

هر کس اندک نظری به تاریخ دوره اسلامی افکنده باشد برای او روشن است که انحراف خلافت و ریاست اسلامی از مجرایش خیلی فساد برای مسلمانان بیار آورد. در زمان خلیفه اول اگر چه مراعات بسیاری از روش‌های پیغمبر اکرم می شد ، ولی ظلم و ستم و غصب حقوق و عدم اجرای حدود الهی هم انجام می گرفت. از زمان خلیفه دوم مصیبت مسلمانان رو به افزایش نهاد. اختلاف طبقاتی شیوع یافت. نژادپرستی متداول شد. عرب را بر عجم مقدم کردند. موجب نفاق و اختلاف بین مسلمانان شدند. تقسیم بیت المال میان مستحقانش بطور اختلاف انجام می گرفت. حق ضعیفان به قوی ها داده می شد. در اثر چشیدن لذت ، نهال تفوق و طغیان در کله سرجنبانهای جامعه ریشه اندخت در صدد تهیه قصرهای عالی و زندگی بی بند و بار اشرافی برآمدند. کار از دست کارдан ها گرفته شد. اکثر فرماندارها و استاندارها از افراد ناشایسته و دنیاپرست و هتاك و ظالم مانند معاویه و عمر عاص ، انتخاب شدند و افکنند بعدنها در دین رواج گرفت. این وضع خلافت در زمان این دو نفر بود که تازه قابل مقایسه با خلافت سومی و بنی امیه و بنی عباس نیست. اینها دربار تشکیل دادند مانند کسری ها و قیصرها زندگی میکردند خلافت و حکومت اسلامی را به سلطنت استبدادی و فرعونیت تبدیل کردند. آنچه توانستند ظلم کردند و موجب اختلاف طبقاتی و عدم مساوات قانونی شدند و فتحه حکومت اسلامی را خواندند. امیرمومنان در همان عصر خود فرمود از اسلام جز اسمی نمانده و از قرآن جز خطی در میان نیست. تا حالا هم اسلام نتوانسته کمر راست کند و پس از انقراض خلافت بنی عباس و بوجود آمدن خلافت عثمانی ، اسلام خشن تر و ظلمانه تر از گذشته نشانداده شده است. قتل عامها (که یکی از آنها قتل عام ارامنه بود) و چپاول گری ها و سرکوب نمودن ها افزون تر از زمان خلافت بنی امیه و بنی عباس گردید. عثمانی ها حتی فریاد اروپا را به آسمان رسانیدند. قضیه «پلی بر رود دانوب» نمونه ای از ستمها و خشونتهای آنها در اروپا است. امروز که ملت همیشه سرکوب شده ایران با فعالیت ها و خرج کردن ها و کشته و زخمی دادن ها و به زندان ها و زیرشکنجه رفتن ها (بحساب) نظام استبدادی گذشته را سرکوب کرده و سرنگون نموده ، می بینید گرفتار چه مصیبتهایی شده و به چه خشونت ها و سرکوب ها دچار آمده اند. از چاله درآمده و به چاه افتاده اند. آقای خمینی این پاسخ شماست. بخاطر این فجایع و جنایات که در معرض دید اهل عالم است و ملل اسلامی با تمام وجود آنها را احساس می نمایند ، آئین مقدس اسلام همه جانبه در خارج پیاده نشده است.

روز دوم مرحوم شیخ محمدتقی جعفری برای سخنرانی دعوت شده بود. ولی به من پیغام داد که چون تو از مشهد آمده ای و من همیشه در تهران هستم. روز دوم هم تو صحبت کن. لذا روز دوم هم در آن مجلس حاضر شدم و بنا شد آن جلسه را به پرسش و پاسخ ویژگی دهیم و بنا شد تا هر وقت پرسش ها

ادامه یابد ، پاسخ های من هم ادامه یابد. ولی پس از یکساعت و نیم بعضی از متصدیان آن باشگاه آمدند و معذرت خواستند و گفتند بناست کسانی دیگر در اینجا گرد آیند و با آنکه دفتر هماهنگی فقط برای باشگاه دخانیات از من دعوت کرده بود ، به دعوت خانم اعظم طالقانی در جامعه زنان که او تشکیل داده بود هم سخنرانی کردم و نیز از حزب جاما هم دعوت شدم و در مرکز حزب سخنرانی مردم. اگر چه وسط گفتارم چمامداران مزدور برق را قطع کردند ولی بدون بلندگو سخنم را به پایان رسانیدم. از بازار تهران هم در مسجد ارک دعوت شدم و حدود یکساعت و نیم گفتارم طول کشید و زمانی که سخنم به اینجا رسید که لاجوردی بازاری و بلکه دست فروش در جلوخان مسجد شاه بوده و صلاحیت ندارد دادستان انقلاب باشد ، یکی از بازاری ها برخاست و گفت او را امام در این مقام گذارده و بر او تاختم که بنشیند. عده ای که دور و بر او بودند می خواستند شعار دهند و مجلس را بهم بزنند. عده ای دیگر شعراً دیگر دادند که صدای آنها دیگر شنیده نمی شد و ساكت شدند و گفتارم را با ذکر مصیبت حضرت ابا عبدالله الحسین به پایان رسانیدم. شبش که سالگرد فوت دکتر علی شریعتی بود از طرف خانم ایشان دعوت داشتم و با خستگی فوق العاده و صدای گرفته سخنانی در مجلس عرضه داشتم که در مجموعه ای از من و مرحوم لاهوتی و مرحوم حاج احمد آقا خمینی و چند نفر دیگر چاپ و منتشر شد و در مصاحبه ای که بعداً با مرحوم حاج احمد آقا شد از او پرسیدند که : به چه هدفی در آن مجلس رفتی ؟ گفت : رفته بودم که از موضع گیری های تهرانی سؤال کنم و در بین صحبتیش در آن مجلس گفت : و مسائل روز را هم بحمدالله آقای تهرانی دیگر خیلی پوست کنده می گوید.

حاصل گفتارم در آن مجلس بیان علت و چرائی برگشت انقلاباتی که در شرق واقع شده ، حتی در انقلاب اسلامی و در صدر اسلام ، به ارجاع بود.

فردای آن شب به مشهد برگشتم و لازم به یادآوری است که در آن سفر مصاحبه ای هم با خبرنگاران وسائل جمعی داخلی نمودم که در روزنامه ها چاپ و منتشر شد. از جمله گفتم و منتشر شد که : بعضی از شکنجه گران پیش من آمدند و گفتند حاضریم با تو پیش امام بیاییم و به او معرفی کنیم چه کسانی به ما دستور می دهند شکنجه کنیم. پس از انتشار این گفته ، لاجوردی جlad اوین با روزنامه ای مصاحبه کرد و گفت : تهرانی این ادعای دروغ را نموده که به این بهانه خدمت امام برسد.

ب - از طرف سازمان زنان اصفهان از من دعوت شد و ماشین سواری ای از مشهد اجاره کردند که مرا به اصفهان ببرد. از حدود حضرت عبدالعظیم که می گذشتیم ، پاسدارها ماشین را متوقف کردند. مرا که دیدند سلام کردند ، گفتند : تهرانی چرا امام ، بهشتی و اقامارش را طرد نمی کند ؟ آن زمان سران حزب جمهوری اسلامی که معروف به انحصار طلبی بودند ، وجهه خود را از دست داده بودند و توده های مردم به بنی صدرگرایش داشتند. یادم نمی رود که یکبار مرحوم بهشتی در شیستان مسجد شاه (مسجد امام فعلی) سخنرانی کرد. آنقدر جمعیت کم بود که از تلویزیون منتشر نکردند. ولی هر وقت که بنی صدر سخنرانی می کرد ، جمعیت انبوهی گرد می آمدند و مرحوم حاج آقا فضل الله محلاتی به من گفت که : مجالس ماروحانیون خلوت شده ، سخنرانی که می کنیم مورد استقبال مردم قرار نمی گیرد ولی امثال مهندس بازرگان که سخنرانی می کنند ، سیل جمعیت هجوم می آورند. بهر حال به اصفهان رسیدیم در منزل خانمی که رئیس آن سازمان بود وارد شدم. اعلامیه داده بودند : تهرانی در محل سرپوشیده فلان ورزشگاه (که اسمش یادم نیست) ساعت نه صبح سخنرانی می کند. در ساعت معین به ورزشگاه رفتیم ،

دیدیم چماقداران مزدور که به آنها حزب الله می گفتند ، محل را اشغال کرده اند. گفتد : در فضای باز ورزشگاه که خیلی وسیع بود سخنرانی کن. مرا به ایوانی که مسلط بر آن فضا بود بردند ولی بلندگو نبود. می خواستند بلندگوها را از محل اولی که بنا بود در آنجا سخنرانی کنم ، به محل فعلی بیاورند ولی با تمام سعی و کوشش موفق نشدند. وقت گذشته بود. سوار ماشین شدم که به منزل میزبان باز گردم ، یکی از چماقداران حزب الله می به ماشین حمله کرد و با کف دستش شیشه های ماشین را شکست. کف دستش پر از خون شد که از تلویزیون نشان دادند و شخص مذکور گفت : تهرانی کارد داشت و با قادر دست مرا پاره کرد ! پس از یکشب دیگر که در اصفهان بودم به تهران برگشتم. در همان روز خمینی خطابه ای ایراد کرده بود و گفته بود که : "توحید و اخلاق اسلامی می نویسند و خوب هم می نویسند ، ولی خود اخلاق اسلامی ندارند". در تهران افرادی که با من برخورد میکردند ، می گفتند : مقصود ایشان تو هستی ، به هر حال به مشهد برگشتمن.

ج - در آن زمان روزنامه ها خیلی با من مصاحبه می کردند و از مسائل متعدد و بسیاری که مورد ابتلای روز بود پرسش می نمودند. همچنین فرهنگیان و بازاریان مصاحبه می کردند و منتشر می نمودند. یکبار خبرنگار روزنامه اطلاعات منزل آمد و مصاحبه ای دو ساعته با من نمود و در پنج شماره منتشر کرد. ولی تحریفاتی در آن نمود. رنجنامه ای نوشتمن که روزنامه انقلاب اسلامی چاپ نمود. یکبار خبرنگار مجله سروش که مربوط به رادیو تلویزیون است منزل آمد و مصاحبه ای سه ساعته با من نمود ولی پس از چهار ماه از هنگام مصاحبه ، در سالگرد اعدام مرحوم شیخ فضل الله نوری ، آنرا که تقریباً نصف مجله را پر کرده بود ، چاپ و منتشر کرد. در پشت مجله عکس مرحوم شیخ فضل الله را که به دارآویخته بود ، چاپ کرده بودند. شنیدم آن شماره انقدر مورد استقبال قرار گرفت که عصر آنروز به ده برابر قیمت مجله خریده می شد و مرحوم بهشتی گفت : این کوتای فکری است. خمینی فردایش دست اندکاران مجله را خواسته بود و خطابه ای برایشان ایراد کرده بود که از رادیو تلویزیون منتشر شد و از جمله سخنانش این بود که هر چیزی را منتشر نمی کند. از آن هنگام انتشار مصاحبه ها و مقاله های من مشکل شد.

د - پس از تشکیل اولین مجلس شورا ، آقای بنی صدر چندین نفر را برای نخست وزیری ارائه داد. رأی اعتماد نیاورندند. یادم هست که آقای دکتر حبیبی را ارائه داد ، رأی اعتماد نیاورد. خطاب به سران حزب جمهوری اسلامی گفت : او را برای ریاست جمهوری کاندید کرده بودید ، حالا به نخست وزیری هم قبولش ندارید ؟ بالاخره تن به سازش داد و مرحوم رجائی را که مورد خواسته سران حزب جمهوری اسلامی بود ، پذیرفت و او دولتش را تشکیل داد. با آنکه مکرراً بنی صدر گفته بود که دولت می باید هماهنگ با رئیس جمهور باشد ، من بارجای سالها باید صحبت کنم تا فرهنگ لغمان را بهم بفهمانیم ! کارش به آنجا کشید که گفت : "مرا فقط ماشین امضا کرده ام" ، لذا در مقاله ای نوشتمن که "تن دادن بنی صدر از جهاتی متعدد خیانت به ملت ایران بود". توسط آقای فتح الله بنی صدر (برادرش) که خانه ما آمده بود ، برایش مضمون آنرا پیغام دادم.

ه - مرحوم بهشتی و اقمارش در سخنرانی هاشان انتقاداتی بطور تعریض و اشاره از بنی صدر می نمودند. بنی صدر هم که در سخنرانی هایش که جمعیت انبوهی می آمدند ، بطور صریح از آنها و انحصارگری و تمامیت خواهی و ناتوانی شان در کارهایی که به عهده گرفته اند ، انتقاد میکرد. مرحوم خمینی سخنرانیهایش را منوع کرد. در همان موقعیت بنی صدر سفری به مشهد کرد و جمعیت انبوهی از

او استقبال کردند و توقع داشتند که گفتاری از او بشنوند. ولی در تمام آن سفر کوتاه خاموش بود و چیزی نگفت. این حالت تن به سازش دادن ، نقطه ضعفی بود که در او بود. پس از معارضه و مبارزه کردن با آنها و حمایت ملت از او ، فرو می کشید و مجلس آشتی کنان راه می انداخت. سپس دوباره همان آش و همان کاسه بود و تکرار می شد. مکرراً حضوراً و با پیام این نقطه ضعف را به او تذکر می دادم و می گفتم : با این روش ، حمایتگران خود را از دست می دهی و مردم که تو را سنبل آزادی خواهی می دانند کم کم از تو نالمید می شوند. چنانکه شد و رقبایش از ریاست جمهوری ساقطش کردند و به خارج فرار نمود.

در این سفر پیش من نیامد ، ولی نماینده ای فرستاد که اصفهانی و به نام حامد بود. توسط او پیغام داده بود که نوار محکمه سپهد ربیعی را که در مصاحبه ها گفته ای از دادگاه برایت فرستاده اند و ربیعی گفته که آمریکا گوش شاه را مثل موشی گرفت و از ایران بیرون انداخت ، به ما بدھ ضبط کنیم و به تو برگردانیم. آن شخص گفت : بنی صدر به نیشابور رفته و در همین ساعت برمی گردد و به تهران پرواز می نماید. ما وقت نداریم اینجا آنرا ضبط کنیم. می رویم تهران از رویش ضبط می کنیم و برایت می فرستیم. ولی نفرستادند و برای سخنرانی در باشگاه دخانیات که به تهران رفته بودم ، آن شخص را در دفتر هماهنگی دیدم. به من وعده داد که در فرودگاه می آورم ولی نیاورد. حالا چرا این رفتار را کردند ، نمی دانم ؟

۴۹ - در آمریکا انتخابات ریاست جمهوری پیش آمد. کارترا که یک دوره رئیس جمهوریش پایان رسیده بود ، برای بار دوم از طرف دموکرات ها کاندید شده بود. خیلی کوشش کرد که پیش از شروع انتخابات گروگان ها را آزاد کند. چون آن را برگ برندۀ ای در انتخابش می دانست. اگر با او که حمایت از حقوق بشر شاه را از ایران بیرون کرد و اینها را روی کار آورد ، در آن زمان وارد معامله می شدند ، چه بسا از خیلی از زیانهایی که در زمان رئیس جمهور بعدی دامن گیرشان شد ، محفوظ می مانند. ولی آنهایی که در ایران نبض همه چیز حکومت در دستشان بود آنقدر نگاه داشتن گروگانها را ادامه دادند تا رقیب کارترا از حزب جمهوری خواه کارترا را شکست داد و انتخاب شد.

در اینجا مطلبی را می خواهم بیان کنم که مربوط به ابتدای زمان گروگانگیری است و برای خاطره بعدیم در باره قرارداد غیرقانونی و زیانبار رجائی با آمریکا (در الجزایر برای آزاد کردن گروگان ها) مانند مقدمه ای است. پس از گروگان گیری ، آمریکا رابطه اش را با ایران قطع کرد که منجر به حصر اقتصادی ایران از جانب آن کشور شد. مرحوم خمینی در خطابه ای از قطع رابطه استقبال کرد و آنرا برای ایران پیروزی بزرگ و قطع رابطه گرگ و میش معرفی نمود. در مقاله ای نوشتم و منتشر نمودم که : امروز می آییم داد و فریاد می کنیم و جشن می گیریم برای قطع رابطه ای که دولت آمریکا با ما نموده است. در صورتی که اگر واقعاً قطع رابطه با آمریکا کار درستی است ، چرا از آغاز پیروزی تان بر استبداد داخلی که دست نشانده آمریکا بود ، یعنی از یکسال و چند ماه قبل خودتان در این کار پیش دستی نکردید و پیش قدم نشید و با این دولت که سایه شوم استبداد داخلی و استثمار داخلی و خارجی را از سالها پیش بر سر ماسترده بود ، قطع رابطه نکردید ؟ همان وقت می بایست دستگاه جاسوسیش را که همان سفارتش بود ورمی چیند و اعضای آن و نیز مستشارانش را بیرون می رانند و جوان هایمان را که در آن کشور آموزش نظامی می دیدند فوراً احضار می کردند. من سؤال می کنم : آیا جوانان ما را به

نفع خود آموزش نظامی می دادند یا به نفع ما؟! شکی نیست که به نفع خودشان. پس چرا همان وقت آنها را برنگردانند و وابستگی ها و قراردادها را لغو نکرند؟ بعضی از اعضای شورای انقلاب (آقای باهنر) در پشت تلویزیون در توجیه قطع رابطه نکردن توضیح داد که "پولهایمان در بانکهای آن دولت بود و دانشجویانمان در آن کشور تحصیل می کردند" ولی نگفت که چرا در همان آغاز پیروزی و پیش از گروگانگیری پولها را از بانکهایشان بیرون نیاورند و گذارند تا توفیق کنند و هر چه بخواهند با ثروت این ملت ستمدیده و در مانده انجام دهند. چرا با ساختن زمینه و تلاش در توسعه بهتر کردن دانشگاه های کشور حتی سایر جوانهایمان ، علاوه بر دانشجویان ارتقی مان ، را تشویق نکرند که به کشور برگردند؟ این حرفهایی که در توجیه سنتی نمودن در قطع رابطه می زنند خودشان هم می دانند که نادرست است. حالا که همه چیزمان وابسته است ، چگونه داد استقلال می زنند؟ تمام حقیقت را آقای بازرگان هویدا کرد و گفت : "متأسفانه باید بگوییم شاه را آمریکا برد و ما ناچار از تماس ها بودیم و در این کار همه (یعنی گردانندگان نظام و دست اندکاران در تشکیل حکومت) با هم توافق داشتیم". خمینی پیش خود من حرف او را تصدیق کرد. چنانکه در بعضی از خاطرات گذشته به عرض رساندم که خدمتش رفتم و اشکال جوانها را در باره تماس با آمریکا و باقی بودن بعضی از مستشاران آمریکا در ایران ، عرضه داشتم. او گفت : "با اطلاع من و موافقت من است" و گروگانگیری روی یک اشتباه و فکر ناشیانه بود که در بعضی از خاطرات گذشته عرضه داشتم. به حساب آنها با این کار خلاف شرع و خلاف قوانین بین المللی میخواستند از کودتائی شبه کودتای ۲۸ مرداد جلوگیری کنند و شاه و ثروت هنگفت او را بدست آورند.

۵ - مرحوم رجائی به الجزایر رفت و با نماینده آمریکا قراردادی را امضا کرد که علاوه بر خلاف قانون اساسی بودنش ^(۴) آنقدر بر زیان ایران و سود آمریکا بود که در این باره نوشته های بسیاری منتشر شد و هنوز هم پس از گذشت سالها ، حکومت ایران دچار مشکلات و دردسرهایی است که در پی آورد. بنی صدر که او را مورد پرسش قرار داد ، پاسخ داد که : "چرتکه نینداز ، امام گفته بود که کار را تمام کن. من هم تمام کردم". ملاحظه می کنید که برای انجام عملی برخلاف شرع و خلاف قوانین بین المللی (اشغال سفارت آمریکا) چه زیان ها و مشکلاتی را ببار آورند. و علاوه بر آن بیش از یکسال نه تنها مخارج آن عده گروگانها را که در اعیاد مسیحی کشیش و شراب هم برایشان می آورند ، از کیسه این ملت دادند ، بلکه مخارج محافظان و نگهدارندگان آنها را هم از همان کیسه پرداختند و مصارفی سنگینی برای بهم چسباندن پاره کاغذهای باریک و چاپ آنها در چند جلد را از همان کیسه متحمل شدند که جز مورد اتهام قرار دادن و کنار زدن عده ای شرافتمد و متخصص در امور سیاسی - اجتماعی - اقتصادی ، که اگر آنها بودند بی شک انقلاب پیروز نمی شد ، ثمره و نتیجه ای در پی نیاورد. ممکن است بگویید : چرا ثمره برای عده ای ریاست طلب را در پی آورد و همه چیز کشور و سرنوشت ملت را بدست یک عده که از مدرسه آمده بودند و تجربه و تخصص های لازم را نداشتند ، افکند !

و علاوه بر این نباید به اینها گفت که با آنهمه رجزخوانی و اشتمان کردن در برابر آمریکا و مدعی شدن که آنها یک مشت جاسوسند و باید محکمه شوند ، چطور با یک جلسه گفتگوی مرحوم رجائی با نماینده آمریکا ، از محکمه شان گذشتند و با احترام تمام تحويلشان دادید؟ و حتی می گفتند که یکی از آنها به دختری ایرانی و مسلمان تجاوز کرده بود ، که در شرع اسلام کیفرش اعدام است.

۵۱ - در نقل این خاطرات گاهی پی در پی آمدن حوادث را رعایت نکرده ام. بلکه مناسبت با رخدادی که بعد از آن می خواهم نقل کنم را مراعات کرده ام. از جمله در اینجا که بخاطر مناسبتش با جنگ ایران و عراق که از آن حکایت می کنم، می خواهم یکی از حوادثی که در مجلس خبرگان رخداد را یادآوری کنم.

اکثر سران حزب جمهوری اسلامی می گفتند که: ارتش ایران، ارتش طاغوتی و شاهنشاهی است که در زمان شاه به باشگاههای انبیا شهی از مفاسد اخلاقی و شهوی عادت کرده اند و هم آغوش با امور لهوی بیار آمده اند و قابل اصلاح نیستند و می باید از بیخ و بن ویران شود و از نو ارتشی اسلامی و شایسته حکومت جمهوری اسلامی بنیان شود. چپی ها هم بویژه مجاهدین خلق این عقیده را داشتند و ارتشی که آنها ارائه می دادند و مدعی بودند که در همان زمان دارنده آنند «میلیشا» می نامیدند.

آقای خامنه‌ای هنگامیکه معاون وزارت جنگ (دفاع) بود از خلخالی که قاضی شرع دادگاه انقلاب بود خواسته بود که گروه کثیری از افسران ارتش، ظاهراً از سرهنگ به بالا، را بازنشته کند. خلخالی این کار را کرد و بازنشستگی گروهی زیاد از ارتشیان را اعلام نمود. مرحوم خمینی با اینکار مخالف بود و می خواست همان ارتش را اصلاح کند. خلخالی را مورد پرسش قرار داد و او در پاسخ به دستور آقای خامنه‌ای استناد کرد. ولی او منکر شد و خلخالی عین خط و امضای او را داد بعضی از روزنامه‌ها (انقلاب اسلامی) انعکاس دادند.

در مجلس خبرگان برای پیشنهاد این امر، جلال الدین فارسی پشت میکروفون آمد و شروع به سخن گفتن نمود. من ایستادم و گفتم: به هیچ وجه صلاح نیست که در باره ارتش صحبت کنید. او را خاموش نمودم. ولی دوباره شروع به سخن کرد و من بلند شدم که از مجلس خارج شوم. عده ای دیگر نیز بلند شدند و همراه من گشتد. چون فارسی دید مجلس به هم خورد و از اکثریت لازم افتاد، از آن پیشنهاد منصرف شد. منظره مجلس و سخنان ما از تلویزیون در سراسر ایران منتشر شد. امید است که ملت ایران آن را فراموش نکرده باشدند.

این نحوه کارها که سید علی خامنه‌ای زیرزیرکی انجام داده و می خواسته که پنهان بماند، زیاد اتفاق افتاد و گاهی از جهتی که احتمال نمی داده آشکار شده است. در اولین انتخابات مجلس شورا، تعدادی از نهضت آزادی و افرادی دیگر مخالف با انحصارگری و آشوب افکنی های اینها، انتخاب شدند. در مجلس مخالفت هایی با اینها می نمودند. در یکی از دفعات به درگیری تن به تن انجامید که در باره آن فخر الدین حجازی (یکی از وکلای آن دوره) قصیده ای سرود و روزنامه ها آنرا چاپ و منتشر کردند. آقای خامنه‌ای به بعضی از وکلانوشت که حسین نقاش را وادارید آنها را تهدید نماید و مورد فحاشی قرار دهد، چون شخص بد دهنی است و همه از او چشم می زنند. نمی دانم چطور شد که این نامه بdest بنی صدر افتاد و عین خط و امضای او را در روزنامه انقلاب اسلامی گراور کردند.

در اینجا می خواهم خاطراتم را از جنگ ایران و عراق تا سال ۱۳۶۰ یادآور شوم.

در بعضی از خاطرات گذشته عرض کردم که یک مشت افراد بی تجربه و آسوده خاطر از مخارج زندگی، از همان اول پیروزی انقلاب فریاد صدور انقلاب به کشورهای دیگر بویژه به عراق و سعودی را سردادند. پشت سر آن از سازمانهای آزادیبخش جهان و از جمله از حزب الدعوه عراق و حزب (به

اصطلاح) آزادیبخش عربستان دعوت کردند. کنفرانس و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایی برای آنها تشکیل دادند و تبلیغات وسیعی علیه حکومت هایشان بویژه علیه حکومت بعضی عراق در وسائل ارتباط جمعی برآمد. شایع شد که در داخل کشورهای همسایه اسلامی با کمک به گروههای مخالف قصد سرنگون کردن حکومتهایشان را نمودند. از جمله کمک به حزب الدعوه در عراق و ایجاد انفجار در دانشگاه المستنصره در بغداد و کشته شدن یکنفر که در تشییع او انفجار دیگری رخ داد.

سید موسی موسوی نوء مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی برای من نقل کرد که از طرف صدام حسین خدمت آقای خمینی رسید و به ایشان عرض کرد که: "صدام حسین می‌گوید شما چهارده سال در عراق زندگی کردید و ما اول کشوری بودیم که حکومت شما را به رسمیت شناختیم، این تبلیغات و درگیری‌ها جز خونریزی و اغتشاش در دو کشور چیزی به بار نمی‌آورند. اجازه دهید من خدمتتان برسم و با گفتگو اختلافاتمان را مرتفع نماییم". آقای خمینی پاسخ داد: "این را یقین بدان که مردم عراق حکومت حزب بعث را نمی‌خواهند و این حکومت بیش از شش ماه دیگر در عراق نمی‌ماند و صدام تو را فرستاده که او را بپذیرم بیش خود تا مردم عراق او را بخواهند و وجهه‌ای کسب کند و حکومت حزب سرنگون نشود".

مرحوم سید محمد باقر صدر که در رأس حزب الدعوه قرار داشت، در نامه‌ای خدمت ایشان نوشت که: "شرایط و موقعیت ایران در عراق هنوز به وجود نیامده است. اجازه دهید به ایران بیایم. اول حکومت اسلامی را به تمام جهات در ایران پیاده کنیم، سپس بعد از تحقق شرایط و موقعیت انقلاب در عراق، حکومت اسلامی را به آن مملکت سرایت دهیم". ایشان توسط تلفن گرام که از طریق حکومت بدست افرار مملکت می‌رسد، مضمون این عبارت را مخابره کرد: "حجۃ الاسلام و المسلمین (فلان کس) بجهاد مقدس ادامه بده تا شش ماه دیگر حکومت بعث در عراق ادامه نمی‌یابد^(۵)". این رویدادها در همان چند ماه پس از پیروزی انقلاب رخ دادند و هنوز صحبتی از جنگ (نه مرزی و نه در داخل کشور) نبود. سپس تجاوزات مرزی ایران به عراق و تجاوز هلی کوپترهای ایران به اطراف مرزهای عراق شروع شد. در این زمینه کتابی به زبان عربی و انگلیسی نوشته و چاپ شده که در هر دفعه با ذکر سند به وزارت خارجه ایران درگیری مرزی و تجاوز هوایی مرزی اطلاع داده شده، رونوشت آن به سازمان ملل هم فرستاده شده است.

چند امر باعث شد که صدام تحریک شود و به خاک ایران تجاوز کند:

۱ - تصفیه ارتش با اعدام‌ها و فرارهای افسران بلند پایه ارتش ایران. ۲ - گرایش شدید سران جمهوری اسلامی به پاسداران بی‌تجربه و فاقد تعلیمات و اهمیت ندادن آنها به ارتش تعليم یافته و تجربه دیده. ۳ - بازنشسته نمودن تعداد کثیری از افسران از سرهنگ به بالا. ۴ - گروگان‌گیری کارمندان سفارت آمریکا و خاطرجمع بودن صدام از حمایت نکردن آمریکا و کشورهای اروپایی از ایران. ۵ - دلگرمی صدام به مساعدت مالی و نظامی کشورهای عربی. ۶ - تحریک آمریکا بخاطر آزادسازی کارمندان سفارتش.

در آن زمان معروف بود که به صدام گفته اند که «به آسانی می‌تواند خوزستان را از بقیه خاک ایران جدا کند. و پس از آن می‌تواند با قدرت و برتری موضع، با حکومت ایران وارد مذاکره شود و خواسته‌های خود را بدست آورد. که از جمله آنها لغو قرارداد الجزایر نسبت به شط العرب و پس گرفتن سه جزیره مورد ادعای امارات متحده عربی است که شاه اشغال کرده بود و همچنین آزادی گروگانهای

آمریکایی است». لذا سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ به ایران حمله کرد و در آغاز هوابیماهای شکاریش، فرودگاه تهران را بمباران کردند و باعث شگفتی است که چقدر وضع نیروهای مسلح ایران، بویژه وضع ارتش در آن زمان آشفته بود که گمان می کردند این بمباران از داخل ایران و از جانب ستون پنجم انجام شده است. نظیر کوتای نوزه، و خیال می کردند که در شهرهای دیگر هم چنین اتفاقی افتاده و از منزل خمینی به من تلفن شد و از وضع مشهد پرسیدند که: آیا آنجا هم بمباران شده؟ من گفتم: یک ربع ساعت دیگر تلفن کنید تا تحقیق کنم و به عرض برسانم. تحقیق کردم، معلوم شد که در مشهد خبری نیست. به منزل خمینی اطلاع دادم و بعداً معلوم شد که عراق حمله اش را شروع کرده است. پس از آن بمباران نیروی زمینی ارتش عراق نیز حمله اش را به خرم‌شهر آغاز کرد. در ظرف چند روز خرم‌شهر و مقداری از اطراف آبادان و مقداری از اراضی دیگر خوزستان را اشغال کرد.

در خرم‌شهر علاوه بر غارت اموال مردم، ارتش عراق فجایعی را مرتکب شد ولی پاسدارها و ارتش و بسیجی های از جان گذشته با فدا دادنها از پیشروی بیشتر ارتش عراق جلوگیری کردند. صدام متوجه شد که تسخیر خوزستان به آن آسانی که او و آمریکا خیال می کردند نیست. خمینی فرماندهی کل قوای خود را به آقای بنی صدر داد که به جبهه ها سرکشی کند و سازمان ملل هم قطعنامه ای صادر کرد که در آن خواسته بود که هر دو کشور آتش بس را بپذیرند. بلافاصله عراق که از پیشروی بیشتر مأیوس بود، آتش بس را پذیرفت. ولی ایران نپذیرفت و جنگ را ادامه داد. بزرگترین پالایشگاه جهان در آبادان در اثر بمبارانهای هوابیماهای عراق و شلیک توپهایش به ویرانه ای تبدیل گشت.

چون این نوشته شرح خاطرات منست و نه شرح تاریخ انقلاب و پس از انقلاب، در اینجا به نقل چند رویداد بسنده می کنم:

الف - پس از پذیرفته نشدن آتش بس از طرف ایران و ادامه جنگ و خونریزی، تمام سران کشورهای اسلامی به تهران آمدند و خدمت مرحوم خمینی در جماران رسیدند و نماز ظهر را به او اقضا کردند. از او تقاضا نمودند که آتش بس را بپذیرد. آنها ارتش عراق را از خاک ایران بیرون می برند، صندوقی می گشایند که همه کشورهای اسلامی بحساب آن واریز نمایند و خسارات طرفین را می پردازنند. خمینی خطابه ای ایراد کرد و گفت: باید اول و پیش از آتش بس متجاوز معلوم شود. "احمد سه سه کوره" که رئیس جمهور انقلابی یکی از کشورهای آفریقایی بود، عرض کرد: "آقا اگر جایی را آتش بزنند، اول آتش را خاموش می کنند یا آتش سوزی را به حال خود وامی گذارند و می روند سراغ پیدا کردن عامل آن؟ شما آتش بس را بپذیرید، ما متجاوز را هم معلوم می کنیم و معرفی می نماییم". ولی خمینی نپذیرفت و سران کشورهای اسلامی دست خالی از ایران رفتند.

ب - خمینی از طرف خود آقای بنی صدر را فرمانده کل قوای مسلح نموده بود. او در جبهه ها در آمد و شد بود. دیگر بطور کلی از کارهای حکومتی کنار گذارده شده بود. به قول خودش از اول هم ماشین امضا بود و کارهای حکومتی در دست عده ای از سران حزب جمهوری اسلامی بود.

مرحوم حاج احمد آقا (در آن زمان که در باره مشکلات و نارساییها که دخالت آنها که در امور حکومتی تجربه و تخصص لازم را ندارند و تعدادی از آنان ریاست طلب و فاقد تقوای لازم می باشند بیار می آورد با روزنامه ها مصاحبه می کردم و مقالاتی می نوشتم) به من گفت: "مقداری صبر کن، مجلس شورا تشکیل شود. اینها کنار گذارده می شوند". من به او گفتم: "در آینده معلوم می شود که این ریاست

طلبان مجلس را هم در کنترل خود درمی آورند و بلکه حکومت را بطور کلی قبضه می کنند". در واقع هم همانطور که گفته بودم شد. من یکی دو بار که با بنی صدر ملاقات کردم ، به او گفتم : "در جبهه ها کاری از تو ساخته نیست ، و همانطور که خودت گفته ای و نوشته ای اینها ترجیح می دهند تمام ایران در اشغال عراق درآید و تو پیروزمندانه از جبهه ها بازنگردی ! فرماندهی کل قوا که برای تو اسم بی مسمایی است ، واگذار به خود اینها و به امور حکومتی و وظایفی که قانون اساسی برای تو تعیین کرده بپرداز و دیگر با اینها سازش نکن و مجلس شیرینی خوران و آشتی تشکیل مده". به من وعده داد که "کاری در اهواز دارم ، می روم و بر می گردم و سفارش تو را بکار می بندم". ولی چنین نکرد تا خمینی فرماندهی کل قوارا از او گرفت و بعد هم از ریاست جمهوری خلعش کرد و به وضع مقتضج و نادرستی که بعداً به عرض می رسانم ، از ایران فرار کرد.

ج - مرحوم مهندس بازرگان بخاطر اختلافی که میان او و همکرانش با تعدادی از سران حزب جمهوری اسلامی پیش آمده بود ، خدمت آقای خمینی رسید و عرايضی را ارائه داد. ایشان او را به هیئتی که برای قضایت در این نحوه موارد تعیین کرده بود و آقای مهدوی کنی در رأس آن هیئت بود ، ارجاع داد. من در قسمتی از بیانیه ای که با خطاب به او که مرد نیک نفس ولی محافظه کار و غیر قاطع بود و در تاریخ ۱۳۶۰/۳/۶ شمسی در روزنامه میزان منتشر شد ، نوشت : "جناب آقای مهندس بازرگان که پیش آقای خمینی رفتی ، چرا مسئله جنگ را در میان نگذاردی ؟ و از تلفهای انبوه جانی به هر دو طرف مسلمان و از بی سرو سامانی عمومی و میلیونی و خرابی های بی حد و حصر و سایر مفاسد و زیانهایی که در پی جنگ آمده سخنی به میان نیاوردی ؟ و نپرسیدی که بالاخره چه می خواهند بکنند ؟ مگر نمی دانند که ادامه جنگ جز کشتار بیشتر و بی سر و سامانی های انبوه تر و ویرانی های افزون تر را در پی نمی آورد"؟ (تا آنجا که نوشت) مگر آیه شریفه ۹ از سوره حجرات را ندیده اند که طریق علاج در چنین مشکلاتی را به ما یاد داده است و آن آیه شریفه که در آن بیانیه به آن اشاره کردم اینست : "و ان طائفان من المؤمنين اقتلوا فاصلحاوا بينهما فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفيء الى امر الله فان فانت فاصلحاوا بينهما بالعدل و اقسطوا ان الله يحب المقصطين" - و اگر دو گروه از گرویدگان (به خدا و رسول) بجنگ با هم برخیزند میان ایشان اصلاح کنید و سازش دهید و اگر یکی از آن دو به سازش تن در ندهد و راضی به مصاله نگردد و بر دیگری (با ادامه پیکار) ستم کند پس با آن گروه بدکار که افزونی جوید ، رزم نمایید تا به حکم خدا و اطاعت امر او (که همان مصالحه است) بازگردد و اگر از تجاوز دست بردارد و (در ترک برادرکشی) پیرو امر خدا شود ، بار عایت مساوات و یکسان نگری و بی آنکه میل نفسانی بیک گروه کنید ، میانشان اصلاح نمایید و سازش دهید. بی شک خدا عدالت گران و مساوات گستران را (که در گفتار و در رفتار رعایت قانون عدالت و بی نظری را می نمایند) دوست میدارد.

در اینجا دو مطلب در نهایت روشن است و به علاوه مورد اتفاق همه علمای اسلامی است :

اول - تمام قلمرو اسلام و همه نواحی و سرزمینهای زیر نفوذ این دین ، یک مملکت حساب میشود و مرزی میان آن سرزمینهای نیست. اگر چه طبق مصالح مسلمانان ، حکومتهای محلی موقتی متعددی در آن تشکیل شده باشد و یا بر طبق خواسته قدرتهای محلی یا منطقه ای - بر خلاف موازین شرعی - به مملکت های عدیده ای تقسیم شده باشد. در این صورت اگر دو گروه یا دو مملکت یا دو منطقه از مسلمانان اقدام به جنگ با یکدیگر نمایند ، بر تمام مسلمانان واجب است هر چه زودتر میانشان مصالحه و سازش برقرار

نمایند. اگر یکی از آندو بر دیگری تجاوز و ستم نماید و امتیازی که ذی حق نیست بخواهد و راضی بسازش نگردد ، تمام مسلمانان باید با تهید و مجهزشدن هر چه بیشتر و تمامتر به پیکارش برخیزند تا به هراس افتاد و قهرآ دست از جنگ و تجاوز و زیاده خواهی بردارد و تن به سازش دهد. مسلمانان بی طرف - با مراجعات عدالت و یکسان نگری و طرفداری نکردن از یکی از آندو - میانشان مسالمت و سازش را برقرار نمایند و از برادر کشی جلوگیری کنند.

دوم - هر گاه دو گروه با هم اقدام به جنگ کنند ، یا هر دو گروه یا یکی از آن دو متباور هستند. زیرا اگر هیچکدام متباور نباشند ، و سر مرز خود راه بروند ، جنگی واقع نمی شود. پس آیه شریفه در موردی نازل شده که یا هر دو گروه متباور نباشند و یا یکی از دو گروه متباورند. در عین حال دستور داده جنگ متوقف شود. به اصطلاح امروز آتش بس برقرار گردد. مسلمانان دیگر پا در میانی کنند و با میزان عدالت و بی طرفی کامل داوری کنند. مطابق ان داوری در میانشان سازش را برقرار سازند. چنانکه در همان آغاز جنگ به قصد امتنال حکم آیه شریفه مذکور تمام سران کشورهای اسلامی به ایران خدمت خمینی آمدند و ایشان با نادیده گرفتن این آیه شریفه رنج سفر و کوشش اسلامی آنها را بی ثمر گذارد.

د - چند حادثه نزدیک بهم در خرداد و تیر ۱۳۶۰ رخ داد که بی توجه به رعایت تقدیم و تأخیرشان آنها را نقل می کنم :

۱ - مجاهدین خلق در آغاز جنگ ، در جنگ شرکت کردند و عده ای از آنها به جبهه رفتند و کشته و زخمی هم دادند. ولی آن انحصارگران (سران حکومت) حتی با مقابله آنها با دشمن و کشته دادنشان هم رضایت ندادند و آنها را بازداشت و زندانی کردند و مورد افترا و تهمت قرار دادند. در شهرهای ایران و بویژه در تهران چماقداران مسلح آنها ، آنان را می کشتدند و زخمی می کردند و حتی مانع از فروش میوه جات و سبزیجات ارزان قیمت آنها می شدند و بساطشان را بهم می زدند و در هم می ریختند. آنها در تمام احوال دست به اسلحه نمی برندند و تا می توانستند خشونت ها و تجاوزات آنها را تحمل می کردند. تا در خرداد مذکور راهپیمایی ای برای اظهار تظلم برای انداختند که می گفتند حدود پانصد هزار نفر در آن شرکت کردند. مورد تیرباران نیروهای انحصارگران قرار گرفتند و تعدادی از آنها کشته و زخمی گشتد.

مسعود رجوی بی آنکه نیرو و توانایی حزب‌اش را ملاحظه و بررسی کند و بسنجد ، پس از آن راهپیمایی ، فرمان حمله مسلحانه را صادر کرد. او گاهی در مقام تهید به گروه حاکم می گفت : "اگر دستور بدhem پانصد هزار میلیشیا در یکروز همه کشور را از چنگ حکام ستمنگر فعلی باز می ستانند." و خمینی هم می گفت : "اگر دستور دهم در یکروز تمام این گروه را قلع و قمع می کنند و می کشند !". چنانکه ملاحظه می کنید هر دو ادعای سنجیده و ناجاست. پس از آن مجاهدین خلق ، مسلمان و غیر مسلمانشان ، در معرض کشtar و به زندان افتادن و بزیر شکنجه قرار گرفتن در آمدند و چنانکه یادآوری می شود ، خود رجوی برخلاف وجود انسانی که عده ای از نیروی هوایی را بکشتن داد ، به پاریس فرار کرد.

۲ - سالگرد فوت دکتر مصدق بود. بنی صدر برای بزرگداشت او مجلسی گرفت که از تلویزیون پخش شد. در آن مجلس که مجاهدین خلق آنرا محافظت و اداره می کردند ، تعدادی از چماقداران مزدور برای بهم زدن مجلس حمله کردند و به چنگ نیروی انتظامی آن مجلس گرفتار شدند. بنی صدر مشغول سخنرانی بود. آنها را به وسیله تلویزیون به مردم نشان داد و همچنین مدارکی که از آنها بدست آمده بود و

وابستگی آنها را به رجالی یا به فرد دیگر از سران حزب جمهوری اسلامی یا به فلان حزب و فلان شخصیت نشان می داد ، از تلویزیون به سراسر کشور ارائه داشت.

خمینی به مرحوم کاشانی علاقه داشت و دکتر مصدق را عوام فریب و خودخواه می دانست و به او نظرخوبی نداشت. چنانکه چند بار در خطابه هایش گفت : "صدق برای این ملت کاری نکرد" و در زمان او عده ای حزب الله به احمدآباد رفته که قبر مصدق را خراب کنند. اهالی احمدآباد با بیل و کانگ جلو آنها را گرفتند و گفتند : اینکار را نمی توانید بکنید ، مگر با کشتن همه ما. ظاهراً به بنی صدر کنایتاً گفته بود که از گرفتن آن مجلس صرفنظر کند. ولی اولاً او نپذیرفته بود زیرا خودش را پیرو دکتر مصدق میدانست و وابسته به جبهه ملی بود و از کار درست کردن با آن گروه تمامیت خواه هم مأیوس شده بود و خیال می کرد با کنار زده شدن انقلاب جدیدی در ایران رخ می دهد ، و ثانیاً سران حزب جمهوری اسلامی و رجالی و دولتش بخاطر آنکه خمینی را علیه او برانگیزانند ، تلویزیون و وسائل تشکیل آن مجلس را تحت اختیار او گذارند. لذا پس از آن مجلس ، مجلس شورای اسلامی رأی به عدم کفایت سیاسی او داد و خمینی هم آن را امضا کرد. دست اندکاران حکومت قصد داشتند او را بازداشت و محکمه کنند. او و رجوی (که در آن زمان مرزهای ایران بی در و پیکر بود و میتوانستند از مرز بگذرند و به یکی از کشورهای همسایه بروند و از آنجا خود را با وسیله هایی که در دسترس بود به اروپا و پاریس برسانند) با تعدادی از نیروهای هوایی تماس گرفتند و نقشه رفتشان را با هواپیمای اختصاصی شاه کشیدند. با خلبانی خلبان شاه به پاریس پرواز کردند. با آنکه می دانستند آن جوانمردان جان خود را در این راه فدا می نمایند و شگفت انگیزتر ادعای بنی صدر بود که خیال می کرد با برکنار نمودن او ملت ایران قیام می کند و حکومت روحانیون حاکم را سرنگون می کند و بزودی به ایران با سمت ریاست جمهوری باز می گردد و جمهوری دوم در ایران بوجود می آید. لذا در پاریس هم در مصاحبه ها و هم در بیانیه هایش ، خود را رئیس جمهور قانونی معرفی می کرد !

۳ - اواخر خرداد ۱۳۶۰ لایحه قصاص را که شورای عالی قضائی به ریاست مرحوم بهشتی تنظیم کرده بود به مجلس برای تصویب برند. جبهه ملی و عده ای دیگر از تجار بازار و غیره که با آن مخالف بودند ، می خواستند راهپیمایی کنند و تعدادی از حجره ها و مغازه هایشان را بستند و از حقیر هم دعوت کردند که در آن راهپیمایی شرکت کنم. ولی حقیر در بیانیه ای که منتشر شد موافقت خود را با اعتراض به آن لایحه و ناهمانگ بودنش را با عصر فعلی اعلام نمودم ولی از شرکت در آن پوزش خواستم.

خمینی آنها را تفکیر کرد به استناد مخالفتشان با قرآن کریم «وفى القصاص حياة يا اولوا الا لباب» و بستن مغازه ها را جنگ با رسول الله معرفی نمود و از آن راهپیمایی جلوگیری کرد.

من استخاره کردم نامه ای سرگشاده به ایشان بنویسم. این آیه آمد : «وانذرهم يوم الحسرة اذ قضى الامر لهم في غلة». به نظر آمد که قرآن کریم نوشتن آن نامه را وظیفه من دانسته و اینک آن نامه :

"آیة الله ! خمینی کلماتی از شما در گفتار اخیرتان صادر شد که خدا می داند احتمال هم نمی داد روزی از شما با آن همه تقوی و محتاط بودن در فتوی و عمل ، شنیده شود. مگر در لایحه قصاص فقط اصل تشریح قصاص مطابق آیات کریمه آمده ؟ که بی شک در آن صورت بزرگترین جسارت به قرآن کریم و رسول اکرم و بلکه به خدای تعالی از جانب طرح کنندگان آن لایحه انجام گرفته است. زیرا معنای آن این می شود که می خواهند قرآن کریم و اعتبار محکمات آنرا در مجلس به تصویب برسانند و مورد

بررسی قرار دهد. پس مطالبی دیگر در آنست که مطابق با رفتار اینها می باید مورد بررسی قرار گیرد و نمی تواند صحبت در اطراف آن خلاف ضروری دین و جسارت بر آن ، جسارت بر قرآن و اسلام محسوب گردد و با آن گروهی انبوه از مسلمانان را مورد تفکیر و مهورالدم قرار داد. اصلاً مگر فتوای شما این نیست که ضروری دین آنستکه هر جا که دین رفته باشد و حتی در روستاهای دوردست ، آن حکم هم رفته باشد؟ و نیز مگر فتوای شما این نیست که انکار ضروری دین در کفر و ارتداد استقلال ندارد و باید به انکار وحدانیت خدای تعالی و یا به انکار رسول اکرم برگردد؟ و قهرآ اگر از روی شبهه ای کسی ضروری ای را (حتی چون حرمت شراب را مطابق مثالی که خود شما در درس در مورد بوعلی سینا زدید) انکار کرد ، انکارش در چنین صورتی به انکار خدا و رسول برنگردد ، مرتد نیست و مسلمان است. از این همه تفکیرها که تا حال نموده اید جز بی اعتبار کردن حرف های خود چه سودی به اسلام و خود رسانیده اید؟ چرا آن سعه صدررا که سابق داشتید تا این اندازه از دست باید بدھید؟ و انسان یقین کند که برای حفظ قدرت حتی حاضر به حرکت برخلاف فتاوی خود و مسلمات اسلام هم گشته اید. اینهمه خونریزی ها و خرابی ها که در این مدت انجام گرفته ، چه سودی برای اسلام داشته است؟ آیا مردم را بدان بدین نکرده است؟ خدا می داند که زیاد به ما مراجعه می شود که زنهای ما و فرزندان ما به خاطر گفتارها و موضع گیری های آیة الله خمینی از دین برگشته اند. وظیفه ما چیست و چه می توانیم بکنیم؟ چرا به زندگی رسول اکرم و امیرمؤمنان رجوع نمی کنید؟ تا بیایید حتی آنکس که به امیرمؤمنان در زمان حکومتش در حضورش ، کافر گفت با وی چه رفتاری کرد؟ خوبست مطالبی که مربوط به تاریخ و تفسیر این گونه امور است ، کسانی را که وقت دارند بمصادرش رجوع کنند ، بیاورند تا شمارا کمک کنند. کی امیرمؤمنان قضایت حکمین را در صفين پذیرفت؟ این خود بدیهی است که در آن صورت می باید حکومت را تحويل معاویه بدهد و خود به کناری برود. بلکه فرمود ما از اول شرط کردیم که حکم حکمین مطابق قرآن و سنت رسول اکرم باشد و آن دو برخلاف قرآن سنت حکم کردن و حکمshan بی اعتبار است.

اختلاف امیرمؤمنان با خوارج در این قضیه در این بود که آنها می گفتند اصل تعیین حکمین گاه کبیره است ، باید توبه کنی و گرنگه کافری. متوجه هستید که این مطابق با مبنای خود آنها بود که مرتکب گاه کبیره را پیش از توبه نمودن ، کافر می دانستند. شما مکرراً صحبت از قانون اساسی بویژه امسال کردید. دفعه اخیر که با شما ملاقات کردم ، موارد بسیاری را که خود شما خلاف آن رفتار کردید و از اختیارات و وظایفتان که منحصر به اصل ۱۱۰ است ، تجاوز نموده اید ، تذکر دادم که یکی از آنها تعیین شورای عالی قضائی است که این همه ناامنی و فساد به راه اندخته و اسلام را در ایران به خطر افکنده است. شما حضوراً گفتید : خلاف قانون اساسی ، خلاف اسلام نیست ! این سخن را با گفتارهای عمومی خود چگونه توجیه می نمایید؟ می توانید جز برای حفظ قدرت ، برخلاف معتقدات و فتاوی خود حرکت کردن را توجیه نمایید؟ خود شما می دانید که چه تقبیباتی در انتخابات مجلس شورا شد و نیز چه تقبیبات و تحمیلهایی در تشکیل دولت فعلی صورت گرفت و می دانید که شورای عالی قضائی از بیخ و بن از جهات متعدد برخلاف قانون اساسی و بلکه بر خلاف شرع مقدس است. از اینها گذشته مشاهده می کنید که چه خیانت ها و چپاولگری ها و حیف و میل ها و معاملات برخلاف مصالح اسلام و کشور ، اینها انجام داده اند. چرا تا حال صحبتی از هشتصد مورد خلاف در بنیاد مستضعفان به میان نیامده است؟ چرا قضیه

گروگان گیری و رها کردن آنها با آنهمه خلاف قانون و زیان رسانیدن به اموال این ملت محروم که همه با مدارک منتشر شده، پشت گوش افتاد؟ و بلکه آنها که در مقام ابرازش به ملت برآمدند، جرایدشان توقيف و خودشان از کار برکنار شدند و بعضی شان به زندان افتادند؟ چرا از صدھا میلیون دلار که در معاملة شکر و کلاهبرداری اسلحه و بعضی از معاملات دیگر از بین رفت، صحبتی نمی کنید؟ چرا از بزرگترین معامله استعماری که در انگلستان برای آن بنابر آنچه نقل میشود، جشن گرفتند و شرکت تالبوت از ورشکستگی نجات یافت و این ملت محروم برای سالهای طولانی دیگر به وابستگی های هر چه بیشتر به غرب و شرق مبتلا شد، کلامی به میان نمی آورید؟ چرا اشکالاتی را که به شما و به کارهای کارگزاران شما می شود به پای اسلام می آورید و آنرا مخالف با اسلام و رسول اکرم معرفی می نمایید؟ چرا جلوی اینهمه بدعت ها و شرک گرایی ها که در دین می افکنند و از وسائل ارتباط جمعی پخش می شود و مردم را به همه چیز بی اعتقاد و بدین می نماید را نمی نگرید؟ تجویز بعضی از متدينین، راهپیمایی ها و افساگری ها و اعتصاب ها و اعتراض ها را چرا برای جلوگیری از این مفسدہ ها که کشور و اسلام را به خطر افکنده، حمل نمی نمایید و تنها حمل می کنید علیه لایحه نادرست تنظیم شده از روی عدم توجه به وضع مردم این زمان از حیث عدالت و خیلی چیز های دیگر و از روی بی اطلاعی از اعداد مختلف احکام اسلام و حتی از روی مطالعه نداشتن در قضاؤت های نبی اکرم و امیر المؤمنان که حقیر بطوط فشرده در کتاب «روش تفسیر قرآن» آنرا توضیح داده ام، اینهمه بی انصافی چرا؟ مگر دکتر سحابی اعلامیه نداد که باید شاه برکنار شود؟ مگر به مجرد آنکه بختیار نخست وزیری را از طرف شاه قبول کرد، او را از حزب اخراج نکرند؟ با آنکه کسانی که فعلًاً مارا احاطه کرده اند و چهره شما و تاریخ شما را سیاه نموده اند، می خواستند او را با حفظ سمت خدمت شما بفرستند و بلکه بعضی از آنها میخواستند که از طرف روحانیت در شورای سلطنتی شرکت کند. از آثار وضعی اینگونه روشها بینناک نیستید؟ خدا می داند و شما هم می دانید که تنها به فکر اسلام و روحانیت در ایران و تاریخ شما بوده و هستم. مکرراً به شماتذکر داده ام و هیچگونه دلستگی به دنیا و مناصب آن ندارنم. بلکه همانطور که امتحان کرده اید، از آن فرار نموده ام و می نمایم. خدا می داند که این سطور را برای رضای او و حق استادی شما به خود نوشه ام تا مگر عرضیاتی که ذهن شما را احاطه کرده به کنار رود و آینده اسلام در ایران و همه چیز مادی و معنوی در کشور از خطر بجات یابد. اگر چه دیر شده، لااقل دیگر جلوی این خونریزی های بیجا را - که امیر المؤمنان در عهدنامه مالک اشتر از آن بیم داده و اضمحلال حکومت را لازمه آن معرفی کرده - بگیرید و بدان دامن نزیند که تا حال زده اید. شب ششم همین برج حاج آقا مصطفی را خواب دیدم. خیلی ناراحت بود. گفت: با پدرم عازم نجف هستیم و خوب بود اسم پدرم مهدی محبی الدین بود. من در همان خواب به ذهنم آمد که می خواهد بگوید اگر پدرم پس از پیروزی به ارشاد و هدایت مردم و احیای دین همت می گمارد و در این امور که در معرض خطاو نادرستی و فساد است وارد نمی شد، اسلام و روحانیت زنده می شد و تا ابد این ملت شکرگزار روحانیت می گردید. ولی بدانید که فعلًاً روحانیت به خطر افتاده و مردم می بینند که شما و کارگزاران روحانی دور و برтан، مشغول به اجرای همان سیاستی هستید که گفتید آن شخص از طرف نظام طاغوتی در قیطربیه آمد پیش شما و گفت سیاست فلان و فلان و ... است و شما گفتید ما با آن سیاست کاری نداریم! و انذر هم یوم الحسرة اذقضى الامر و هم فی غفلة".

درست دوازده روز بعد از نوشتتن این نامه مرا بازداشت کردند. چند روز بعدش یکی از مقرب الخاقانهای دستگاه او (عباس طبسی) در بازداشتگاه با من ملاقات کرد و گفت : امام به من گفته بتو بگویم : "اگر می خواستی مرا نهی از منکر کنی ، چرا به خودم فقط ننوشتی و چرا منتشر ساختی که گروهک ها از آن سوء استفاده کنند؟" و من در پاسخ گفتم که : باید به ایشان گفت که چرا نامه های متعدد و سخنان فراوان حضوری من که از یک ماه و نیم پس از به اصطلاح پیروزی انقلاب تا حال به شما عرضه شده و منتشر هم نگشته است ، اثری در شما نگذارده؟!

نامه های سرگشاده و تلگرافهای منتشر شده ام نیز نتوانستند در او اثری بگذارد. چه می توان کرد ؟ در تاریخ کمتر تجاوزگری از وسط راه برگشته و اصلاح شده است. اکثر قریب به اتفاق آنها در چنگ انتقام الهی دچار آمدند و با افزودن به جنایات و بزه کاری هاشان ، قواره ستمکاری را تا آنجا که می توانستند بلند کردند ، تا بطور قهری و جبری سرنگون شدند.

پس از این نامه که دو روزنامه (جبهه ملی و مجاهد) آنرا چاپ و منتشر کردند ، اعلامیه ای دادم و دیگر در ایران از من چیزی منتشر نشد. اینک آن اعلامیه :

بسمه تعالی

ای مراجع و علمای وارسته اسلام و ای ملت شریف سراسر ایران

به حساسیت زمان توجه نمایید و این حقیقت تلخ را در ذائقه عقّتان مزمزه و تحلیل نمایید که آبروی اسلام و روحانیت و همه چیز در این کشور به خطر افتاده و گروه گروه از جوانان بلکه از پیران هم ، در اثر رفتار وحشیانه و جنایات سبعانه اینها از دین بیرون می روند و کینه روحانیت را در دل می گیرند. خدای تعالی و نبی اکرم و ائمه هدی و مسلمانان واقعی و توده های وسیع از شما مراجع و علماء می خواهند که آشکارا روشنگری کنید و ساحت مقدس اسلام را از این جنایات ، کشتارها ، کشته ها ، اعدام ها ، محکمه ها ، چپاولگری ها و بدعت ها که اینها بدان می بندند و در وسائل ارتباط جمعی با قیافه روحانی ، تبلیغ می نمایند ، مبرا معرفی نمایید و خدای تعالی و ائمه اطهار و علمای ربائی از شما ای ملت سراسر ایران می خواهند که با اعتراضات ، راهپیمایی ها و سایر طریق های مبارزاتی بر آنها اعتراض نمایید و خشم خود را ابراز دارید.

و در پایان به آنهایی که در سپاه پاسداران و سایر نهادها مزدور نیستند و خواستار خوشنودی خدای تعالی و ائمه اطهارند ، یادآوری می نمایم که بدانند این کشتارهای خیابانی و بازداشت ها و شکنجه ها و اعدامها که اکثراً نسبت به بهترین فرزندان اسلام و انقلاب انجام می گیرد ، برخلاف موازین اسلام و جهات انسانی است و لازم است که از آن اجتناب نمایند و در صورت توانایی با آن مقابله نمایند و از آن مانع گرددند.

از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی

۴ - پس از سقوط بنی صدروفارش به پاریس ، روز هفتم تیر ۱۳۶۰ که مرحوم بهشتی و عده‌ای از وکلای مجلس اعضا حزب جمهوری اسلامی در ساختمان و مرکز حزب در سرچشمۀ تهران ، جلسه ای تشکیل داده بودند تا در بارۀ اوضاع در هم آشفته حکومت و رئیس جمهور آینده ، مشورت کنند و مرحوم بهشتی مشغول به سخنرانی بود ، انفجاری جلوی پای او رخ داد و چون ساختمان قدیمی و کهن‌ه بود فرو ریخت و بیش از هشتاد نفر کشته و زخمی شدند.

در بارۀ این انفجار و عامل یا عوامل آن سخنان بسیاری در داخل و خارج کشور گفته شده است. حتی بعضی از جراید خارجی آنرا نسبت به خمینی هم داده اند و گفته اند : از سطوت و سلطۀ بهشتی ترسان گشته بود. ولی این احتمال بی شک دروغ است. حقیردر زندان بودم. ولی رادیویی که اخبار داخل و خارج را می گرفت ، گذارده بودند که با خود داشته باشم. مسعود رجوی تازه به پاریس رفته بود. خبرنگاری با او در این بارۀ مصاحبه کرد و گفت : آنرا به شما نسبت می دهند. در پاسخ انتسابش را به خود و گروهش مورد انکار قرار داد. ولی بعداً حزب ش در حماسه سراییهای شان و اینکه نظام جمهوری اسلامی را بی آینده کرده ایم ، نسبت به خود دادند. با همه اختلافاتی که در این بارۀ شده ، همه متفقند که مباشر آن شخصی به نام "کلاهی" و از اعضای حزب جمهوری اسلامی بوده و سران این حزب مدعاوند که عضوی نفوذی از مجاهدین خلق بوده است. در کاظمین که بودم ، مهندس اقبال و فردی دیگر اصفهانی که هر دو از اعضاء مهم مجاهدین خلق بودند ، به دیدن من آمدند. سخنانی میانمان رو بدل شد و از جمله به آنها گفت : این همه رجزخوانی و حماسه سرایی که می کنید و آن انفجار را نسبت بخود می دهید و "کلاهی" مباشر آنرا جزء خود می شمارید و میگویید توanstه از ایران خارج شود ، چرا تا حال یکبار هم با او مصاحبه نکرده اید و دوربین تلویزیون را به روی او نینداخته اید ؟! پرسش را بی پاسخ گذارند.

برای من مثل روز روشن است است که "کلاهی" هیچگاه در حزب مجاهدین خلق نبوده و پس از انقلاب در حزب جمهوری اسلامی وارد شده و برای روشن شدن این رویداد مبهم یک مطلب دیگر که جزء مسلمات است را یادآور می شوم. و آن اینست که مرحوم بهشتی می خواسته کاندید ریاست جمهوری شود. جلسه را هم در مرکز حزب برای همین امر یعنی رئیس جمهوری آینده ، تشکیل داده است. زیرا در مجلس خبرگان که بودیم ، اکثر خبرگان او را کاندید برای اولین رئیس جمهور نموده بودند و خود او نیز چنین آرمانی داشت. لذا با بنی صدر رقابت می کرد و گاهی در کمیسیون مشترک به هنگام بحث در اصلی از اصول با بنی صدر در کنار هم می ایستادند و با هم مقابله بحثی می کردند. ولی متأسفانه خمینی گفت : "ناید از روحانیون کسی کاندید ریاست جمهوری شود" ؛ و گرنۀ ، ای بسا رقابت‌ها و درگیری‌های بعدی بوجود نمی آمد. علی ائمۀ توپه ای در آن انفجار در کار بوده ، که بلاشک بوده ، برای این بوده که نگذارند او رئیس جمهور شود. چون توپه گرهیج شکی نداشته که اگر او زنده بماند ، رئیس جمهور می شود.

بعضی احتمال داده اند که انفجار استناد به مرحوم محمد منتظری داشته است ، که در نهایت با بهشتی و کارهایش مخالف بود و به او لقب "راسپوتن" داده بود. بدی در مصاحبه با روزنامه ها و در روزنامه خود از او بدگویی کرده بود که پدرش آقای منتظری گفت : " بواسطه رنجها و صدماتی که دیده ، دچار ناراحتی عصبی و روانی شده است". بعضی از عبارت پدرش استفاده شبه جنون نموده بودند.

یاد نمی رود که در سخنرانی ای در تهران برای نیروی هوایی از من در این باره پرسش شد. من حرف پدرش را توجیه کردم که می خواسته بگوید : بواسطه فشار آن رنجها از مشاهده اندک تقصیر یا قصور از کسی برافروخته و عصبانی می شود و چیزهایی می گوید و یا می نویسد. بهر حال بر طبق این احتمال مورد سوء قصد جان مرحوم بهشتی بوده ولی شدت انفجار طاق کهنه و پوسیده را فرو می ریزد و سایران و از جمله خود محمد منتظری به زیر هوار می روند و کشته می شوند. به گمان حقیر نیز مرحوم بهشتی فقط مورد سوء قصد بوده و لذا بمب در جلو سخنرانی او کار گذاشته شده بود. تلویزیون هم که صحنه تعدادی از نعش ها را نشان داد ، جلو بدن و صورت او سوخته شده بود و بقیه در اثر کهنه بودن ساختمان و فرو ریختن سقف کشته شده بودند. برای مباشر انفجار هم پیش از کار گذاردن بمب ، وسائل فرار از صحنه و محفوظ ماندن از گیرافتادن و بازداشت شدن فراهم شده بود و می باید تهیه آن وسائل از جانب قدرت و مقامی در درون نظام باشد. از اموری که در این انفجار موجب شکفتی است ، خروج مرحوم رجائی و هاشمی رفسنجانی از مرکز حزب ، چند دقیقه پیش از انفجار می باشد. در ذهن ابتدائی می آید که لابد خبر داشته اند ! و لذا انفجار را بعضی به رفسنجانی نسبت داده اند. اگر چه پس از تأمل این احتمال هم می رود که قبل از باب اتفاق و عده داده بودند که در آن زمان به جای دیگری برونده نمی دانستند که جلسه طول می کشد.

غیر از محمد منتظری که با مرحوم بهشتی مخالف بود و حتی اسنادی را در باره وابستگی او به نظام گذشته منتشر می کرد مرحوم حاج احمد آقا خمینی هم با وی مخالف بود و بلاشک نمی خواست او رئیس جمهور شود. در ابتدای پیروی با کنایه و اشاره در مصاحبه هایش با روزنامه ها از روش و راهش انتقاد می نمود. آشیان سالگرد فوت دکتر علی شریعتی که در منزل شریعتی بودیم ، من چند جلد از تألیف جدیدم را (جلد سوم فلسفه شناخت) را برای او به جماران فرستاده بودم ، پرسیدم : به شما رسیده ؟ گفت : من قم هستم و الان از قم می آیم برای حضور در این مجلس. و خلاصه که از زیر زبانش درآوردم که با پدرش کمی بگومندو در باره مرحوم بهشتی داشته و قهر کرده ، لذا بعد از آن او را از طرف خود ناظر نمود که در جلساتی که تشکیل می شد در امور حکومتی و دولتی حاضر شود. در مجلس خبرگان بررسی پیش نویس قانون اساسی که بودم ، به چشم خود دیدم که یک روز مرحوم حاج احمد آقا خمینی در مجلس خبرگان در سالن رسمی روی صندلی ای خالی نشست. مرحوم بهشتی به او با صدای بلند گفت : "درست نیست شما که از خبرگان نیستی ، اینجا بنشینی. برو بالا که تماشاگران نشسته اند". دیدم رنگش سرخ شد و با تندی و سرعت بلند شدو از مجلس رفت. لذا احتمال استناد آن انفجار به او را هم داده اند و گفته اند : اگر کلاهی پشتیبان پرقدرتی نداشت نمی توانست در کشور پنهان شود و یا از کشور خارج گردد و تا حال گیر نیفت. اگر از افراد گروه های مخالف با نظام بود مسلم برای اظهار شجاعت در خارج کشور با او مصاحبه ها تشکیل می دادند و گفتگویم را در کاظمین با مهندس اقبال و رفیق اصفهانیش که هر دو از مجاهدین خلق بودند ، نقل کردم. همچنین در باره عامل و یا عوامل انفجار در جلسه شورای امنیت کشور

که مرحوم رجائی و مرحوم باهنر و افسری که اسمش یادم نیست کشته شدند ، سخنانی گفته اند و مباشر این انفجار هم بلاشک رئیس این شورا "کشمیری" بوده که در تشییع جنازه ها از خاکسترها ریخته شده در محل انفجار به اسم بدن او در تابوتی ریخته بودند و تشییع نمودند. بعد معلوم شد که پیش از انفجار کیفیت را در آن محل گذارده و خودش خارج شده و انفجار از درون کیف او بوده است. پس از درگذشت رجائی و باهنر ، خمینی آقای مهدوی کنی را نخست وزیر موقت کرد. او دولتش را با گرفتن رأی اعتماد از مجلس تشکیل داد. در آن زمان هم من در زندان بودم ولی رادیو داشتم. اول کسی که از این حادثه مطلع شد ، آقای بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین بود که در حیاط آنجا بود و صدای انفجار را شنیده بود. لذا خبرنگار روزنامه ای از کویت با مهدوی کنی مصاحبه کرد و پرسید : می گویند آقای بهزاد نبوی در آن انفجار دست داشته است. او به آن خبرنگار پاسخ داد که : من از اعضای دولتم ، خاطر جمع هستم و این شایعه دروغ است. به نظر حقیر ادعای مجاهدین خلق هم که آن را در مقام حمامه سرایی به خود نسبت می دهند ، کذب محض است. و گرنه تا حال چندین مصاحبه رادیو تلویزیونی با او نموده بودند. می باید کشمیری را پیدا کرد تا واقعه روشن شود. بلی ترورهای فردی و از جمله ترور امام جمعه ها کار عوامل و عناصر مجاهدین خلق بوده اند ، که همه آنها گرفتار شدند و اعدام گشتد.

[فهرست](#)

از زندانهایم در مشهد

۵۲ - هفتم تیر ۱۳۶۰ پس از آنکه چند روز قبلش عده ای از چماقداران به خانه ام هجوم آورند و درب خانه را شکستند و مرا بازداشت کردند (ولی شب آن روز مرا بخانه برگردانیدند)، کمیته مرکزی مشهد بازداشتمن کرد. چند روز در سلول کمیته مرکزی سپس مدتی در کمیته ای که می گفتند در سمت خواجه ریبع است ، زندانی نمودند. سپس به زندان وکیل آباد برند. مجموعاً به مدت هشت ماه در زندان بودم. اینک تعدادی از رویدادهایی را که در آن مدت در رابطه با من رخ داد را نقل میکنم :

الف - هنگامیکه در سلول کمیته مرکزی زندان بودم ، عده ای از جوان ها و دانشجویان را آورند در سلوهای دیگر انداختند. از جمله "ابوالقاسم مهریزی زاده" را. ظهرها چند دقیقه ای در سلول را باز می کردند تا موقع غذاخوری کمی روشن باشد. ظهری بود در سلول من باز بود. فرد مذکور که سابقه دوستی با من داشت ، به بهانه رفتن به دستشویی جلو سلول من آمد. دیدم پشتش غرق خون است. به من گفت : "دعا کن ، وضع خیلی بحرانی و خراب است". به بعضی از کمیته چی ها که با من تماس گرفتند ، گفتم : چرا او را که فعالیت هایش در انقلاب چشمگیر بود به این وضع دلخراش انداخته اید ؟ گفتند : ما هشتاد درصد احتمال می دهیم که قاتل "کامیاب" باشد و اعدامی است. گفتم : بی انصاف ها ، اولاً او که لیسانسیه ادبیات است ، در اثر دید نداشتن چشمانش از نظام وظیفه معاف شده و نمی تواند هدف گیری کند و ثانیاً مگر با احتمال هشتاد درصد کسی را به این وضع می افکند و اعدام می کند ؟ بالاخره او را اعدام کردند. ولی معروف بود که به اتهام تبلیغات فرهنگی برای مجاهدین خلق اعدامش کردند. خانواده من نقل کرد که «همسر باوفایش که لیسانسیه ادبیات انگلیسی بود ، پس از اعدام همسرش به من تلفن کرد که به من تبریک نمی گویی ؟ فلان روز مجلس فاتحه او در فلان محل است».

همسر او را هم بازداشت کردند و نگذارند که در مجلس فاتحه شوهرش حضور داشته باشد و به همان اتهام یعنی تبلیغات فرهنگی برای مجاهدین خلق ، اعدامش کردند. در مقدمه تفسیریکه در سه جلد نوشته ام در باره او نوشته ام : «اکنون که این تفسیر به پایان رسید بر خود لازم دیدم که خاطره ای که در تمام مدت تحریر آن مرا رنج می داد و قلیم را می فشد ، اظهار نمایم. و آن یاد دوست پُر سابقه ام "ابوالقاسم مهریزی زاده" است که جوانی پُر شور و برخاسته از خانواده ای فقیر و زحمت کش بود. از ورود به دبیرستان تا پایان تحصیلات دانشگاهیش و پس از آن تا آخر دم حیات با ستمگری ها و نادرستی ها مبارزه نمود. از هیچ فعالیتی که در توان داشت فروگذاری نکرد. حدود شش سال پیش به من پیشنهاد کرد که آیاتیکه در تألیف شرح داده ام را جمع آوری کند و به من بدهد ، تا بقیه آیات را به همان سبك شرح دهم و او که در آن زمان با "خانه کتاب یزد" همکاری داشت ، چاپ نماید. ولی در اثر درگیری های او و من با نظام ستمگرانه استبدادی طاغوتی گذشته و آوارگی های من به این کار موفق نشدم و فعلا هم که این کار انجام شده ، او در میان نیست. و بدست این خانشناس ها که به خیال خود ، خود را مژورانه در زیر پوشش اسلام پناهی پنهان نموده و چهره پلید و چنگیزی خود را پوشانیده اند ، بی هیچ تصریری جز فرهنگ دهی اسلامی و مقابله با آن دژخیمان در سطح اعتراض و نشر نشريه های افشاگر ، تیرباران شده و علاوه همسر باوفا و شریک زندگی مبارزاتیش را نیز بجرائم افشاگری جنایات آنها به چوخه اعدام سپردن. تنها کاری که در توان من است این است که ثواب آنرا به او و همسر خدایپرست و باوفایش تقدیم دارم».

ب - در سلوی کمیته مرکزی که بودم ، یک روز صبح نیامند درب سلویها را باز کنند که زندانیان به دستشوبی برونده و نماز های صبح خود را بخواهند. برای من ظرف آبی در سلویم می گذاشتند. با آن آب وضو گرفتم و نماز صبحم را خواندم. ولی بقیه هر چه بدر کوختند ، کسی نیامد. عصبانی شدم. با فریادهای بلند به آنها و به همه نظام بدگویی کردم. کمیته چی ها دیگر نتوانستند به خونسردی خود ادامه دهند. آمدند درسلول مرا گشودند. گفتم : لعنت خدا بر شما باد از دیشب تا حالا درها بسته مانده ، اینها می خواهند به دستشوبی برونند. کجای عالم اینطور زندانی وجود دارد؟ زندان پاسدار و نگهبان دارد چرا نماز صبح آنها را قضا کردید؟ گفتند : اینها مسلمان نیستند و نمازشان بی ارزش است. هر چه می توانستم با فریاد به آنها ناسزا گفتم. فوراً مرا از آنجا برندند به یکی از کمیته های فرعی ، نزدیک خواجه ربیع. زندانی ها خیال کردند که مرا برای اعدام برندند و این خبر نمی دانم چطور به خارج از زندان رسیده بود و گفته شده بود که فلانی را اعدام کرند.

از من می خواستند که در رادیو تلویزیون بگویم که در گفتارها و نوشته هایی علیه آنها اشتباه کرده ام. مجاهدین خلق را رد کنم تا آزادم کنند. حتی چند بار مرا تهدید به کشتن کردند. من به آنها گفتم : "آنچه علیه شما گفته ام از قران کریم و محکمات احکام اسلام است و هیچگاه حاضر نیستم که قرآن کریم و محکمات احکام اسلام را اشتباه معرفی کنم . نیز معتقد به مبدء و معاد و پاداش بر اعمالم هستم. همانند شما نیستم که تنها زندگی و تعیش و ریاست دنیوی را طالب باشم. قهرآ حاضر نیستم با سخن گفتن علیه گروه انبوهی از جوانان این مملکت و مردم مخالف و مبارز با وحشی گریها و فسادهای شما ، شریک به زمین ریخته شدن خونهایشان شوم". آنها حاضر شدند که فقط همان دو مطلب که از من می خواهند را بنویسند و من امضا کنم. حاضر نشدم. یک بار همسرم به زندان آمد و گفت : "احمد خمینی پیغام داده که

من و پدرم هنوز به تو علاقه داریم. اینها همه در صدند که تو را بکشند. بیا این مطلب را که می خواهد بگو و خودت را خلاص کن و به منزلت بازگرد". به همسرم گفت: "به او پیغام بده که من از تو و پدرت چیزی نمی خواهم، جز همانیکه یارانتان در صد آنند. تا از این جهنمی که درست کرده اید خلاص شوم". یک بار طبی پیش من آمد و گفت: "همه آنها بویژه شورای نگهبان حکم به اعدام تو کردند، فقط امام مخالفت کرد".

ج - در آن کمیته که زندانی بودم، به عمل جراحی ای نیازمند شدم. مرا بردن بیمارستان هفده شهریور در اطاقی خصوصی و همیشه یک پاسدار و یک بسیجی در آن اطاق کشیک می دادند. یک روز که من روی تخت بدیوار تکیه داده بودم از هفت تیری که در دست بسیجی بود و آن پاسدار با آن ور می رفت، به طرف شانه چپ من شلیک شد و از بغل شانه ام رد شد و به دیوار خورد. از صدای آن از کلانتری که نزدیک بود، مأموری آمد و گلوله که به دیوار فرو رفته بود را در آورد. با متراخ را اندازه گیری کرد و گفت: سه سانتیمتر فرو رفته. لابد کلانتری این کار را کرد تا عامل آنرا تحت تعقیب قرار دهد. ولی چنین امری واقع نشد و آن پاسدار را دیگر ندیدند. یقین دارم که دستور داشتند چنین عملی را به قصد کشتن من انجام دهند و به مرحوم خمینی بگویند که رویدادی اتفاقی بود. و گرنه هفت تیر پُر را بسوی کسی نمی گیرند و با آن بازی نمی کنند!

از بیمارستان مرا به درمانگاه بنت الهدی که متعلق به پاسداران بود بردن تا ایام نقاہتم را در آنجا بگذرانم. حدود ده - دوازده روز در آنجا بودم. یک شب از اطاق بغلی من که پاسدارها کشیک می دادند باز تیری شلیک شد و حایل مابین آن اطاق و اطاق مرا که دیواری چوبی بود سوراخ کرد و از روی من گذشت و به در اطاق خورد و آنرا سوراخ کرد و در سالن افتاد.

جوانهایی را که در خیابانها زخمی می کردند و یا زیر شکنجه زخمی می نمودند یا در زندان بیمار می شدند به آن درمانگاه می آوردند. یک روز جوانی را که شانه اش کوفته شده بود آوردنده و به من گفتند: این از مجاهدین خلق است که با رفیقش با ماشین فرار میکرد. بسوی آنها شلیک شد، رفیقش کشته شد و ماشینش به درختی خود و شانه اش کوفته شد. و چون شانه اش را همانطور واگذارده بودند و جراحی نکرده بودند، متعفن شده بود. من در اطاقی تنهایی بودم ولی او را در اطاقی برده بودند که چند نفر دیگر هم که پاسدارها بازداشت کرده بودند و به علت زخمی بودن یا بیمار بودن به آنجا آورده بودند. در آن اطاق بودند پیش من آمدند و گفتند: اجازه می دهی آن جوان را که هم اطاقی هایش از بودنش ناراحتند به اطاق تو بیاوریم. گفت: بیاورید. او را که به تخت بسته بودند آورند. تختش را بلند کردن و آورند.

تا مرا دید سلام کرد، گفت: تهرانی سقر که تبعید بودی به دیدن آدم. اشک از چشمانم سرازیر شد. گفت: خدا از عواملی که تو را به این وضع افکنده انتقام بگیرد. گفت: غصه نخور ما پیروزیم و اینها سرنگون می شوند. چون به تخت بسته شده بود، نمی توانست به دستشویی ببرود. ظرفی می آورند و به زیرش می گذارند بول می کرد. سُرم به بازویش وصل بود. یکی دوبار محصور بودنش را به من خبر داد، رفتم پرستارها را خبر کردم. از من عذرخواهی می کرد. درب اطاق باز بود و می توانستم آمد و شد کنم. رئیس پاسدارهای مشهد پیش من آمده بود، می گفت: اهل النگه هستم. از ده اهوارک که نزدیک به ده ما سرزیارت است. عصری بود یکی از پاسدارها پرسید: هنوز زنده است. آن پاسدار پاسخ داد: امشب

کارش تمام می شود و دیدم آمدند و آمپولی به سرمش که نزدیک تمام شدن بود تزریق کردند و مرا برند در اطاق پهلویی که متعلق به پاسدارها بود. صبح شد آدم پشت اطاق او دیدم خاموش است و او مرده است. همان ساعت مرا به کمیته ای که در آن بودم برند و از آنجا به زندان وکیل آباد در قسمت بهداری در اطاقی دارای تخت ، منتقل کردند. در آن بند جوانی به نام غلامرضا خسروآبادی بود که هم دوره و رفیق مهریزی زاده بود و دوره خدمتش در ارتش را با درجه (ظاهرآ) ستوانی می گذراند. شبها برای نماز شب برمنی خاست و ظرف های غذای مراتا غذا می خوردم ، فوراً می آمد برمنی داشت و می شست و هر چه من اصرار می کردم که ناراحت می شوم اینکارها را نکن ، از رفتارش دست برنمی داشت. خسروآباد روستایی در اطراف سبزوار است. می گفت : پدر و مادرم یگانه فرزندشان من هستم . از دست رنجشان برای من می فرستادند که درس بخوانم و می گفت : اینها مرا اعدام می کنند. دل داریش می دادم و می گفتم : تو کاری نکرده ای که اعدامت کنند. سر برج حقوقش را از لشگر مشهد می آورند و از او امضا می گرفتند. بالاخره به همان اتهامی که بر مهریزی زاده وارد کرده بودند ، اعدامش کردند. جوانی دیگر نوزده ساله در آنجا آورده بودند که غش می کرد. چند نفری بزور او را نگه می داشتند. پزشک روانی می گفت : روزی دو قرص که هر کدام پنجاه تومان برای حکومت تمام می شود به او می دهیم ، باز هم غش از او دست برنمیدارد. اهل بجنورد بود. می گفت : پدر و مادرم دو پسر داشتند. مادرم دو پیمانه برنج می پخت تمام آن خورده می شد. ولی هنگامی که برادرم را که بزرگتر از من بود به اتهام ارتباط با مجاهدین خلق گرفتند و اعدام کردند ، مادرم یک پیمانه برنج می پخت ، مقداری از آن می ماند. مرا به اتهام نشر اعلامیه گرفتند و زیر شکنجه در آورندند و به این روز و احوالم انداختند. پس از هشت ماه که من از زندان به خانه منتقل شدم هنوز او در زندان بود. یک روز جوانی را که آنقدر شکنجه کرده بودند که بروی برانکار آورده بودند ، پس از چند دقیقه آمدند و او را برند و گفتند دستور اعدامش رسیده است.

در آن زمان که در درمانگاه بنت الهی بودم ، شخصی که در خانه چریکی در کراچی دیده بودم و اهل ساوه بود با اسم مستعار "اصالت" که ظاهرآ از کارمندان وزارت خارجه شده بود پیش من آمد و احوالپرسی کرد و گفت : از پیش امام آمده ام ، پیامی به او نداری. گفتم : نه چه پیامی می خواهی به او داشته باشم ؟

بالاخره پس از هشت ماه از بازداشتم به دادسرا برند و سیدی که می گفتند در مازندران قاضی دادگاه انقلاب است از تهران آمده بود. به من گفت : "امام گفته تو را به خانه ات ببریم ولی نباید جوان هارا به منزلت راه بدھی". من گفتم : "صلاح شما این است که مرا با یک تیر خلاص کنید و به صلاح شما نیست مرا به خانه ببرید". خنید و گفت : "امام گفته ، جز این نمی توانیم و مرا نزدیک به غروب بود به منزل برندن".

د - در آن هشت ماه شرحی متوسط و روشن بر نهج البلاغه در سه جلد نوشتمن که در مقدمه اش نوشت
ام :

«از خیلی گذشته یکی از کارهایم مطالعه این کتاب شریف بوده و مکرراً دوستان خواستار شدند که شرحی روشن و متوسط نه خیلی طولانی و نه خیلی مختصر بر آن بنویسم که مقاصد عالی آن روشن گردد ، نه جهات صناعی و ادبی و با پیش آمدی که برایم اتفاق افتاد و در گوشه زندان قرار گرفتم ، با تهیه نهج البلاغه عده و شرح محقق جلیل القدر ابن میثم بحرانی اعلی الله مقامه و قران کریم ، بی هیچ کتاب

دیگری ، مشغول به این کار شدم و در آن علاوه برآنکه مقيّد بوده ام که پرده برگرفتن از مقصود را بر حفظ جهات ادبی و علمی ترجیح دهم. بازیر نویسی هایی به عنوان توضیح تا آنجا که در این موقعیت بس خطیرواندوه بار برایم میسور بود و ملاحظه فهم عمومی هم اجازه می داد ، مشکلات اعتقادی فلسفی و مبهات اجتماعی و اجمال های اقتصادی یا تاریخی آن را تشریح نموده ام و آن را به سه جزء تقریبا متساوی تقسیم نمودم و در پایان جلد سوم نوشتۀ ام : در اینجا این جزء هم با پایان قسمت آخر نهج البلاغه پایان یافت و هنوز وضع من و محیط و نظام اجتماعی به همان منوال است که در هنگام شروع در این شرح برآن بود و از خدای تعالی خواستارم عنایتی نماید و با سرعتی که در خور رحمت واسعه اوت ، دگرگونی ای پدید آورد و این وضع آشفته و ناهنجار را به وضع و حالتی الهی و انسانی قابل تحمل مبدل سازد و آمين یا رب العالمين».

مشهد مقدس زندان شهربانی وکیل آباد علی تهرانی سوم ربیع الثانی ۱۴۰۲ (۱۳۶۰/۱۱/۹)

۵۲ - دو سال در منزل شبیه محصور بودم . در طول این دو سال چند نفر پیش من آمدند و شرح منظومه و شرح شوارق و مقداری از اشعار را برایشان تدریس کردم و تفسیر متوسط و روشنی بر قرآن در سه جلد نوشتم . خبرهای وحشتناکی از بازداشت ها و شکنجه ها و بی رحمی ها و اعدام ها می شنیدم . یک بار محمدی گیلانی قاضی دادگاه انقلاب خطاب به پاسدارها گفته بود که "اینها (یعنی جوانهای مخالف با وضع آن وقت) را که می گیرند بدید به سینه‌ی دیوار بچسبانند و با شلیک تیر به قلبشان خلاصشان کنید" . منبری هایشان و امام جمعه هایشان و از جمله خزعلی پاسدارها را تهییج به خشونت و کشتن می نمودند . خزعلی در تعریف از پاسدارهای خیابان خراسان می گفت آنها منافقین را در خیابانها با شلیک شکار می کنند . در زندان وکیل آباد که بودم پاسدارها و بسیجی ها حمله به پایگاه های مجاهدین خلق کردند و موسی خیابانی و اشرف رجوی و عده‌ی زیادی از جوانان را کشتن و معروف بود که نعش خیابانی را در زندان برند و دستور دادند مجاهدین زندانی تف بر آن بیاندازند و هر کدام تخلف کرد فورا اعدام کردند و در دو سالی که در منزل شبیه محصور بودم با حزب توده ، که در ابتدا پیرو خط امام بودند و کیانوری مرتب پیش خامنه‌ای می رفت ، به هم زندن و تعدادی از آنها را کشتن و تعدادی را به زندان افکنند . در جنگ با عراق می کشند و بیشتر از آن کشته می دادند و دانش آموزان و دبیرستانی ها و حتی راهنمایی ها را زیر بمباران می برند و بر روی مین ها و در برابر شلیک توپ ها و مسلسل های عراقی ها می فرستادند ، و آنها را با عنوان "یکبار مصرف" معرفی می نمودند .

سوم خرداد ۱۳۶۱ با کشته دادن انبوه در اثر حمله‌ی موج وار وغیر تخصصی ، خرمشهر را از عراقی ها باز ستانیدند و شعارهای فتح فلسطین از راه کربلا گوشها را رنجه می داد و نوحه خوانی های راهیان کربلا معرکه آرایی می کرد و خمینی گاهی می گفت : "مردم عراق در زیر فشار حزب بعثت کافر فرباد یا للملمین می زنند و نبی اکرم فرموده که هر کس صبح کند و کوشش در اصلاح امور مسلمانان و رفع مشکلات آنها ننماید جزء مسلمانان نیست ما باید به عراقی ها پاسخ دهیم" و پاسخ شان کشتن جوانان آنها بود که مادرانشان پشت جنازه فرزندانشان در حرم امیر المؤمنان خود را به زمین می کوشتند و یا علی یا علی سر می دادند . گاهی می گفت : وظیفه ما آزاد ساختن مسلمانان از چنگالهای حکومت های فاسدشان است . عراق را که آزاد سازیم کشورهای کوچک خلیج فارس خودشان به ما می پیوندد و حرمین شریفین را

هم از سیطره‌ی شاهزاده‌های عیاش و فاسد سعودی باید نجات می‌دهیم. آنها شایستگی خادم بودن برای حرمین شریفین را ندارند و اردن و سایر کشورهای اسلامی را هم باید از چنگال حکومت‌های بی‌دین و ستمگرshan آزاد کنیم. و در اینجا یک مرتبه ترقی نمود و گفت: وظیفه‌ی ما بردن اسلام ناب و راستین به سراسرجهان است و از این هم فراتر رفت و گفت: این وظیفه‌ی مانه فقط در این عصر است بلکه این وظیفه تا پایان عمر دنیا ادامه دارد. و مشاهده می‌کنید که با این شعارها و حماسه سرایی‌ها و تهییج‌ها، هنوز هم می‌گویند دفاع مقدس!

گرفتن فاو و جزایر مجنون و بعضی از مناطق جنوبی و شمالی عراق و شلمچه را چگونه می‌توان دفاع مقدس نامید؟ و در عین حال با این همه هیاهوها و رفتارها پس از فوت حاج احمد آقا، در کرمانشاه محبوس بودم. مأموری که پیش من می‌آمد و غذا می‌آورد یک شماره از روزنامه‌ی کیهان را آورد که در آن مصاحبه‌ای با نامبرده را نقل کرده بود که گفته بود: "پس از فتح خرمشهر امام گفت که دیگر جنگ را تمام کنید، ولی بعضی از متخصصان آمدن پیش ایشان و گفتد صلاح نیست جنگ را فعلاً خاتمه دهیم، می‌باید مقداری در خاک عراق پیش روی کنیم تا بتوانیم خسارت جنگی مان را از عراق بگیریم". می‌بینید یاوه سرایی تا چه حدی است، اولاً با آن همه حماسه سرایی‌ها و تعیین وظیفه‌ی شرعی و لزوم از میان برداشتن حزب بعث افلاقی مورد تکفیر مرحوم سید محسن حکیم و امثال این سخنان، چگونه امام پس از تسخیر خرمشهر می‌خواسته جنگ را خاتمه دهد؟

و ثانیاً خمینی چگونه پذیرفته و تجویز کرده برای گرفتن خسارت جنگی یعنی برای پول، انبوهی از مسلمانان ایرانی و عراقی همدیگر را بکشند؟

فرض می‌کنیم تمام عراقی‌ها، بعضی افلاقی و کافرنده، ایرانی‌ها که مسلمانند، چگونه اجازه داده که توده‌های وسیعی از مسلمانان محبوب و عارف (چنانکه خوش توصیف می‌کرد) برای گرفتن پول از دولت عراق کشته شوند؟

به نظر حقیر از متصدیان روزنامه کیهان قدرت تقریر گرفته شده و گرنه چنین مصاحبه افتضاح آمیزی را از هر کسی صادر می‌شد، چاپ نمی‌کردند و علاوه بر همه اینها اگر نظریه امام این بوده پس چرا شما پیروان امام و خود امام، سران نهضت آزادی که در بیانیه‌ها و مصاحبه‌ها می‌گفتند پس از فتح خرمشهر دیگر جنگ مشروع و به مصلحت نیست و جز تلفات انسانی و مالی و خرابی شهرها و ورشکستگی اقتصاد ایران ثمری ندارد، می‌تازید و هنوز هم یکی از مطاعن آنها نزد شما مخالفت آنها با جنگ ایران و عراق پس از فتح خرمشهر است.

چگر انسان آتش می‌گیرد، چه تعدادی از دختران و پسران این ملت را که آن همه فعالیت و مبارزه نمودند و به زیر شکنجه رفتند و در زندان‌ها افتادند و اموال مصرف نمودند، به زندان‌ها ریختند و به زیر شکنجه درآورند و اعدام و تیرباران کردند. ربایی املشی که مدتی دادستان دادگاه انقلاب بود در یکی از سخنرانی‌هایش گفت: "اینها مارا آگاه نکرده بودند که می‌خواهند با ما مخالفت کنند تا برایشان زندان‌ها به اندازه کفايت بسازیم، زندانهای موجود چند برابر گنجایش شان انباشته شده است". وفاحت را می‌نگرید که تا چه حدی است.

در یک همچو اوضاعی نامه‌ای به حاج احمد آقا خمینی نوشت که: این جهنمی که درست کرده اید در خانه ام و پیش خانواده و فرزندانم هم نمی‌توانم زندگی کنم، گزرنامه‌ای به من بدھید بروم و بقیه عمرم را

در نجف بمانم و عهد می نمایم که در آن صورت نه مصاحبہ ای کنم و نه بیانیه ای منتشر نمایم و خواسته بودم پاسخم را اثباتاً یا نفیاً بدهد، ولی پس از شش ماه پاسخی نیامد و خبرهایی که از قصاویت و سنگ دلی های اینها می رسید ، فوق توان تحمل من بود. استخاره کردم به عراق بروم و از برنامه فارسی رادیو آن ، افشاگری کنم و سکوت خود را در برابر ستمهای فراوان و وحشتناک آنها بشکنم ، خوب آمد و ترکش بد و عذاب.

اسفند ۱۳۶۲ ، خیلی آسان توانستم از مرز از طریق بلوچستان بگذرم و خود را به سفارت عراق در اسلام آباد برسانم، چون یک بار زمان شاه از همین راه به عراق رفته بودم و سفارت عراق پس از یک هفته مرا با هواپیمای عراقی به بغداد فرستاد و روز اول فروردین ۱۳۶۳ وارد بغداد شدم.

[فهرست](#)

از سرگذشتم در عراق

۵۴ - از آغازی که به بغداد وارد شدم از حکومت خواستم که اجازه دهد نجف اشرف در یکی از مدارس علمیه ساکن شوم و پس از دو ماه که در بغداد بودم این اجازه داده شد و عصر پانزدهم رمضان از بغداد به نجف مشرف شدم و در مدرسه‌ی کوچک مرحوم بروجردی (در سوق العماره) ساکن شدم. در آن دو ماهی که در بغداد بودم علاوه بر روزی نیم ساعت سخن گفتن که از رادیو عراق منتشر می شد (درباره ی حرمت جنگ مسلمانان باهم و زیان‌ها و مفاسدی که جنگ موجود میان ایران و عراق برای هردو کشور بیار می آورد و سودهایی که به کشورهای استعمار و استثمارگر و کارخانه داران اسلحه سازی می رساند و ستم‌ها و حق‌کشی‌ها و نامردمی‌ها و تهمت‌ها و دروغگویی‌هایی که سردمداران ایران مرتکب آن می شوند ، و این سخن گفتن چند سال ادامه داشت) مصاحبہ ای بین المللی در "فندق الرشید" نمودم. از جمله پرسش‌هایی که شد ، پرسش خبرنگار رویترز بود که در بعضی از خاطرات گذشته عرض کردم که همچنین خبرنگار پاکستانی بود ، در تهران درباره حکومت اسلامی و مسائل دیگر با من مصاحبہ کرده بود و پرسش او در بغداد این بود که : "تو در تهران از حکومت اسلامی طرفداری کردی این مفاسد و فجایعی که در حکومت اسلامی فعلی ایران پیش آمد باز هم از آن طرفداری می کنی یا از عقیده ات برگشته؟"

پاسخ دادم که : «طرفداری می کنم ولی در می یابم که حکومت موجود در ایران حکومت اسلامی نیست». و از جمله پرسش‌هایی که شد ، پرسش خبرنگار شوروی بود که پرسید : "حزب توده را حکومت ایران سرکوب کرد چه انعکاسی در میان ملت ایران داشت؟" پاسخ دادم : "که از آن شاد شدند ، ولی نه به خاطر اینکه بهانه‌ی سردمداران حکومت ایران را در سرکوب آن حزب که تا این اخیر پیرو خط امام معرفی می کردند و در سرکوب گروههای دیگر ملی و انقلابی از آنها یاری می گرفتند ، پذیرفتد بلکه به این جهت که از اول تأسیس تا پایان عمر و سرکوب شدنش ، فعالیت‌هایش بر زیان ملت و بر سود اجانب خارجی و سرکوب کنندگان داخلی بود".

در دفترم چند خطی یادداشت کرده ام مناسب می دانم ، نقل کنم :

بسمه تعالی

«متجاوز از هشت ماه است که ارض اقدس مشهد الرضا علیه آلاف التحية و الشاء ، هجرت کرده ام و بحمد الله اگر چه در چند قدمی صحن مقدس مولا المولی امیرمؤمنان علیه صلوات الله ساکن و صبح و شام در حرم مطهرش از ستم ها و جنایت های این نامسلمانان حاکم بر ایران می نالم و از خدای تعالی رفع این فتنه را خواستارم ولی از هجران ارض اقدس و خانواده رنج می برم و از من تم على الاطلاق خواستارم با به اجابت رسانیدن حاجتم مرا دوباره به آستان بوسی حضرت رضاعلیه السلام موفق گرداند».

نجد اشرف مدرسه کوچک مرحوم بروجردی ۱۴۰۵ صفر الخیر - ۱۳۶۳

۵۵- نالیدن و سخن گفتن از رادیو عراق چند سال ادامه داشت و دیگر نیازی به نوشتن آن احساس نمی کنم و اطمینان دارم که از نوارهای پیاده شده ، در تاریخ می ماند . فقط سه جلسه گفتارم که در رابطه با خمینی انجام گرفت ، نقل می نمایم :

الف- یک سال دهه فجر به اصطلاح اینها ، تعدادی را از کشورهای دیگر دعوت کرده بودند و خمینی برای آنها سخنرانی کرد و در آغاز گفتارش به آنها گفت : "این نباشد که بیایید ایران و چند روزی مهمان باشید و گردش کنید و برگردید به ممالک خود همین و بس بلکه بروید برای ملت هایتان مشروحا بیان کنید که در اینجا چه کارهایی برای رفاه و آسایش ملت شده و چه پیشرفت های اقتصادی و صنعتی و غیره صورت گرفته است . مخالفان ما می گویند ما شکنجه می کنیم و زندان هایمان پر است . بروید در خیابان ها بنگرید . بنگرید آیا کسی را شکنجه می کنند؟" و سخنانی دیگر درباره رفقارهای به خیال خود نادرست و خرابکاران ، مخالفان خود ، عرضه نمود که موجب عصبانیتش گشت و با خطاب سرکوب گرانه اش گفت : "بزنید ، حبس کنید ، بکشید".

در پاسخ گفتم : تعدادی از افراد عقب افتاده در کشورهای خودشان را دعوت می کنید به ایران بیایند و از آنها پذیرایی شایانی می نمایید و به دیدن شهرها و آثار باستانی می بردیشان و پول بليط هوایپمای دوسر آنها را می پردازید و به هنگام رفتن هدایایی همراهشان می فرستید و همه ای اینها را از اموال این ملت درمانده و نیازمند به همه چیز ، مصرف می نمایید فقط به این خیال موهم که برونده در کشورهایشان که ملت آن کشورها در رسانه های گروهی خود از ستم ها و سرکوب ها و دیگر مصیبت ها بی که بر سر این ملت ستمدیده آورده اید شنیده اند ، از شما و نظام ستمگرانه و ناشیانه ای شما تعریف کنند؟ او لا از تعریف آنها چه سودی نصیب شما می شود و ثانیاً بدانید که آنها عقل دارند ، چشم دارند ، گوش دارند ، خرابی هایی که به بار آورده اید ، سرکوب هایی که به راه انداخته اید و دیگر مفاسدی که مرتکب شده اید را می بینند و می شنوند و عوض تعریف از شما در کشورهای خود آنچه دیده اند و از موارد موثق شنیده اند ، حکایت می کنند . اگر چه آن افراد نزد من بسیار پست و حقیرند که برای چند روزی خوش گذرانی و گردشگری حاضر شده اند بیایند پای صحبت شما بشینند و شما پذیرایی خود را به رخshan بکشانید و آنها را مزدور خود معرفی کنید که می باید در برابر آن پذیرایی ها و مصرف ها ، برونده از شما تعریف کنند . اقای خمینی در اوایل صحبت گفتی بروید در خیابانها ببینید مخالفات را شکنجه می کنند ، زندان هارا از آنها پرکرده اند ؟ مگر کسی مدعی شده که شما در خیابان ها مخالفان را شکنجه می کنید ؟ به شادی شیاطین شکنجه خانه ها فراوان دارید و علاوه نتوانستی تا آخر این سخنرانی خودت را حفظ کنی و

لو ندهی و در اوخر پرده را کنار زدی گفتی بزنید ، بکشید و پیش مهمان ها که توقع داری در کشورهاشان از تو تعریف کنند ، اعتراف و تصدیق کردی که سخنان مخالفان راست است باز هم بیشتر از گذشته خواستاری که سگ های گیرنده و گرگ های درنده ات ، شکنجه کنند و به زندان بیفکنند و بکشند.

ب- ارتش اسرائیل غاصب به لبنان حمله کرد و مناطق وسیعی از جنوب آن تا نزدیک بیروت را اشغال کرد که قتل عام اردوگاه های صبرا و شکيلا در همان تجاوز صورت گرفت . حکومت عراق و در همان آغاز تجاوز ارتش اسرائیل ، به ایران پیشنهاد کرد آتش بس را موقتا بپذیرد و ارتش ایران از مسیر عراق با ارتش عراق جلو آن متجاوز را بگیرند . آقای خامنه ای و آقای رفسنجانی به پیشنهاد حکومت عراق اظهار تمایل کردند ، فردایش مرحوم خمینی خطابه ای ایراد کرد و گفت : بازی خورده اید ، آمریکا اسرائیل را وادار به حمله به لبنان کرده تا جنگ اصلی که جنگ ایران و عراق است ، پایان یابد . آنچه مهم است که باعث نابودی اسرائیل هم می شود سرکوبی حکومت بعضی افقی است و راه فلسطین از عراق است و آزادی فلسطین بعد از آزادی عراق است .

من در پاسخ گفتم : چه کسی نداند که جنگ ایران و عراق بر سود آمریکاست . و یکی از عوامل وجود آورنده ای این جنگ آمریکاست که راهش را برای حضور هر چه بیشتر نیروهای مسلح و کشتی های جنگی اتمی و هواییما برش ، هموار کرده و کارخانه ی اسلحه سازش را رونق هر چه بیشتر داده و تمام منطقه و همه کشورهای اطراف خلیج فارس را که در خطر تجاوزگری شما قرار گرفته اند به پناه بردن به دامشان و به هم پیمان شدن با ابرقدرتی واداشته است که شما علاوه بر زدن کشتی های نفت کش آنها ، کشتی های باربریشان را که انباشته از اجناس و مواد مصرفی است و متعلق به تجار آن کشورهاست و نه به دولت هایشان ، چون دزدان دریایی می رباشد و به اسکله های ساحلی خود می آورید و بارهایشان را تخلیه و چپاول می کنید و گاهی کشتی آنها را نیز نگه می دارید. با تمام این احوال می گویی دستور داده اسرائیل به لبنان حمله کند تا این جنگ که این همه سود برایش آورده است و اینقدر قدرت جهانیش را گسترش داده ، پایان یابد ؟

می توان گفت شما با آن همه زیرکی مطلب مذکور را درک نکرده اید؟! که حتی یک فرد عادی هم درک می کند ، پس مبادا از نسل یهودانی باشی که دویست و سیصد سال پیش در جهان منتشر شدند تا نسلشان چند پشت بعد از خودشان به مقامات سیاسی یا مذهبی برسند و به وطن گزینی یهود در ارض موعود (فلسطین و کوه صهیون) کمک کنند؟

و این سخن را از روی ناراحتی گفتم و می دانستم که به خاطر تمایل شدید به تسخیر عراق و پیروانش در جنگی که خودش آتش را افروخت ، این سخنان را برای کسانش ایراد کرده اگر چه مکرراً با خطاب به او و با دلیل و برهان گفتم تسخیر عراق برای شما غیر ممکن است زیرا علاوه بر پیمان کشورهای عربی بر مساعدت به کشور عربی ای که مورد تجاوز قرار گیرد و قهرآ فعلاً مالی و نظامی به کشور عراق کمک می کنند و علاوه بر مساعدت نبودن شرایط بین المللی با کشور گشایی که در عهد پادشاه بیزبزک مرسوم بوده ، ارتش عراق نیرومند است و عن قریب نیروهای ایرانی را که به خاک عراق تجاوز کرده اند با کشتار وسیع و به اسیری گرفتن انبوه بیرون می نماید ، همینطور هم شد و هنوز بعد از چهارده سال از پایان جنگ هر روز تعداد زیادی جنازه که در آنها پاره استخوانی از بقایای نعش کشته ها گذارده اند ، در شهرهای ایران با تشریفات پر خرج تشییع می شوند.

ج- در یکی از گفتارهایم که از رادیو عراق منتشر شد خطاب به خمینی گفتم :

همانطور که در روایات رسیده و مولوی در مثنوی به نظم کشیده خدای تعالی با عنایت ویژه اش نمرود را در که کودکی شیرخوار بود بی مادر و پدر و هر کس دیگر ، بزرگ کرد و نیرومند نمود و سلطنت رسانید ولی او با دیدن این همه عنایت ربانی و به جای شکرگزاری ، ادعای خدایی کرد و خلق خدارابه زیر برده گی و ستم هایش درآورد و پیغمبر خدا حضرت ابراهیم را در آتش افکند ، تو را هم خدای تعالی که پدرت در خردسالی مُرد با عنایت ویژه پرورانید که هیچگاه در تمام زندگیت کمبودی احساس نکردی و در رفاه و آسایش بودی و دارنده استعداد فوق العاده نمود و موفقت گردانید که نزد اساتیدی در قله‌ی نبوغ همانند مرحوم حائزی یزدی و سید ابوالحسن قزوینی و شیخ محمد علی شاه آبادی ، تحصیل علوم اسلامی نمایی و در عرفان ذوقی به تو عنایت کرد که نه تنها در عصرت بی نظیری بلکه در عصرهای گذشته هم کم نظیری و بیانی به تو داد که طلاب علوم دینی را به سویت بکشاند و پس از آغازت به مبارزات علیه ستمشاهی از دیگر مراجع برتریت داد و افکار و عواطف توده‌های وسیع ملت ایران را به جانبت کشانید و حتی در نجف اشرف از مراجع مسن‌تر از خودت پیشت انداخت و در پاریس در اثر تأثیر کلامت در ملت ایران تمام جهان را درباره ات شگفت زده کرد و پس از رفتن شاه و آمدنیت به ایران استقبالی از تو شد که بی‌شك از اول تاریخ بشر تا حال از کسی نشده و بالآخره تمام کشوروسیع ایران را در اختیارت گذارد و به عوض شکرگزاری ، کفران‌ها کردی ! جنگی که حرمتش در احکام خدا مانند وجوب نماز و زکاء ضروری است و آقای خوبی چندین بار به من گفت : تهرانی حرمت این جنگ بر طبق آیه شریفه " وان طائفان " تا آخر مانند وجوب نماز و زکات بر طبق آیه " أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَاتَّوْلِزَكَةَ " ضروری است ، و تو آن را همانند نماز یومیه واجب معرفی کردی و خونریزی‌های زیادی را بی آنکه برایت سودی داشته باشد به راه انداختی و در برابر تمام احکام خدای تعالی ایستادی و گفتی " اگر حفظ حکومت و سلطه‌ما توقف داشت بر دست برداشتن از تمام احکام اسلام ، می‌باید از آن در آن صورت دست برداشت ". با آنکه در جنگ صفين در شب لیله الہریر که دو لشکر به هم ریخته بود و تئور جنگ چنان گرم بود که چیزی جز پیروزی بر دشمن در ذهن کسی نمی‌آمد یکی از اصحاب ، امیر مؤمنان را دید که در کناری ایستاده نماز شب می‌خواند خدمتش عرض کرد در این وقت و نماز شب حضرت به او فرمود این لنگه نعل که وصله دار بود ، چقدر می‌ارزد گفت ارزشی ندارد . فرمود دنیای شما با همه چیزش پیش من به اندازه‌ی این نعل اسب هم ارزش ندارد چه رسد به حکومتش ما جنگ می‌کنیم که نماز اقامه شود . عده‌ای از افسرها که قصد کوتنا را کرده بودند (که آن قصد را کوتنا نوژه نامیدند) و بعضی از گروه‌ها که خود بعداً سرکوب شدند ، آنها را لو دادند و گرفتار شدند گفتی " حکم تمام آنها اعدام است " با آنکه هنوز از آنها جنایتی سر نزده بود و به حسب احکام خدای تعالی قبل از جنایت نمی‌توان قصاص کرد و امیر مؤمنان مکرراً خبر داد که این ملجم مرادی محاسن مرا به خون سرم رنگین می‌نماید و از او می‌خواستند او را بکشد ، حتی خود این ملجم خواست که او را بکشد ، فرمود " چگونه قبل از جنایت قصاص کنم ". این بهانه که آن افسرها بعضی از مقدمات کوتنا را فراهم کرده بودند ، کلامی بی محتوا است زیرا مثل این است که بگویی کسی که رفته به شراب فروشی و شراب خریده و در لیوان ریخته ولی مأموری رسیده و نگذارده بنوشد و یا خودش منصرف شده ، می‌باید هشتاد تازیانه بخورد که هیچ کس نگفته و نمی‌گوید و کلامی که شیخ انصاری در فواید الاصول در جمع بین روایاتی که دلالت دارد دشمن به نیت معصیت عقاب نمی‌شود و روایتی که

ظهور در عقاب داشتن آنگاست که گناه را انجام نداده ولی مقدمات آن را انجام داده علاوه بر درست نبودن این جمع نزد محققان از فقهاء نسبت به عقاب اخروی است نه اجراء حدود یا قصاص قبل از جنایت و اگر بیم داشتی که دوباره اقدام به کودتا نماید می توانستی آنها را از کار بر کنار و یا به خارج از کشور تبعید کنی.

کشتن قطب زاده و عده ای دیگر از آنهایی که به همراه او قصد حمله بر جماران را داشتند یکی دیگر از معارضات با خدای تعالی است. زیرا آنها نیز عملی انجام نداده بودند و می توانستی از مواضع قدرت دورشان نمایی و یا تبعید نمایی، در صورتی که باز از اقدامشان ترسان بودی گرچه اکثر احکام قضایی که تو و کسانی در دادگاههای ایران معمول کردید بر خلاف احکام خدای تعالی و معارضه با احکام اوست و علاوه قطب زاده که مصاحبه کرد گفت از شلیک توب به جماران روی عواطفم نسبت به آقای خمینی منصرف شده بودم ، نمی باید تو هم روی عواطف سابق و مساعدتهایش به تو از کشتش منصرف شوی ؟

تعريف هایی که برای جز حق تعالی شایسته کسی نیست برایت عرضه شد و از رادیو تلویزیون منتشر شد و مانع نشدنی با آنکه به هنگام ابراز آن از ابراز کننده اظهار نارضایتی کردی و اشاره به تجاوزش از حد نمودی که این هم گمان می کنم ریاکارانه بود که مستمعان بزنند زیر گریه که امام شکسته نفسی می کند اگر چه گاهی هم به عنوان کلی بعضی از تعريف ها را نفس الرحمانی کردی. به نظر حقیر به قصد تطبیق بر خودت و گفتی ولی نکنید ، که من گفتم اگر تعريف نفس الرحمانی است چرا نکنند ؟

و همانند نمرود و فرعون هر کس یا گروه ، اندک مخالفتی یا زیاده طلبی و تجاوزات تو نمود سرکوب کردی و حتی بک بار خطاب به پانصد هزار نفر گفتی دستور می دهم در یک روز همه تان را بکشند و گفتی شاه با آن قدرت اهریمنی و جهانی را در هم شکستم چه رسد به شما و اصلا به یاد خدای تعالی نیقتادی و انقدر از خلق خدا کشته که در مقام حق به جانب بودن آن کشtar یا دست به دامان جنایات محمد خان قجه (قاجار) و فیدل کاسترو زدی و گفتی ما انقلاب کردیم در انقلابی که محمدخان قجه کرد از کله های کشته هایش منار ساخت و کاسترو در انقلابش سیگار برگش را آتش زد و به لشگرش گفت قتل عام کنید تا این سیگار تمام شود آن وقت دست از کشtar بردارید. اولا مگر پیامبر تو آن دو نفرند مگر تو از امت رسول اکرم اسلام نیستی که قربش و اهل مکه آن همه آزار به او رسانیدند و یاران او را شکنجه کردند و کشتد و بالاخره موجب شدند که از خانه و کاشانه خود به مدینه منوره هجرت کند و به هنگام فتح مکه خونی نریخت و فرمود همه ی شما آزادید و حتی مجبورشان ساخت دست از بت پرستی بردارند و یواش خود آنها دست از آن برداشتند و پیرو دین مقدسش گشتد و ثانیا اگر از کلمه های کشته های تو منار بسازند به عوض یک منار چند منار می شود و اگر سیگار برگ می کشیدی و آنها را پی در پی می کشتد چندین سیگار برگ تمام می شد.

در یکی از دفعاتی که در بودنت به نجف مشرف شدم ، بعضی از فضلای نجف به من گفتند ، به شما بگویم ، ماتوقع پول یا چیز دیگر از تو نداریم ، فقط می خواهیم درست تحيیت مارا پاسخ دهی و متکرانه با مارفتار نکنی. من گفتم : این نحوه رفتار ایشان از روی تکبر نیست برای این است که مبادا توجهش به غیر حق برای ریاست خواهیش باشد. قم که بودی سه روز از اول جمادی الثانی تاروز سوم فاطمیه ، روضه خوانی داشتی. من پای سماور می نشستم و چای می ریختم و حاج آقا مصطفی می آورد در مجلس. یک بار یکی از روضه خوانها از تو تعريف کرد گفتی "روضه ات را بخوان" و نگذاردی از تو تعريف کند اینها را ماحمل بر موحدیت و تعظیمت برای خدای تعالی می نمودیم. ولی معلوم می شود که تحيیت بعضی از

طلب و تعریف بعضی از روضه خوانان را برای خود ناچیز و کوچک می‌شمردی و اعتنامی کردی و لذا به حکومت که رسیدی و اجتماعات بزرگ برایت تشکیل شد، دیگر از تعریف و مدحت جلوگیری نکردی. فخرالدین حجازی یک بار گفت: "اما ما بگو چه کسی هستی، پنهان مکن". چیزی نگفته و نگفته من هم یکی از علمای معمولی ام. مکرراً شعار دادند "خمینی عزیزم بگو برات خون ببریزم". اعتراض نکردی. چرا نمی‌گویی من هم یکی از علمای معمولی هستم؟ و اشتباهات زیادی کرده ام و می‌کنم و برای من خون ریختن حرام است و جز مواردی که خدای تعالی دستور داده، خونی نمی‌توان ریخت. ولی با وجود این هشدار دادن‌های من به آقای توسلی دستور دادی که از تو همانند بهاییسم مذهبی به نام خمینیسم، کسانیت برپا کنند، چنانکه کرده‌اند و می‌گویند ما آن اسلامی را پیروی می‌کنیم که خمینی با گفتار و کردارش معرفی کرد!

۵-۶- اوایلی که به بغداد رفته بودم بعضی از مأمورین عراقی پیش من آمدند و گفتد مجاهدین خلق می‌خواهند کسی را پیش بفرستند. گفتم مانعی ندارد من روحانی هستم تمام افراد و گروه‌ها به هر دین و مذهبی باشند می‌توانند پیش ببینند. دو سه روز بعد آقای نعیمی داماد آقای محسنیان که از فرهنگیان تصفیه شده مشهد بود و در مشهد هم به خانه من می‌آمد، از پاریس به دیدارم آمد و غیر از احوال پرسی و گفتگو درباره‌ی اوضاع از من می‌خواست که در رادیو بغداد برنامه فارسی، از مسعود رجوی اسم ببرم. به او گفتم من فقط برای خدا کار می‌کنم و سخن می‌گویم و تاشخیص ندهم سخن برای خداست نمی‌گویم. در آن زمان رابطه میان ایران و عراق قطع بود و نمی‌شد نامه ردو بدل شود، لذا به هنگام مراجعتش نامه‌ای برای خانواده فرستادم که از پاریس پست کند و یکی دو بار دیگر به آدرس او نامه برای خانواده فرستادم تا نامه‌ای از او به من رسید که از میلیون ایرانی در پاریس چون علی اصغر حاج سید جوادی و دکتر لاهیجی شکایت کرده بود. زیرا درگیری ای میانشان در باغی که در پاریس است [سیته دانشگاه] و هر دسته و گروهی می‌توانند در آنجا سخنرانی کنند، در افتاده بود. من حق را به میلیون دادم و گفتم در گروه شما و رئیس آن حالت استبدادی دارد، می‌خواستید روزی که آنها سخنرانی می‌کردند به آن محل نروید، روز دیگر بروید. نامه دیگر برای من نفرستاد و من به توسط دیگری نامه به خانواده می‌فرستادم، و خانواده نیز توسط همان شخص که در پارس بود، جواب را می‌داد و تا یکی دو ماه هم از بغداد به توسط کشور دیگری به مشهد تلفن می‌کرد. خانواده اظهار تمایل کرد که به عراق بیایند، گفتم از برادرت که رئیس جمهور بود گذرنامه بگیر، به ترکیه بیا. سفارت عراق تو را می‌فرستد، سه ماه بمان و برگرد به خانه‌ات. ماندن در اینجا برای تو و فرزندانت مناسب نیست. دو بار به برادرش مراجعه کرد، برادرش به او گفت صبر کن در همین نزدیکی عراق را می‌گیریم و همه با هم می‌رویم و توسط پسر عمه ام حاج آقا نظام الدین از احمد خمینی خواست اجازه دهد به جماران پیش پدرش ببرود و از او بخواهد دستور دهد گذرنامه‌ای به او بدنه و احمد خمینی پاسخ داده بود که اگر خواهر من بخواهد مسافرت کند به برادر او مراجعه می‌کند؟ پیش برادرش ببرود و اینجا نیاید. دوباره به او پیغام داده بود که شما از شاه ستمگرترید، چون او به خانواده‌ی آقای خمینی گذرنامه می‌داد که به دیدن او بروند ولی شما گذرنامه به ما نمی‌دهید به دیدن شیخ برویم.

به هر حال از خانواده با نامه و تلفن خواسته بودم که بی گذرنامه نیاید ، ولی پس از مأیوس شدن از گرفتن گذرنامه با پنج فرزندش که بزرگتر آنها محمود بیست و دو ساله و کوچکتر آنها احسان چهار ساله بود ، از راه بلوچستان توسط قاچاقچیان خود را به کراچی ، کنسولگری عراق رساندند و آنها او و فرزندانش را با هوایپمای عراقی به بغداد فرستادند .

ساعت ده شب در خواب بودم ، درب مدرسه زده شد ، بیدار شدم. در را باز کردم ، شخصی که در زده بود گفت از بغداد آمده ام. خانواده ات آمده اند در "فندق سیاحی کاظمیه" بیا برویم. در نجف مخارج مرا مرحوم خوبی می داد ، به همراه آن شخص آمدم در برابر صحن مقدس که ماشینش را پارک کرده بود. گفت شام نخورده ام ، در این مطعم شام می خورم و بعد می رویم. در همین هنگام پسر کوچک مرحوم خوبی سید عبدالجید که حرم مشرف بود به من برخورد و پرسید این وقت شب اینجا چه می کنی ؟ قضیه را به او گفتم ، مقداری دینار به من داد که مبادا نیاز به پول پیدا کنم و گفت خانواده ات را بیاور نجف ، پدرم خانه وقفی در اختیار دارد به شما می دهد و مخارجستان را نیز می دهد.

به هر حال رفته کاظمین ، فندق السیاحیه ، دیدم خانواده و بچه ها آمدند ، خیلی تعجب کردم که چه طور با این بچه های کم سن و سال (دو پسر ، سه دختر) و با قاچاق بر از ایران خارج شده و در پاکستان به کنسول گری عراق رسیده اند ! بالاخره آمده بودند ، دو سه روزی در همان هتل که در عراق به آن فندق می گویند ، بودیم. به کسانی که با ما تماس داشتند گفتم مامی خواهیم در نجف ساکن شویم ، گفتد همسر تو خواهر رئیس جمهور ایران و مهمان رئیس جمهور عراق است یا در کاظمیه و یا در بغداد ساکن باشید و تمام مخارج آنها را سیدالرئیس می دهد. دیدم چاره ای ندارم چند سال در خانه ای در کاظمیه بودیم و چند سال در خانه ی کوچکی بین کاظمیه و بغداد بودیم. خانواده ، پسر بزرگم محمود و دختر بزرگم را به دانشگاه بغداد و دو دختر دیگرم را به دیبرستان گذارد و احسان را که چهار ساله بود در شش سالگی به دبستان گذاشت. محمود یک سال و نیم بیشتر در عراق نماند و به پاریس رفت. همسرم ۷ سال در عراق ماند و دختر بزرگم ده سال و من یازده سال ...

خبر فوت پدر و مادر او و پدر و مادر من به ما در عراق رسید و خانواده برای فوت والدینش بویژه برای فوت مادرش خیلی بی تابی کرد و در آن مدت که با خانواده در کاظمیه و بغداد بودیم حوادثی رخ داد که تعدادی از آن ها قابل ذکر است و نیز لازم می دانم که خورده گیری ای که نسبت به رفتن به عراق و سخنرانیم از رادیو بغداد شده نقل کنم و پاسخ دهم :

الف- گفته شده چرا شیخ علی در حالیکه عراق با ایران در حال جنگ بود به عراق رفت و چرا از رادیو بغداد سخنرانی کرد. اگر نمی خواست به جهاتی در ایران بماند ، می خواست به کشور دیگر برود. اولاً حقیر در سال ۱۳۶۳ - اول فروردین به عراق رفت و در آن زمان یک سال و ۷ ماه بود که ارتش عراق از خرمشهر رانده شده بود و ارتش ایران با اشغال مقدار معتبری از خاک عراق در عراق بود و عراق در همان ابتدای جنگ آتش بس را پذیرفته بود و ایران نیز رفته بود و ارتش عراق در حالت دفاعی و ارتش ایران در حالت تهاجمی بود. خاموش کردن آتش جنگ نه تنها به سود کشور عراق ، بلکه بیشتر بر سود کشور ایران بود که ادامه اش دهها هزار نوجوان و جوان و مسن ایرانی را در خاک و خون غلطاند و همین تعداد یا بیشتر را مجروح و معلول کرد که به نام جانبازان مخارج سنگینی را تا سالها بر دوش این ملت محروم گذارد و یکی از اهداف به عراق رفتنم مساعدت نمودن به خاموش شدن آتش این جنگ حرام و

خانمان دو مملکت سوز بود و **ثانیاً** در مدت تحصیل چند سال در نجف اشرف بودم و مرحوم خوئی و خبلی از فضلای آن‌جا مرا می‌شناختند و می‌خواستم در حوزه علمیه نجف به درس و بحث ادامه دهم ، چنان که پس از دو ماه در بغداد برای اقامت تا آخر عمر به نجف مدرسه مرحوم بروجردی رفتم و ثالثاً پس از مشاهدهٔ آن همه خشونت‌ها و خونریزی‌ها و شکنجه‌ها و به زندان افکنده‌ها نسبت به جوانانی که در میدان‌های مبارزات علیه ستم شاهی حاضر بودند و بیشترین سهم را در پیروزی انقلاب داشتند ، به خاطر ترس از خدا بواسطه سکوت (بواسطه محصور شدن در خانه ام پس از رهایی از زندان بدان سکوت مجبور بودم) در برابر آن همه ستم‌ها و نامردمی‌ها و حق‌کشی‌ها ، استخاره کردم به عراق هجرت کنم و از رادیو بغداد آن جنایات و ستم‌ها و کشتارها را به تعداد قابل توجهی از مردمان دارای وجود انسانی برسانم بلکه به آن پایان داده شود ، خوب آمد و ترکش بد و عذاب آمد. **رابعاً** چرا این خورده‌گیری را نسبت به خمینی نمی‌کنید؟ مگر بعد از روی کار آمدن حزب بعث و به قول آنها کافر بعضی افقی در برنامه زبان فارسی رادیو بغداد از برنامه صدای روحانیت گذارده نشد؟ و آقای دعائی یگانه مجری آن برنامه نبود؟ و حتی عبدالامیر رئیس برنامه زبان فارسی می‌گفت به او حقوق می‌دادیم و آیا بیانیه‌ها و اعلامیه‌های ایشان از آن رادیو منتشر نمی‌شد؟ مگر پسر ایشان حاج آقا مصطفی با استنخبارات عراق رابطه نداشت؟ که هر چه می‌گفت انجام می‌شد حتی دستور به زندان افکنده فرزند شیخ نصرالله خلخالی متولی مدرسه مرحوم بروجردی را مگر پس از فوت مرحوم حاج آقا مصطفی از صدام حسین نخواستند که پای مناره ایوان حرم امیر مومنان که حدود پانزده متر با ضریح مطهر فاصله دارد، او را دفن کنند؟ و صدام اجازه داد دفن کردند با آنکه دفن اموات در آن حدود دیگر قدغن بود.

حزب بعث به خاطر کمک محمد رضا پهلوی به کردهای شورشی با او بد بود و برنامه زبان فارسی در رادیو بغداد گذاشته بود و از هر وسیله‌ای برای مبارزه با او و از جمله به وسیله برنامه روحانیت از طرف خمینی استفاده می‌کرد. من هم که با جنایات و فسادها و نامردمی‌های حکومت به حساب جمهوری اسلامی که به آن القابی داده بودم که در زیر شماره می‌کنم ، از آن رادیو برنامه زبان فارسیش در افشاگری و نوحه سرایی و درد دل هایم ، استفاده کردم. و اینک القابی که به جمهوری اسلامی می‌دادم :

حکومت چماق ، حکومت تهمت ، حکومت دروغ ، حکومت فساد ، حکومت خشونت ، حکومت انحصارگری ، حکومت ویرانگری ، حکومت خانمان‌سوز و خانمان برانداز ، حکومت ستمگری ، حکومت اسلام ستیزی ، حکومت بیرون راندن توده‌های انبوه از اسلام ...

ب- پس از هشت سال ادامه جنگ که صدام می‌گفت در هر ماهی یک میلیارد دلار اسلحه مدرن و متنوع (ومن می‌گویم حتی شیمیایی و میکروبی برای ارتش از خارج وارد می‌کنم ، ارتش عراق با تهاجمی سریع و با تمام سلاح‌هایی که در اختیار داشتند نیروهای مسلح ایران را سرکوب و قتل عام کرد. جزیره فاو را از تلویزیون دیدم که هیچ نقطه‌ای از آن سالم نمانده بود و همه جایش سوراخ شده بود و همینطور جزایر مجنون و اطراف بصره و شمال عراق و مکان‌های دیگر که به اشغالشان درآمد. آنها که بر طبق نقل روزنامه کیهان از احمد آقا خمینی^(۶) می‌خواستند با کشته دادن و کشتن مسلمانان مقداری از خاک عراق را برای ستانیدن خسارات جنگی اشغال کنند ، آن زمان که تمام خاک عراق از اشغال درآمده بود ، مرحوم خمینی با سرکشیدن کاسه زهر در ۲۷ تیر ۱۳۶۷ آتش بس را پذیرفت و در ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ یعنی کمتر از یک سال گذشته از پذیرش آتش بس خمینی فوت کرد. تبادل نامه‌های هاشمی رفسنجانی با

صدام که تا آنوقت او را بعثی افقی کافر و نوکر امپریالیسم و غیره می نامیدند و تبادل اسرا شروع شد. هنوز پس از چهارده سال همه اسرا مبادله نشده اند ، چه رسد به اجرای سایر بندهای قطعنامه آتش بس سازمان ملل !

ج- پس از بیرون رانده شدن نیروهای مسلح ایران از تمام خاک عراق ، صدام جشنى در بغداد برپا کرد که تمام سران عرب در آن شرکت کردند. پادشاه عربستان سعودی شمشیری که دسته و غلافش طلا بود به کمرش بست و حسنی مبارک به اولقب رئیس العرب داد و او را آزاد کننده جانب شرقی خاک عرب لقب دادند. ولی به نظر حقیر شایسته این تجلیل و تعریف نبود ، زیرا با آنکه سعودی و کویت و بعضی دیگر از کشورهای عربی سخاوتمندانه دلارهای نفتی شان را در اختیار او گذارده بودند و درآمد چاه های نفتی که مشترک میان آنها و عراق بود ، به او داده بودند و حکومت مصر تمام تانکها و سایر سلاح هایی که از شوروی گرفته بود (می خواست کشورش را به سلاحهای غیر شوروی مسلح کند) به او داد و در همچو جشن و بزرگداشتی برای پیروزی او و به خاطر بزرگ شماری او شرکت نموده بود. پس از یک بار گفتگو با حکومت کویت (که می خواست قرض هایی که از آن کشور بر عهده او بود ، اسقاط کند و دو جزیره ای که در قلمرو آن قرار داشت ، به خاطر گشوده شدن راهش مستقیماً به خلیج فارس به او بدهد و واگذار کند ، حکومت کویت نپذیرفت) ناگهان به کویت حمله کرد و آن را اشغال نمود و مورد کشتار و تاراج و چیاول و جنایات دیگری که قابل ذکر نیست قرار داد. علاوه به هشدارهای کشورهای اسلامی و اجنبی چون امریکا و انگلیس و فرانسه که از او می خواستند خاک کویت را ترک کند اعتنا ننمود. به دستور او روی دیوارهای شهرهای عراق می نوشتد "الاسلام يتقدم و لا يتاخر" و می گفتند که دختر(کویت) را به مادر (عراق) بازگردانیدیم ، و موجب شد که علاوه بر درهم کوفته شدن نیروهای مسلح عراق ، شهرهای عراق و کارخانه های صنعتی و مخابراتی آن خصوصاً در بغداد به زیر موشکها و بمبهای امریکا و انگلیس ویران شود و تعداد زیادی از مردم عراق و حتی آنهاشان که در پناهگاه ها بودند کشته یا زخمی شوند. در همچو وضعی که پیش آمده بود و گمان می رفت که ارتش عراق توانی برایش باقی نماند ، مخالفان با نظام ستمگرانه اش ، به اسم "انتقامه" در جنوب عراق به ویژه در نجف و کربلا قیام کردند ، و پس از کشتار بی رحمانه و استیگان به حزب بعثت به دست مخالفان ، ارتش عراق با هلی کوپترهای توپ دار و تانک ها و توپ ها ، به آنها حمله کردند و عده ای از آنها که به حرم مقدس کربلا و حرم مقدس نجف ، پناهنه شده بودند ، پاره پاره شدند و خون هایشان زمین آن دو حرم را پوشاند و مغز هایشان به در و دیوار پاچیده گردید و به علاوه حرمین شریفین به صورت نیمه مخروبه درآمد.

یکی دو روز بعد از این تهاجم از طرف "دائره استخارات عراق" ، من و همسرم را به آن دو حرم مقدس برندند و با دیدن آن منظره های وحشتناک ، حالتی که نمی توانم توصیف کنم ، به من دست داد و بلاfacله پس از دیدن آن دو حرم مقدس ، از من خواستند که با وسائل ارتباط جمعی عراق مصاحبه کنم و بگویم از طرف حکومت ایران پاسداران آمدنده و آن کشتار و خرابی را به راه انداخته اند و ثانیاً دیگر می دانم که هلی کوپترها و تانک ها و توپ های شما این کشتار و خرابی را به راه انداخته اند و با شما مصاحبه نمی کنم زیرا مصاحبه با شما ، شما را بالا نمی برد و از این جنایات مبرانمی سازد ، بلکه مرا پایین می آورد و مزدورمی نمایاند ». بعد از این رویداد با من بد شدند و چنانکه در حکایت همین

خاطره می آید ، صدام با اقامت من در نجف اشرف و بلکه در عراق مخالفت کرد و از یکی از کارمندان استخبارات عراق شنیدم که گفته بود "کمکش کنید از عراق برود".

د- مرحوم خوئی را پس از این واقعه با خشونت از خانه اش پیش صدام برند و در مصاحبه ای تلویزیونی آن شورش را که انتقامه می گفتند ، محکوم کرد و غیر اسلامیش معرفی کرد. شرطه عراق نزدیک به صد نفر از علماء و طلاب نجف را بازداشت کرد که در میانشان پیرمرد نود و چند ساله (سید مرتضی خلخالی) تا جوان بیست و چند ساله بود ، واژ جمله پسر غیر معمم مرحوم خوئی و دامادش سید محمود پسر مرحوم سید عباس میلانی و فرزند مرحوم سید عبدالله شیرازی (سید محمد علی) که دیگر خبری از آنها نشد و هرچه به شرطه و استخبارات عراق مراجعه شد ، گرفتن آنها را که در روز روشن انجام شده بود ، انکار کردند و گفتند به ایران رفته اند. پسر دیگر مرحوم خوئی (سید عبدالمجید) به لندن فرار کرد که تا امروز هم در لندن است و متصدی بنیاد خیریه خوئی است. فقط پسر بزرگ مرحوم خوئی ، سید محمد تقی از بغداد با مرحوم خوئی به نجف مراجعت کرد ، آن هم به جهت آن بود که ایشان گفته بود اگر اورا با من نفرستید به نجف نمی روم. چندبار پس از آن خدمت ایشان رسیدم ، می گفت از شدت ناراحتی شبها خواب نمی برد و کسان ایشان می گفتند : "آقای رفسنجانی پیغام داده بود که مخالفان ، انتقامه را شروع کنند ارتش ایران وارد عمل می شود و به عراق حمله می کند و کار حزب بعثت را تمام می کند". ولی به وعده اش وفا نکرد. عده ای از پاسدارها از مرز آشتفته و بی حفاظ عراق عبور کرده بودند و در انتقامه شرکت کرده بودند که عده ای از آنها کشته و عده ای اسیر شدند.

خلد یکی از اعضای دائم استخبارات عراق می گفت : ایران می خواهد ما این اسیران که از مرز داخل عراق شده اند و سند جرم و تجاوز ایران است ، آزاد کنیم . اخیراً که پانصد و خورده ای جنازه آورده بودند رفسنجانی در خطبه نماز جمعه گفت : "پس از چهارده سال بعضی از جنازه ها به هیچ و چه تغییر نکرده و گویا الان از دنیا رفته اند و در میان عراقیان شگفتی برانگیخته" ! می خواست از معجزات و دلیل برحق بودن جنگ حرام و برخلاف صریح قرآن کریم ، معرفی کند. آنها جنازه همان هایی بود که از مرز گذشته بودند و در انتقامه شرکت نمودند و کشته شدند و حکومت عراق در سرداخنه هایش از آنها نگهداری کرده بود. یکی از ادله صدق نقل من از کسان مرحوم خوئی ، مصاحبه ای است که سید عبدالmajid خوئی (پس از سکته مرحوم خوئی و انتقالش از بغداد به نجف با کار گذاشتن چیزی در قلبش) با بی بی سی نمود و در پاسخ بی بی سی که گفت : خبرگزاری ایران گفته می خواهد هیأت پزشکی ای برای معاینه آقای خوئی بفرستند گفت : اینها "یعنی ایرانیها" به هنگام قول دادن شجاعند و نه به هنگام عمل کردن ! و این تعریضی بود به قول رفسنجانی که گفته بود "ارتش ایران پس از انتقامه مخالفان بعثی ها ، به عراق حمله می کند و کار بعثی ها را تمام می کند ولی به وعده اش عمل نکرد".

مرحوم خوئی که روز قبل از فوت اجازه دادند که از دور (دم در اتاق) به دیدارش برسم ، بسیار اندوهناک بود و معلوم بود خیلی از حادثه ای که پیش آمده بود ناراحت است. فوت شد و او را در مقبره کنار مسجد (مسجد خضرا) و رو به صحن مقدس دفن نمودند. پس از آن با تصادفی ساختگی ، کامیونی ارتشی ماشین مرحوم سید محمد تقی را با سه نفر همراهی زیر گرفت و هر چهار نفر کشته شدند و بعثی ها خانه او و خانه پدرش خوئی را مصادره کردند و درهای آنها را بستند و فقط تا من بودم بیرونی مرحوم خوئی که

در طرف باب طوسی قرار دارد ، باقی بود که نزدیک ظهرها طلبه ها و بعضی از فضلا به آنچا می رفتند و فاتحه می خوانند و با هم صحبت می کردند.

۵ - من دیدم ماندن خانواده در عراق صلاح نیست ، بلکه حتی مقدور نیست. استخاره کردم به آقای خامنه ای که در آن زمان رهبر شده بود بنویسم از سفارت ایران ببایند منزل ما (که هم شماره تلفن و هم آدرس آن را نوشته بودم) وسایل بازگشت آنها را فراهم سازند ، خوب آمد.

حدود یک ماه بعد ، از سفارت آمدند و گزرنامه برای آنها درست کردند و به ایران بازگشتند. ازمن خواستند که سه وکالت نامه برای همسرم ، یکی درباره ازدواج دخترانش و یکی درباره خانه مشهد و یکی درباره ارث پدرم در النگه بنویسم. هر سه را نوشتم و سفارت با انجام تشریفات قانونی به ایران برای او فرستاد و نامه ای به عنوان متصدیان حکومت جمهوری عراق نوشتم و از آنها خواستم اجازه دهنده همانند یک طلب افغانی یا پاکستانی یا ایرانی ، درنجف اشرف حوزه علمیه مقیم شوم و خیلی دلم می خواست این خواسته برآورده می شد و این آخر عمری مجاور حرم مقدس ابوالائمه زندگی می کردم و پس از مردن در وادی السلام دفن می نمودند. ولی متأسفانه به خاطر عقده ای که عرض کردم از من داشتند ، گفتند صدام حسین موافقت نکردد و پیش وزیر اوقاف رفتم و از او خواستم حالا که صدام با سکونت من در نجف موافقت نکرد اجازه دهید در یکی از مدارس اهل تسنن در بغداد یا سامراء یا در حجره ای در یکی از حسینیه ها یا در حجره ای در یکی از مساجدها ساکن شوم گفت : الان می روم شوری الثورة و به عرض سید الرئیس می رسانم ولی بعد پیغام داد سیدالرئیس موافقت نکرد. حتی حاضر شدم که در جزیره ای در شط العرب ساکن شوم. به آن کس که گفته بودم خنده دید و گفت نمی شود.

به مدینه منوره مشرف شدم و پیش امیر مدینه رفتم و نامه نوشته بودم و از حکومت سعودی خواسته بودم که در مدرسه علمیه مدینه حجره ای به من بدهند. به او دادم گفت : فردا شب بیا. فردا شب رفتم. گفت : "می باید با این امر وزارت خارجه موافقت کند ، من نمی توانم تو را نگه دارم و کاروان عراقی را نمی گذارم بدون تو مراجعت کند ، با کاروان برو به عراق ، آدرس خود را پای نامه ات بنویس به همین زودی تو را از راه اردن به عربستان سعودی می آوریم". من آدرس را نوشتم و به عراق بازگشتمن ولی امیر مدینه به قولش وفا نکرد و در بغداد به حافظ منافع مصر مراجعت کردم و تقاضا کردم اجازه دهنده به جامع الازهر بروم ولی از مصر نیز پاسخی نیامد. تصمیم گرفتم به فرانسه بروم ، با آنکه خوش نداشتم به کشور غیر اسلامی بروم ، و سید مهدی روحانی قول داده بود که برایم ویزا بگیرد ولی به قولش وفا نکرد. مجبور شدم پس از یازده سال تمام اقامت در عراق به ایران برگردم که از همان دم مرز مرا بازداشت کردن که سرگذشت بعد از آن را به طور فشرده و اختصار در خاطره های بعدی به عرض می رسانم.

۵۷ - می خواستم به نقل خاطراتی که از عراق داشتم ، خاتمه دهم ولی به یاد خاطره با اهمیتی افتادم که از کاظمیه دارم. ارتش عراق از همان هنگام شروع جنگ (جنگ ایران و عراق) با افکنندن موشک های زمین به زمین به روی خانه های مردم بی طرف و نشسته در خانه هایشان ، اقدام کرد. لابد به یاد دارید خرابی هایی را که تلویزیون از دزفول نشان می داد و این موشک اندازی کم کم افزایش یافت و به شهرهای دورتر چون کرمانشاه و تهران و قم هم رسید و یک شب برنامه فارسی رادیو عراق را گرفته بودم ، عبدالامیر سخن می گفت که : "شما می گویید مردم آن شهرها که در خانه شان نشسته اند چه گناهی دارند

که خانه هایشان را بر سر شان خراب می کنید؟ گناهشان این است که بی تقاویت در خانه هایشان نشسته اند و کشته های در میدان جنگ از طرفین را نظاره می کنند و قیام نمی کنند و تظاهرات نمی کنند و از رهبرانشان نمی خواهند که دست از جنگ و این همه خونریزی بردارند".

می بینید شیطان چطور انسان را فریب می دهد؟ فکر نمی کند که چنین بیشن و توانایی را آنها داشتند؟ و علی ای حال کیفرشان این نیست که خانه هایشان را بر سر شان خراب کنید. شما به چه عنوان شرعی ای یا بین الملی ای چنین کاری را می کنید؟ ولی در ابتدا خمینی می گفت هر چه آنها موشك بیاندازند بر سر مردمان دور از جنگ شما چنین کاری را انجام ندهید و مردمان بی گناه و دور از میدان جنگ را نباید هدف موشك هایتان قرار بدهید تا رسید به مرحله ای که رفسنجانی به این آیه شریفه تمسک کرد: "من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی عليکم" هر کس تجاوز کند بر شما، شما هم همانند تجاوز او بر او تجاوز کنید و دستور به پرتاب موشك های زمین به زمین را صادر کرد و حتی مناطقی از بغداد را که گاهی می رفتم و می دیدم مورد هدف قرار دادند و تعداد زیادی از مردم دور از جبهه جنگ و مشغول به کار و بار خود را به خاک و خون کشیدند یا خانه هایشان را بر سر شان خراب کردند و خدا می داند یک روز حرم حضرت کاظم رفته بودم یک نفر که معلوم بود شخصی متدين است به من سلام کرد و گفت "آیا خمینی مسلمان است؟" من خود به چشم خود دیدم که در یکی از ایستگاه های اتوبوس عده ای ایستاده بودند و منتظر اتوبوس بودند که موشكی که از ایران شلیک شده بوده آمد و در میانشان افتاد. من دیدم مغز یکی از آنها منفجر شد و پخش به دیوار گشت. من گفتم "دعا کنید جنگ پایان یابد که از بیخ و بن حرام و باعث کشtar مسلمانان از طرفین است".

خمینی به رفسنجانی نگفت: تو درس نخوانده ای و معنای این آیه این نیست که تو می گویی! تجاوز حرام است به هر بهانه ای باشد و این آیه از باب مشاکله است که در بدیع مطول خوانده ای مثل این شعر:

قالوا اطرحو شیئا نجد لک طبخها قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا"

"به من گفت: دستور بده غذایی را که میل داری برایت بپزم، و چون لباس نیاز داشتم و نه به غذا، گفتم بپزید برای من قبا و پیراهنی را" می بینید قبا و پیراهن را نمی پزند بلکه می دوزند ولی چون در پرسش فقط طبخ بود در پاسخ به جای لفظ خیطوا "اطبخوا" آمده است و در اینجا معنای آیه این است: به هر کیفیتی کسی بر شما تجاوز کند، اقدام به کیفری کنید که برای آن گونه تجاوز تعیین شده، یعنی خود آن شخص را که تجاوز کرده به کیفر آن گونه تجاوز برسانید. رفسنجانی می تواند بگوید اگر کسی با بچه کسی لواط کند آن شخص می تواند با بچه او لواط کند؟ یا بهتر است بگوید همان شخص را که لواط کرده می باید به کیفری که شرع برای لواط تعیین کرده که کشتن است، برساند. آیا می باید شرع مقدس اسلام را متهم کرد به اینکه اگر ارتش عراق موشكی به تهران انداخت شما هم موشكی به بغداد، بروی افرادی که در صف اتوبوس منتظر آمدن اتوبوس هستند بیندازید؟ تف به روی چنین کسی که جواز چنین جنایتی را به اسلام نسبت داده و می دهد.

[فهرست](#)

از سرگذشتم بعد از برگشتنم به ایران

۵۸ - اسفند ۱۳۷۳ - روز بیست و پنجم وارد مرز ایران شدم و از همان آغاز ورود بازداشت شدم. چند ساعت در مرزبانی نگاه مداشتند سپس به شهر سرپل ذهاب برندند. شب شده بود از تهران سه نفر به سراغم آمدند که به یکی از آنها "آقای صداقت" می‌گفتند که نامبرده بازجوی من شد. سؤالاتی را کتاباً طرح کرد و فردایش آن سه نفر بازگشتهند. دو شب در سرپل ذهاب بودم، شب سوم خواب بودم، مرا بیدار کردند، گفتند آمده اند تو را ببرند. دو نفر بودند نام یکی از آن دو "بهجتی" و رئیس اطلاعات کرمانشاه و دیگری راننده او به نام "روح الله کاشانی زاده" بود. مرا به کرمانشاه برندند و در ساختمانی در طبقه سوم آن زندانی نمودند. آقای صداقت برای عید نوروز با خانواده اش به کرمانشاه در همان ساختمان آمد و پاسخ سؤالات طرح شده اش را نوشه بودم، دادم و در چند جلسه که پیش من آمد سؤالاتی دیگر را طرح کرد، پاسخ دادم. خیال می‌کردم مرا با خود به تهران می‌برد ولی رفت و مرا نبرد. حدود دو ماه در آن ساختمان در بسته بودم. کاشانی زاده به من سر می‌زد و غذا برایم می‌آورد. شخص دیگری هم به نام احمد گاهی به من سر میزد. گفتم: "برای چه مرا اینجا نگه داشته اید یا بفرستید تهران یا محاکمه کنید". آنها هم مکرراً با تهران تماس گرفتند که "یا پرونده او را بفرستید اینجا و یا او را بفرستیم تهران" و پاسخ می‌گرفتند "کاری به این کارها نداشته باشید. همانجا او را نگهدارید". حوصله ام سرآمد. می‌خواستم همسر و اولادم را ببینم و لاقل آنها از وضع مطلع باشند. چون در بغداد که بودم با تلفن تماس گرفته بودند ولی نگفته بودم می‌خواهم به ایران بیایم.

آن ساختمان را بررسی کردم. دیدم حمامش منفذی برای نور گرفتن به پشت بام دارد که آجر بالایش بند کشی نشده و لاغری مثل من می‌تواند از آن بالا رود و از پنجه آهنین با شکستن یک شیشه پشت بام برسد. شش شمد در آن ساختمان بود و طناب محکی با خود از عراق آورده بودم، استخاره کردم از آن منفذ بالا روم و از پشت ساختمان که نگهبان نداشت به وسیله سر هم کردن آن شمدها و طناب و آنتن تلویزیون پایین بروم و خود را به تهران برسانم. این آیه آمد: یا موسی اقبل و لاتخفِ إنك من الآمنين. اراده ام جزم شد و اذان صبح که از خواب برخاستم نماز صبح را خواندم و همانطور که عرض کردم خود را به خیابان پشت ساختمان رسانیدم مقداری که از آنجا دور شدم اتوبوسی آهسته حرکت می‌کرد، دست بلند کردم، ایستاد. گفتم ترمینال کجاست؟ گفت: سوار شو، سوار شدم. مرا برد ترمینال. پیاده شدم، ماشینی سواری صدا می‌زد: "همدان". گفتم: نفری چند می‌بری؟ گفت: پانصد تومان. گفتم: چند نفر سوار می‌کنی؟ گفت: پنج نفر. گفتم: دوهزار و پانصد تومان می‌دهم حرکت کن. بین راه گفتم: به تهران می‌روی؟ پاسخ مثبت داد. ده هزار تومان از من گرفت و مرا به تهران میدان آزادی رسانید. تاکسی سوار شدم. خیابان خراسان منزل پسر عمه ام مرحوم حاج آقا نظام الدین رفتم. از قضا یکی از دخترانم آنجا بود. پس از دیدار با او و پسر عمه ام و خانواده اش، دخترم به مادرش تفنن کرد بباید و چون وزارت اطلاعات تلفن پسر عمه ام و تفنن خانواده ام را کنترل کرده بود، ساعتی بیش نگذشته بود که چند نفر و از جمله همان آقای صداقت آمدند و پس از خواندن نماز ظهر و عصر و دیداری بس کوتاه با کسانم مرا به زندان برندند.

[فهرست](#)

خاطرات هفت سال و پنج ماه زندان

می خواهم در اینجا خاطرات هفت سال و پنج ماهی که در زندانهای متعدد گذرانیده ام را خلاصه کنم :

۵۹ - از همان اول ورودم به ایران از اینها می خواستم مرا محاکمه کنند و مطابق قوانین قضایی شان که می دانستم چند بار اعدام است ، کارم را تمام کنند ولی آنها سرمی گردانیدند. سی و یکم خرداد که از روز ورودم به مرز ایران سه ماه و پنج روز گذشته بود ، همان آقای صداقت و معاون وزارت اطلاعات آقای فلاخ پیش من آمدند ، گفتند : فرزند حاج احمد آقا سید حسن خمینی می خواهد به دیدنت بباید ولی او را که می شناسی ابراز مکن. سید حسن یا شیخ دیگر و با همان دو آمدند. سید حسن پس از سؤالاتی از جلسه آخر ملاقاتم با خمینی و بعضی مطالب دیگر در رابطه با ایشان گفت : من شبیه کی هستم؟ او را در تلویزیون دیده بودم. گفت : شبیه آقای سلطانی طباطبایی (جد مادریش). پرسید : با امام خمینی شباهت ندارم؟ گفت : می دانم شما فرزند حاج احمد آقا هستی از او خواستم به اطلاعات بگویید مرا محاکمه کنند و خلاصم کنند. حکم من در قوانین قضایی اینها اعدام است. گفت : فقط به دیدن تو آمده ام شیخی که با او بود پرسید : من کیستم؟ شباهت داشت با شیخ عباس صالحی یزدی که در قم با من هم حجره ای بود. گفت : شبیه به فلان کس هستی. گفت : برادر او باشم. پرسید : تو خودت درباره خودت چه حکمی می کنی؟ من خواستم بگویم جز امر به معروف و نهی از منکر و معارضه با جنایات و حق کشی ها ، کار دیگری نکرده ام. می خواستم خودم را هر چه زودتر از فشار و مضيقه ای که در آن گیر افتاده بودم خلاص کنم. گفت : اگر بخواهید برای هر اهانتی که به امام خمینی و کسانش کرده ام ده تازیانه بزنید ، بیش از هزار تازیانه می شود و من در همان اوایل زدن کشته می شوم ، آن وقت نعش مرا به دار آویزان کنید و در بغلش بنویسید هر کس با نظام ما مخالفت کند این سزاگش است. آقا سید حسن رو به آن شخص نمود و لبس را گزید و او ساكت شد. به هنگام رفتن دیدم در ایوان بیرون با آن دو صحبت کرد و پس از رفتن او آقای فلاخ دست مرا گرفت و گفت : الان چه روزی است؟ گفت : سی و یکم خرداد. گفت : با خدا عهد می کنم که با آقای صداقت سه جا بروی و مصاحبه ای بنمایی . سی و یک تیر تو را منزل پیش خانواده ات می برمیم. من پذیرفتم. آقای صداقت یک بار دیگر برای نشان دادن گرایش (به حساب آنها) به رژیم با ماشین مرا برند راهپیمایی و یک بار دیگر به مقبره مرحوم خمینی برد و مصاحبه ای تلویزیونی به توافق طرفین انجام شد. سی و یکم تیر فلاخ با صداقت آمدند و فلاخ گفت : نتوانستم به وعده ام وفا کنم. ظاهرا آقای خامنه ای مخالفت کرده بود و مصاحبه هم که به صلاحشان نبود منتشر نشد. من هم گفت : می باید هر چه زودتر محاکمه کنید. آن زندان دارای حیاطی وسیع بود ، مرا در اطاقی که دست شویی و یک دوش برای استحمام داشت ، زندانی کرده بودند. یک طرف حیاط عده ای پاسدار بود که نام رئیshan سید هاشم بود. پاسدارها می رفتد افرادی را می گرفتند که خیال می کنم در رابطه با مواد مخدر می گرفتند و آنچه می آورند ، تعدادی سلول داشت بازجویی می کردند و به زندان که در پشت آنچا قرار داشت می افکنند. و طرف دیگر حیاط پاسدارهای دیگری بودند که رئیshan یک رشتی بود ، می گفت : هر وقت وزارت اطلاعات پاسدار می خواهد ، تلفن می کند ما می فرستیم. نهرآبی از جلوی اتاق من می گذشت و استخر بزرگی هم در حیاط بود. برای هوا خوری هم درب اتاق مرا نمی گشودند. پنجره ای به بیرون داشت. غذا را از زیر پنجره به من می دادند. فقط پانزده روز یک بار در اتاقم باز می شد در اول شب که آقای صداقت همسر و فرزندانم را می آورد شام می آورند ، می خوردم و حدود یک ساعت پیش بودند و شخص مذکور آنها را به خانه شان می رسانید.

آقای صداقت بیش از سیصد صفحه بزرگ از من بازجویی کرد و اکثر پرسش هایش ربطی به من نداشت ولی به خاطر آنکه در تاریخ بماند و پاسخ همه آنها را با خط خودم نوشتم. مثلا از جمله پرسش هایش، پرسش از مراحل حرکت مجاهدین خلق بود و پرسش از بیوگرافی علی خامنه‌ای بود و پرسش از راه سومی بود که سید احمد خمینی در سالگرد فوت دکتر علی شریعتی در منزلش از آن نام برداشته و چون این آخر را که او به من گفت و خیال می‌کنم کمتر کسی باشد که بداند عرضه می‌دارم. احمد خمینی به من گفت: "من راه بهشتی و اقمارش را درست نمی‌دانم و نیز راه لیبرالها مثل نهضت آزادی را، به نظرم راه سومی که پوینده آن دکتر پیمان و گروهش است که در روزنامه امت ارایه می‌دهند درست است و با پدرم گفتگو کردم و دکتر پیمان و گروهش را پیش او بردم ولی راه آنها را نپسندید". ظاهرًا بخاطر این موضوع اندکی با پدرش سر سنگین شده بود و از تهران به قم رفته بود. خودش گفت: از قم برای حضور در این مجلس الان آمده‌ام. ولی بعداً که پدرش او را ناظر نمود و در جلسات حکومتی شرکت می‌کرد، ناراحتی او برطرف شد.

بالاخره آنها را وادار کردم که مرا محاکمه کنند. یک روز آقای صداقت آمد مرا به دادسرای روحانیت برده بود. آقای محسنی ازه ای که در آن زمان قاضی بود و رئیس آن دادسرای شهر ری بود. او حاضر نشد مرا محاکمه کند و گفت: من پیش از انقلاب مثل یک پاسدار در پشت او برای حفاظتش بودم. ظاهرًا مقصودش در تهران مدت اقامت برای آمدن خمینی بوده است. چند روز بعدش پیش آقای سلیمی بردوی دادستانی که کیفر خواست را بخواند در کار نبود. آقای صداقت گفت من دادستان می‌شوم. گفتم عیوبی ندارد. کیفر خواست را که خود تنظیم کرده بود خواند و چهار اتهام به من وارد ساخته بود.

۱- دستور به کشتن تمام سران جمهوری اسلامی - ۲- دستور براندازی نظام جمهوری اسلامی - ۳- کمک شایان به مجاهدین خلق با بقای هسته مرکزیشان - ۴- کمک به دشمن بعثی در بحبوحه جنگ. که در قوانین قضایی آنها هر یک از این ها کیفرش اعدام است. من که می‌دانستم محاکمه شان صوری است دستور از جای دیگر داده می‌شود، گفتم: به تمام کیفر خواست اعتراف دارم و منتظر صدور رای دادگاه محترم هستم. آقای سلیمی گفت: می‌باید با قضايان دیگر مشورت شود. گفتم: مشورت ندارد یکی از اموری که محاکمه را فیصل می‌دهد اعتراف متهم است که حاصل شد و در احکام قضایی شما هر یک از چهار اتهام مندرج در کیفر خواست، اعدام است.

بعد سوالاتی دیگر کرد. گفتم: از بابی که شما یک روحانی هستید پاسخ می‌گوییم نه از بابی که قاضی هستید زیرا محاکمه به پایان رسیده است. بالاخره سلیمی حاضر شد که من بنویسم با کسی تماس نمی‌گیرم. به خانه پیش خانواده ام بیاورند. من نوشتم و امضاء کردم. گفت: تو به شاه امضاء ندادی به ما دادی. ظهر شده بود سفره را انداختند همه سر سفره برای غذا خوردن نشستیم پلو باقالی بود با ماست. آقای سلیمی گفت: همه کاسه ماست را بخور که این طور ماست گیرت نمی‌آید واقعاً هم چرب و خوشمزه بود، در وسط غذا با چشمش به آقای صداقت اشاره کرد که بپریمش خانه اش و او با ایرو اشاره کردند. عصبانی شدم که این چه وضعی است برای من پیش آورده اید. محاکمه کرده اید، کار را تمام کنید. مرا دوباره به زندان بردن و فردایش یا هفته بعدش (درست یادم نیست) دوباره مرا به دادگاه آورند. گفتم: محاکمه با اعتراف من تمام شده، نوبت صدور حکم است. پرسش هایی داشتند و خواستند پاسخ دهم، من هم حرف روز گذشته را زدم که پاسخ های من ربطی به محاکمه ندارد و مانند مصاحبه است. آن روز شیخی دیگر هم در جلسه

بود که نشناختم و تلویزیون هم آورده بودند ضبط می کرد. باز مرا به همان زندان برگردانیدند و یک ماه دیگر عصر بود صداقت آمد ، مرا برد دادگاه ولی کسی نبود. سیدی که نمی دام چه سمتی داشت آمد و ورقه ای در دستش بود خواند که محکوم به بیست سال تبعید در زندانم. من کتاباً اعتراض کردم که می باید طبق ماده قانون قاضی حکم کند ، کیفر من در قوانین شما اعدام است نه زندان آقای صداقت گفت : قاضی نیست ، بعداً پاسخ اعتراض تو را می گیرم.

مرا به زندان برندند به آقای سلیمی به ارائه ماده ۱۹۲ تا ۱۹۰ از قوانین قضایی شان نوشتم که به هیچ وجه اتهامات من کیفرش زندان نیست. پیغام داد که اصلاً من حکمی درباره تو نکرده ام نظر من رفتن تو به خانه پیش خانواده ات بود و بعداً همه پرسنل آن دادسرا گفتند اصلاً پرونده تو نزد ما نیست پیش آقای صداقت است و حکمی در اینجا درباره تو صورت نگرفته است.

می خواهم فقط یکی از حوادثی که در آن زندان رخ داد را نقل کنم : یکی از دفعاتی که آقای صداقت پیش من آمد عصبانی شدم ، گفتم بیش از یک سال است که مرا بی جهت در بازداشت خود نگاه داشته اید ، با آن که وزارت اطلاعات نباید بیش از ۲۴ ساعت متهم را نگاه دارد ، باید تحويل دادسرا دهد و دادسرا در اسرع وقت پرونده اش را تکمیل کند و به دادگاه بدهد و متهم محکمه و کیفر شود ... نمی دام چه گفت که گفتم : بزن تا بزنم. صدای من بلند بود ، پاسدارها به اتفاق ریختند و در میانم گرفتند و بعد دستور داد که مرا به سلولی برندند که لوله ای دور از دیوار داشت و مرا پیان کرندند یعنی اول از سر شب یک دستم را به لوله دستبند زندن تا صبح حتی نیامند در را برای ادای نماز صبحم باز کنند. وقتی آمدند عصبانی شدم و به آنها بد گفتم. دست دیگرم را هم با دستبند دیگر به لوله بستند که کمرم روی هوا قرار گرفت و تا عصر که سید هاشم آمد باز کرد ، به این حالت نگهم داشتند که مهره های پشتم عیب کرده و همیشه درد می کند. حدود چهل روز ملاقات خانواده ام با من را قطع کردند. خیلی ناراحت بودم ، خودم را به نوشتن رساله مفصلی در سیر و سلوک الی الله مشغول کردم.

مدتی بعد از آن زندان مرا به زندان انفرادی دیگری منتقل کردند ، در آن زندان خانواده بیشتر می توانستند پیش من ببایند. تا حدود پنج سال از ابتدای بازداشت در آن زندان نگاهم داشتند.

در آن زندان آقای دری نجف آبادی که وزیر اطلاعات بود با چند نفر دیگر به دیدنم آمد. یک شیشه عسل که گفت تولیدی پدرم در نجف آباد است با یک جعبه زولبیا بامیه آورده بود. پس از احوال پرسی گفت : ایرانشهر تبعید بودی دیدنت آدم و نیز یک بار نجف آباد آمده بودی از من از منزل آقا شیخ عباس ایزدی سراغ گرفتی، پیش او بردمت از رفتار خلاف قانون آنها شکایت کردم ، گفت : بنویس من اقدام می کنم. تو پنجاه سال به اسلام خدمت کرده ای. نوشتم و فرستادم ، کاری نکرد و به واسطه قتل های زنجیره ای استعفاء داد. یک روز عصبانی شدم و با فریاد و ناسزا گفتن اعتراض کردم. یک پاسدار می گرفت و پاسدار دیگر با میله آهنی به شکم می کوفت که روده ام بیرون آمد و حالت فتقی پیدا کردم. در بیمارستان خاتم النبیا عمل کردند و ضمناً غده پروستاتم را نیز درآوردند و بعد از آن مرا به زندان اوین منتقل کردند.

من در همان ابتدا از افسر نگهبان خواستم که به من بگوید به چه جرمی مرا به زندان انداخته اند ؟ افسر نگهبان کارت کوچکی به من داد و گفت : همین فقط درباره تو پیش ماست. خواندم نوشته بود «متهم به محاربه تا اطلاع ثانی او را نگه دارید».

دو سال و نیم است در آن زندانم و بیش از صد نامه اعتراضی به آنها نوشته ام و اثری نکرده است. در این زندان هم چند نفر پیش من آمدند و از جمله وزیر اطلاعات فعلی آقای یونسی. گفت: دستور دادم تو را به خانه ات ببرند ولی نبرند. همسرم سخن وزیر مذکور را به صداقت گفت. پاسخ داد: وزیر چه کاره است که دستور داده! و بلا شک نگه داشتن من با این کیفیت به دستور آقای خامنه‌ای و افمارش می‌باشد. از یک سال پیش گاهی به اسم مرخصی به خانه نزد خانواده ام می‌آورند و فعلاً به اسم مرخصی حدود یک ماه است که نزد خانواده هستم. در مدینه منوره که مشرف بودم در برابر ضریح نبی اکرم نذر کردم که اگر این جدایی و فراق از خانواده به پیوند و وصال مبدل شود، جلد چهارم فلسفه شناخت را که در اثبات نبوت عامه و خاصه است، تنظیم کنم و در صورت امکان منتشر نمایم و چون متعلق نذرم در این یک سال اخیر برآورده شد و اگر چه باز هم هر چند گاهی جدایی و فراق به جای پیوند و وصال می‌آید، این کار را کردم و علاوه بر اثبات نبوت عامه با پاسخ از شباهتی که در سابق و در این عصر نموده اند و اثبات نبوت نبی اکرم و خاتمیش و بیان مسأله نسخ و بدا و عالم زر و پاسخ به شباهتی که در آنها نموده اند، عده‌ای از اشکالاتی که به احکام اجتماعی و اقتصادی اسلام نموده اند، دفع نموده ام و در اینجا تعدادی از نامه‌های اعتراضی ام را نقل می‌نمایم.

۱- پس از مدتی که در سلوول انفرادی محبوس بودم این نامه را برای علی خامنه‌ای نوشتم و مسئول من به نام آقای صداقت آن را به او رساند.

آقای خامنه‌ای شمارا به عنوان رهبر انقلاب ایران و ولی فقیه و ولی امر مسلمین جهان معرفی می‌کنند و بی‌شک می‌دانی که به حسب شرع مقدس، بازداشت و زندانی نمودن هیچ‌کس قبل از محکوم شدن در محاکم قضایی، جایز نیست و حتی نه تنها در زمان حکومت نبی اکرم و امیر مؤمنان، انجام نشده بلکه در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان هم انجام نشده و فقط یک مورد استثناء شده و آن مورد اتهام به قتل است که نبی اکرم فرموده شش روز در زندان نگاه داشته می‌شود و اگر ولی دم مدارک لازم را ارائه ندهد پس از شش روز "یخلی سبیله" و نیز می‌دانی که در قانون اساسی فقط تا ۲۴ ساعت و در روز تعطیل تا ۴۸ ساعت می‌تواند متهم را قوای انتظامی بازداشت کند و پس از آن باید تحويل دادستانی داده شود که یا بازداشت را الغو می‌نماید و یا بازداشت موقت در اسرع وقت پرونده اش را تشکیل می‌دهد و به دادگاه برای محاکمه می‌فرستد. مدتی است مرا وزارت اطلاعات بازداشت کرده و مکررا به آنها مطلب فوق الذکر را حضوراً یا توسط نامه تذکر داده ام و یادآور شده ام که در اثر بیماری و فشارهای روحی بواسطه کیفیت نگهداری از من در رنج سخت و عذاب طاقت فرسا هستم و از شما می‌خواهم مرا تحويل دادگاه دهید که در آن صورت بی‌شک در قوانین قضایی شما حکم درباره من اعدام است. زیرا در صورتی که حکم گرانفروش به عنوان تروریست اقتصادی و قاچاق ارز خارجی یا مانند اینها به قصد مقابله با نظام جمهوری اسلامی، اعدام است (چون محاربه با خدا و رسول است!) مقابله و معارضه من با نظام جمهوری اسلامی بیش از هزار برابر آن گونه معارضات با جمهوری اسلامی است. از شما می‌خواهم که از راه نهی از منکر مطلب فوق را به آنها تذکر دهید، من در شگفتم که همه سران جمهوری اسلامی قسم یاد می‌کنند که به قانون اساسی عمل کنند ولی تخلف می‌کنند و این را هم متذکر می‌شوم که باز جویی من در همان چند روز اول در سر پل ذهاب و در کرامشاه انجام گرفت و به هیچ وجه نقطه تاریکی در پرونده من نیست که نیاز به بررسی داشته باشد و علاوه در صورت چنین ادعایی به دروغ از طرف وزارت اطلاعات می‌باید

خیلی قبل از این مرا تحویل دادستانی داده باشند و در این زمان در زندان عمومی مانند سایر متهمان باشم نه در اتاقی دربسته و بی آنکه روزنه ای به خارج برای هواکش داشته باشد ، نگه دارند و قهرا در اثر این کار واحتیاط برای مخفی نگه داشتن من ، مخارج هنگفت و اسراف و تبذیر آمیزی بر عهده ملت ایران تحمیل کنند.

۱۳۷۴ / ۴ / ۵ علی تهرانی

۲- به تاریخ ۱۳۷۴ / ۱۰ / ۲۶ به فردی که مسئول من از طرف وزارت اطلاعات به نام آقای صداقت بود نوشتم :

چراتا حال جواب آقای یزدی و جواب وزارت اطلاعات را برای من نگرفته ای و به من نرسانده ای ، مگر قبول ندارند که در اسلام و لااقل در اخلاق اسلام جواب دادن به نامه و سؤال یک فرد مسلمان بلکه فرد غیر مسلمان در صورتیکه مربوط به احکام اسلام باشد آن هم مربوط به احکام قضایی اسلام باشد ، واجب است. در یکی از روزها که شما در دادگاه حضور داشتید قاضی قوانین مد و نهی را پیش من فرستاد که بخوانم و یکی از آنها این بود که گروه محارب منافقین یعنی مجاهدین خلق مدامی که هسته مرکزی آنها باقی است نه تنها افراد مسلح آن را باید اعدام کرد بلکه افراد غیر مسلحشان و کسانی که به آنها کمک نمایند را هم باید اعدام نمود. و شورای نگهبان هم آن را امضا کرده و بر طبق همین قانون افرادی بویژه جوانهای زیادی را کشتند و به اسم کمک مالی کردن به آنها تجاری که مبالغ زیادی برای انقلاب صرف کرده بودند مانند دستمالچی و جواهری را کشتند و به اسم کمک فرهنگی و تبلیغاتی برای آنها عده ای مانند مهریزی زاده و پسر آقای مددی زاده و نوه دو مرجع بزرگ مانند سید ابوالحسن اصفهانی و سید علی مددی را کشتند که شخص مذکور استاد دانشگاه فردوسی مشهد بود. عده ای از اعضای شهربانی به هنگامی که من در زندان وکیل آباد بودم با من ملاقات کردن. برای او که در حد اعلای اخلاقش معرفی می کرند و عبادتش را دیده بودند ، گریه می کردند. و خلاصه تعداد زیادی که شنیدم خیلی از آنها مقدار زیادی از قرآن و نهج البلاغه را حفظ بودند تنها به عنوان تبلیغات فرهنگی برای به اصطلاح شما منافقان کشتند و یکی از جرایم و جنایات چهار گانه من که مرا محارب به حساب آورده نزد شما ، همان کمک قابل توجه به آنهاست که به صریح قانون قضایی مدون شما حکم اعدام است چرا و به چه وجه شرعی ای میان من و آن انبوه از جوانها و حتی پیرمردان فرق می گذارد ؟

آیا از خدا می ترسید و از مردم ، خصوصا از شیطانهای بزرگ و کوچک و استکبار جهانی می ترسید که در رسانه های گروهی اعدام مرا اعلام کنند ؟! خواهشمندم در اسرع وقت پیش از ماه مبارک رمضان پاسخ مرا بدھید و اگر با کسانی لازم است مشورت کن. من در یکی از نامه هاییم به شما یادآوری کردم که می توانید مرا در بیابانی رها کنید تا هلاک شوم و مصاحبه تلوزیونی از من بگیرید که با اختیار خودم از ایران رفتم تا ترس مذکور هم به زهره شما صدمه ای وارد نکند. به یکی از پرسشهاشی شما در سایق جواب لیبرالیستی دادم با آن که باید جواب انقلابی داده باشم. سؤال شما این بود چرا با آنکه می دانستی پیش ما مجرمی به ایران آمدی ؟ جواب انقلابی شما این است که : « چرا در مرز که دخترم را آورده بودم به من گفتی آمدن تو به ایران بی مانع است و نگفته نیا به ایران ؟ تو پیش ما مجرمی ». آیا خودت را مسئول این گفتار نمی دانی و نباید تلافی کنی و مرا از این فشار طاقت فرسا خلاص کنی ؟ که خدا می داند تحمل تمام

شده و گویا می خواهید مرا زجر کش کنید و مرگ را برایم هدیه نمایید . آیا سراغ دارید یک فردی در دنیا مانند من ، تبلیغات فرهنگی علیه کارهایی که در این جمهوری انجام شد و علیه سران این جمهوری از امام خمینی گرفته تا وزرا و وکلا و قضات و و و ، انجام داده باشد ؟
پلاشک سراغ نداری پس چرا مطابق با نظر تمام سران موجودتان مرا اعدام نمی کنید ؟ این دلالت ندارد که واقعاً معقد به حرفهایان نیستید و جمهوریتان را اسلامی و قوانینش را اسلامی نمی دانید و یا اصلاً مسلمان نیستید.

علی تهرانی

۳- نامه به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران :

بسم الله القاصم الجبارين و مهلك الطاغين و قاطع دابر الظالمين والحمد لله رب العالمين.

وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران

مدعی هستید که شما اسلامی که نبی اکرم بدان مبعوث شده و امیر مؤمنان ، عدالت در نهایت متعالی آن را به سخنان و فریادهای هشداردهنده اش به عالم معرفی فرموده تجدید کرده اید و اسم آن را اسلام ناب گذارده اید و هر چه به خیال خود برای ادامه سلطه و حکومتنان که آنرا حکومت عدل اسلامی معرفی می کنید ، لازم دیده اید به آن نسبت داده و می دهید . نمی دانید که انبوهی از عناصر شرک و ظلم و خلاف محکمات احکام اسلام را در آن داخل کرده اید و نیز نمی دانید که در اثر مصرف نمودن مبالغ هنگفتی از ثروت کشور و درآمدهای ملت در راه ترویج و معرفی خود به اسم نمایندگان خدا و اسلام ناب ، روز به روز بر تورم مالی می افزایید و قدرت خرید توده های وسیعی از این ملت را پایین می آورید ! که حتی انبوهی از آنها نمی توانند بانان خالی شکم خود و بچه هایشان را سیر کنند و در زمستان سرد لانه مفتر خود را برای کودکانشان گرم نمایند و حتی تعدادی از آنها از داشتن لانه ای هم محرومند و لابد می بینید که در این سرما در کجا و چگونه زندگی می کنند و تعدادی روز به روز بر ثروت و مکنت و تعیشاتشان می افزایند . من در اینجا ارتباطم با خارج فقط از ناحیه تلویزیون است که صفات های منتظر در فروشگاهها و نانوایی ها و نفتشی ها و بالاخره دست خالی برگشتن آنها را نشان می دهد و خدا می داند که در اثر مشاهده این وضع چه تعدادی از این ملت که مسلمان پدر و مادری و تقییدی بوده و لااقل نماز می خوانده و روزه می گرفته اند ، به دین اسلام بدین شده اند و حتی از آن خارج گشته اند . بعضی از کشورهای اسلامی که اسم اسلام آن را اسلام آمریکایی گذارده اید در ادارات و مواضع حکومتی خود فقط شعار " الله جل جلاله " را نصب کرده اند و بعضی از آنها برای سرانشان که می میرند ، صورت قبری هم درست نمی کنند و ناشناس در قبرستان عمومی به زیر خاک می نمایند . می باید که برای چاپ نمودن و قاب گرفتن عکسهای سرانشان که خدا می داند به چه تعداد انبوهی رسیده چه مقدار از بودجه کشور را مصرف می نمایید و برای قبر آنها پس از مردن چه بنایی با چه مبالغی می سازید و

من در کتاب «مدينه فاضله در اسلام» یکی از مزایای حکومت اسلامی را کمی مخارج حکام و کار گردان حکومت ذکر کرده ام . می بینید که حتی برای محافظت از وکلای مجلس شورای بی ارزشتران لازم است ماشینی تحت اختیار آنها با راننده و نگهبانی یا نگهبان هایی بگذارید . و مبالغ سرسام آوری برای حفظ

خودتان از خطر از جانب همین ملت که در ابتداء فدایی شما بودند از اموال آنها که محروم و پاک باخته اند ، مصرف ننمایید.

دیگر از یادآوری اینگونه رفتارها که بر ضد ظواهر کاملاً روشن اسلام است در می‌گذرم و چند کلمه ای هم درباره وضع خود با شما گفتگو می‌کنم :

از محکمات و احکام اسلام است که هیچ متهمی را مادامی که محکمه نشده و قاضی کیفر شرعی او را تشخیص نداده و حکمش را صادر ننموده نمی‌توان بازداشت کرد و سلب آزادی از او نمود مگر متهم به قتل را آن هم شش روز که در صورتی که اولیای مقتول نتوانند مدارک لازم را تا پایان شش روز تهیه کنند ، رسول اکرم فرموده "یخلی سبیله" و اگر از فرار متهم ترسان باشند از او ضامن و کفیل طلب می‌کنند. من با معرفی ضامن ماهها در بازداشت ماندم ، تا بالاخره با اعتصاب غذا ، مسئولان کار من مجبور شدند محکمه ای غیر جدی و صرفاً صوری تشکیل دهند. من چون می‌دانستم دفاع بی‌ارزش است و هر چه سردمداران حکومت بخواهد می‌باید دادگاه به اسم حکم صادر کند ، کیفر خواست را دربسته پذیرفتم و گفتم منتظر صدور حکم دادگاه هستم . قاضی گفت باید با قضات دیگر مشورت کنم ، حالا چرا؟ خود شما بهتر می‌دانید. کیفر خواست روشن است و مرا چهار بار محارب شناخته و حکم محارب به صریح قرآن کشتن به یکی از چهار طریق است. مشورت یعنی چه؟! آیا در حکم صریح خدا هم بندگان خدا حق دارند تصرف کنند؟! و آن را زیر و رو نمایند؟! تا آن آقای قاضی از آنها دستور بخواهد؟! بالاخره این مشورت بیش از یک ماه طول کشید و باز در اثر اعتصاب غذا ، مسئول مرا یک روز عصری به دادگاه برد و شخصی که تا آن وقت ندیده بودم نوشه ای را خواند که از چهار طریق قاضی ، حکم به محارب بودن من نموده بود و کیفرم را بیست سال تبعید در زندان قرار داده بود ! من اعتراض کردم که این حکم برخلاف صریح قرآن ، آیه شریفه " انما جزاء الذين يحاربون الله و رسوله و يسعون فى الارض فسادا ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم و ارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك خزى فى الدنيا و لهم فى الآخره عذاب عظيم" ، است که در تحریر الوسیله آقای خمینی شرح داده شده است و هیچ ارزش شرعی و قانونی ندارد. ظاهراً اصلاً معنای ینفوا من الارض را متصدیان امور درک نکرده اند و نمی‌دانم چرا از تحریر الوسیله هم بدشان می‌آید و به آن رجوع نکرند که بیابند نفی بلد محارب غیر نفی بلد سایرین است. او باید در جایی نفی بلد شود که کسی با او در خوردن و آشامیدن و مساعدتش در زندگی و حتی در حرف زدن با او ، شرکت ننماید تا بمیرد.

یکی در اینجا به من گفت : امروز نفی بلد ممکن نیست ، بجایش باید به زندان افکند زیرا اگر الان او را به بندر عباس تبعید کنیم فردا برمه گردد. من گفتم این است اسلام ناب ! اگر حکم خدا تبعید باشد ، می‌باید تبعید کنید و تحت نظر قرار دهید با حکم خدا بازی می‌کنید؟! به هرحال به آقای خامنه ای رهبر حکومت ایران این قضیه را نوشتم و از او خواستم که شمارانه ای از منکر کند و بگویید معنای ینفوا من الارض ، یسجنوا فى السجن نیست و به ویژه محارب باید در مکانی تبعید شود که در مضيقه سخت قرار گیرد ، ولی نمی‌دانم شمارانه ای از منکر نمود و شما دستور او را مانند دستور صریح قرآن کریم و آقای خمینی ، پشت گوش انداختید و یا وظیفه نهی از منکر که از ارکان اسلام است را فراموش کرد و به شما دستوری نداد؟! من به او نوشتم و به شما هم می‌گویم : کشتن من برای شما از کشتن یک گوسفند هم آسان تر است ، خصوصاً با حکم قاضی ای که هنوز نمی‌دانم چه کسی بوده ، به محارب بودن من که اعدام به

یکی از چهار طریق به صریح قرآن کریم و فتوای امام خمینی، واجب است و تأخیر آن حرام است و به هیچ وجه حدود در اسلام (پس از حکم قاضی) قابل بخشش یا تحفیف نیست و نباید از فرستنده های شیطان های بزرگ و کوچک و استکبار جهانی به اصطلاح خودتان بترسید، بلکه باید از خدا بترسید. حال می بینید که اسلام ناب شما، ایده و آرزوی بزرگ ماکیاولیسم است، که بهترین حکومت هارا، حکومتی معرفی کرده که قادر و ثروت را به هر طریقی بتواند بیافزاید و هدف را توجیه کننده و سیله (هرچند کثیف ترین و سیله باشد) بداند.

و در پایان این روش نوشتار که بی پایان است، به شما نصیحت می کنم بر طبق تشخیص و حکم قاضی که اورا نمی شناسم، ولی خود شما گفته اید که مرا چهار بار محارب معرفی کرده، یعنی به چهار اعدام محکوم نموده، رفتار کنید و از فرستنده های شیطان ها و استکبار جهانی به قول خودتان نترسید، اگر چه می دانم در این شرایط نمی توانم به زندگی ادامه دهم و چیزی نمی گذرد که زجرکش و تلف می شوم و بالاخره فرستنده شیطان ها (به قول خودتان) کشته شدم را به دست شما اعلام می نمایند.

علی تهرانی

این یکی از دهها نامه ایست که به وزارت اطلاعات و مقامات قضایی و غیر قضایی آنها نوشتم و جوابی دریافت نکردم.

۴- این قصه‌ی مختصری است از آنجه‌ی پس از مراجعت از عراق و گرفتار شدن در چنگال بی رحم این دنیا طلبان و از خدا بی خبران برایم رخ داد. که پس از درخواست دستگاه قضایی آنها نوشتم و فرستادم و به خاطر یادبود در تاریخ، آنرا در این مجموعه‌ی خاطراتم می نویسم :

بسم الله الرحمن الرحيم

دادسرای دستگاه قضایی روحانیت، آقای دادستان که اسم شما را نمی دانم، خانواده از شما نقل کرد که خواسته اید من قضایا و خواسته هایم را مفصلابرای شما بنویسم. من هم با آنکه مفصلابرنگامی که آقای دری نجف آبادی وزیر اطلاعات بود و به دیدن آمد (که ظاهرا شش ماه پیش بود) و از من خواست اعتراض را به دادستان بنویسم و قول داد کارم را تعقیب کند، به اسم آقای محسنی ازه ای نوشتم و فرستادم و پشت آن نیز که پس از چهل روز پاسخ نیامد، مختصر نوشتم و فرستادم. باز هم پاسخ نیامد. این صفحات را برای شما می نگارم و امیدوارم این بار شما پاسخ نهایی را بدید. خدا می داند دیگر طاقتم تمام شده است. به یقین می دانم که من هنوز پس از چهار سال و چهار ماه اسیر وزارت اطلاعاتم و چار شکنجه های روحی و جسمی، مدتی است هیچ چیز نخورده ام، مگر مقداری آب و روزی سه خرما، آن هم به خاطرانکه خانواده خواسته که تا دو شنبه‌ی آینده چنین کنم که بتواند شمارا و ادار کند که طبق قانون جمهوری اسلام ناب تان با من رفتار کنید والا هیچ نمی خورم تا آسوده شوم.

خدا می داند چنان در حرج و سختی قرار دارم که به یقین می دانم از جانب حضرتش خوردن و آشامیدن بر من واجب نیست، چون حضرتش حکم حرجی ندارد. لذا تقاضا دارم حرف آخر را به خانواده

بزنید تا دست از سر من بردارد و بگذارد از این ذلت و اهانت خلاص شوم ، که مولای من ابا عبدالله الحسین فرمود : الموت فی قوّة و عز خیر من الحياة فی ذل و عجز.

اینها حتی به من فحش داده اند و علاوه بر حدود ۲۴ ساعت قیان نمودن ، با میله آهنی چندین بار به شکم زده اند که هنوز هم کمرم و هم دلم درد می کند. می دانم همه اینها به دستور خامنه ای و عداوت او با من است و به هیچ وجه علت قضایی ندارد. می گویند آقای خمینی درباره تو سفارش کرده و اینها هم با کلاه شرعی درست کردن مرا در سلوهای انفرادی ای که اسم زندان بر آنها نیست نگاه داشته اند. کاشکی چنین وصیتی نشده بود و همان اول مرا اعدام می کردند تا این همه رنج جسمی و روحی را نبینم.

حالا به شرح حالم می پردازم :

شخصی از وزارت اطلاعات به نام آقای صداقت بازجویی های مفصلی از من کرد که اکثرًا مربوط به من نبود ، من هم به گمان آنکه آنها طبق قانون قضائی و نه سیاسی با من رفتار می کنند ، پاسخ دادم.

حدود چهار سال و چهارماه است که از عراق آمده ام ، پس از سه ماه که مرا در اطاقی در محل پاسدارها آورده بودند ، آقای سید حسن خمینی به دیدنم آمد (به همراه آقای فلاح و آقای صداقت) ، پس از یک ساعت یا بیشتر صحبت ، خداحافظی کرد، دیدم در ایوان ایستاد و با آنها صحبت کرد. پس از رفتن او ، آن دو نفر برگشتند. آقای فلاح دست مرا گرفت و گفت که امروز ۳۱ خرداد است ، ما با خدا عهد می کنیم که تو را ۳۱ تیر به منزلت بیریم. آقای صداقت تو را سه جامی بردو یک مصاحبه هم با تو می نماید. آقای صداقت مصاحبه ای با رعایت نظرات من آماده کرد و توسط دوربین تلویزیون گرفت و مرا دوچار برداشت (پکی راهپیمایی ای بود و دیگری مقبره مرحوم خمینی). روز ۳۱ تیر آقای فلاح آمد و با آنکه با خدا عهد کرده بود ، پاسخ منفی داد. من هم گفتم : باید با قانون با من رفتار کنید و تحويل دادگاه بدھید. وزارت اطلاعات حق ندارد متهم را بیش از ۲۴ ساعت نگاه دارد. بالاخره با بگومگوهای فراوان (و گذشتن مدتی) آقای صداقت گفت : پس از رفتن به دادگاه روز دوشنبه یا سه شنبه تو را به خانواده ات تحويل می دهیم. روزی که مرا به دادگاه برداشت ، خدا می داند ، فقط آقای سلیمی بود و هیچ روحانی دیگری در آنجا نبود، و حتی دادستانی هم نیامد. خود آقای صداقت کیفرخواست را خواند و پس از قرائت کیفرخواست چون می دانستم دادگاه صرف صورت است و می خواستم کار تمام شود و با اعدام از آن همه رنج و تالم و مصیبت خلاص شوم ، گفت به همه کیفرخواست معترفم و منتظر حکم دادگاه محترم هستم. آقای سلیمی گفت : باید مشورت کنم ، سپس سوالات دیگری کرد که اصلا مربوط به مضمون کیفرخواست نبود.

من گفتم : محکمه من با اعترافم به حسب شرع و قانون شما تمام است ، ولی به عنوان اینکه شما روحانی هستید ، پاسخ می دهم ، بی آنکه پاسخ هایم را مربوط به محکمه ام بدانم. در آخر آقای سلیمی حاضر شد که التزام بدhem و در منزل پیش خانواده ام باشم و با کسی جز اقوام نزدیک ملاقات نکنم. من هم چنین التزامی را با قید قسم نوشتم و امضا کردم. او گفت به ساواک شاه امضا ندادی به ما امضا دادی. آن نوشته هنوز پیش اوست ، تقاضا دارم چون نتوانست به قولش عمل کند ، آن التزام را توسط خانواده ام ، مسترد دارید. بعده همه رفتم سر سفره پلو باقالی بود ، کاسه ماستی پیش من گذاشتند ، آقای سلیمی گفت : این مال ده است ، تمامش را بخور. من هم خوردم. در بین غذا خوردن با سرش به آقای صداقت اشاره کرد ، بیریمش به خانه اش و شخص مذکور با چشم و ابرویش جواب منفی داد. بعده مکرراً به او گفت : مگر تون گفتی پس از محکمه دوشنبه یا سه شنبه به خانه ات می بريم؟! بالاخره و ظاهراً پس از یک هفته

دوباره مرا به دادگاه آوردن. این دفعه دو روحانی بود یکی سلیمی و دیگری که در آن طرف اتفاق نشسته بود را نشناختم. پس از آن که سوالاتی طرح کردند، گفتم: محاکمه من پیش آقای سلیمی در همان ابتدای جلسه‌ی گشته با اعتراف من شرعاً و قانوناً تمام شد چون روحانی هستید تا آنجا که می‌دانم به سوالاتتان پاسخ می‌گوییم بی‌آنکه ارتباطی به محاکمه من داشته باشد. خدا می‌داند سوالات آن روز هم مربوط به کیفر خواست من، که لابد پیش شماست، نبود.

بنابراین به یقین بدانید که قاضی محاکمه من طبق آن کیفر خواست، فقط آقای سلیمی بود که بعداً برایش نامه‌ای نوشت و از حکم مورد ادعای وزارت اطلاعات شکایت کردم. پیغام داد که من حکمی درباره تو صادر نکردم و ادعای اینها که قاضی حسینیان بوده، کذب محض است.

حالا مضمون حکمی که آقای صداقت مدعی آن است و هیچگاه نسخه‌ای از آن به دست من نرسید. از همان اول به آن اعتراض کردم و بیش از بیست نامه در اعتراض بر آن نوشتم و چندین بار اعتراض غذا کردیم تا وضعیت را وزارت اطلاعات روشن کند. چندین بار پژوهش آوردن و مرا بیهوش کردند و سرم تزریق کردند و با حیله‌ها و عده‌های دروغین و ادار به خوردن غذا کردند. خدا می‌داند یک بار راجع به همین امر که این حکم بر خلاف قرآن کریم و قانون قضایی شماست، با آقای صداقت درگیری پیدا کردم و او با خشونت با من رفتار کرد. ولی پس از چند روز آمد و مرا بغل کرد و گفت: حق با تو است ولی کاری در دست من نیست. گفتم: می‌دانم رهبرت اینطور خواسته. و بار دیگر گفت: حکومت ما حکومت قانون نیست حکومت ولایت فقیه است که هر چه بگوید باید پذیرفت و بر طبقش رفتار کرد.

حالا مختصراً حکم مورد ادعا و خلاف قانون جمهوری اسلامی بودنش را بیان می‌کنم. حکم: محارب با خداست و کیفر: بیست سال تبعید در زندان. اولاً محارب بحسب تقسیر معصومین و به اجماع شیعه و سنی "من شهر سلاحه و اخاف الناس" است و خیلی این معنارا توسعه بدھیم، می‌گوییم چماق به دست هارا هم شامل می‌شود. شما می‌دانید هیچگاه من چاقو یا سلاح دیگری نداشته‌ام و کسی را نترسانیده‌ام. اگر چه بحسب اتفاق شیعه و سنی مربوط به نزدیکی مسلح است خواهد در خارج شهرها و خواه داخل شهرها. ثانیاً مطابق با ماده‌ی ۱۹۱ تا ۱۹۴ قانون قضایی شما شق چهارم کیفر، تبعید است و قید شده که کمتر از یک سال نباشد و با او هیچ کس تماس نگیرد و این مطابق با فتوای آقای خویی است.

آقای سلیمی گفت این مجموعه‌ای از فتاوی‌ی آقای خمینی و آقای خویی است و علت آنکه آقای خویی گفتم کمتر از یک سال باشد لذا آقای خویی احتیاط کرده که کمتر از یک سال نباشد تا با آن روایت هم عمل شده باشد. باز خود شما می‌دانید قاضی من باید عین ماده قانون را در حکم ذکر کند و حق ندارد مقدار زمانی که در قانون ذکر نشده قید نماید و گرنم در حکم قضایی قصاصات متعدد، راجع به جرم واحدی، اختلاف می‌شود و هر کدام مقدار زمانی می‌نویسد بر خلاف دیگری و این موجب هرج و مرچ قضایی می‌گردد. ثالثاً تبعید زندان نیست بلکه محیطی باز است که مجرم در آن محیط آزاد است که هر کجا برود و اصلاً این حکمی که آقای صداقت مدعی آن است و نسبت به آقای حسینیان می‌دهد صرفاً مسخره‌ای بیش نیست، چون در قانون قید شده است که کسی با شخص محارب تماس نگیرد و اگر محارب را در زندان بیندازند و با او تماس گرفته نشود، در عرض ده روز یا مقداری بیشتر از بی‌غذایی و بی‌آبی می‌برد. بک سال قید کردن هم مسخره است چه رسد به بیست سال! می‌باید بنابر فتوای آقای خویی در بلدی رها باشد تا بتواند با فعالیت و کوشش از جانب آنها که او را نمی‌شناسند قوت لایمومتی به دست آورد تا یک سال بماند.

بیش از این سرتان را به درد نیاورم من به اعتصاب ادامه می دهم و فقط دو سه خرما و مقداری آب می خورم تا روز سه شنبه آینده که خانواده پیش شما می آید و می خواهم هیچ نخورم تا از این خفت و دلت و حرج شدید خلاص شوم. باز تکرار می کنم ، شمارا به خدا سوگند می دهم اگر کاری از دست شما بر نمی آید و رهبرتان خواسته و قهرآ از شما دستگاه قضایی سلب اختیار شده ، به خانواده من بگویید تا آنها کنار روند و دیگر به من کاری نداشته باشند و در آن صورت درباره شما در این حال ضعف که سرم گیج می رود و در حال احتضار دعا می کنم ؛ بانقل قضیه ای تاریخی و روایت و آیه ای از قرآن کریم به مزاحمت خاتمه می دهم :

شیخ اشراف سهوری را متهم به مجوسیت کردند و حکم اعدامش را صادر نمودند ، از آنها خواست او را در محلی حبس کنند و کسی پیش او نرود تا با عبادت خدا بی غذا و آب چند روزی زندگی کند و توشه ای برای آخرتش در آن حالت بردارد. ولی خواسته اش برآورده نشد و به دار آویخته شد. ولی من خیلی مایلم که مرا به دار بیاویزید خدا می داند جرمی ندارم جز امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و فساد و حق کشی.

و حضرت مولی الکونین امیر مؤمنان علیه صلوات الله فرموده : این آیه‌ی شریفه " من پسری نفسه ابتغاء مرضات الله " درباره کسی است که در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود.

پیرمرد هفتاد و پنج ساله متولد دوازده ربیع المولود ۱۳۴۵ علی تهرانی

بتاریخ ۱۸ ربیع المولود ۱۴۲۰ مطابق با ۱۱/۴/۱۳۷۸

جوایی از دادستانی دریافت نداشتم و دختر کوچکم از پیش خود و بدون اطلاع من پیش دایی اش علی خامنه‌ای رفته بود و قضیه را گفته بود و اوایل شبی بود به زندان آمد به در اتفاقی که در آن بودم ، گفت : پیامی دارم . می خواستم راهش ندهم ولی گریه اش گرفت ، دلم سوخت داخل اتاق شد و گفت : آقای خامنه‌ای گفته اعتصابش را بشکند ، من هر کاری از دستم برآید کوتاهی نمی کنم و من در آن حالت دیدن حال فرزندم گمان کردم دیگر حجتی نزد خدای تعالی برای ادامه اعتصاب ندارم. ولی بعدا فهمیدم که فریب خوردم و خامنه‌ای هم خواسته دختر همشیره اش را راضی کند و هم بعداً بگوید کاری از دست من در برابر قانون ساخته نیست.

۵- این نامه ای است که از زندان اوین به دادسرای روحانیت نوشتم :

بسم الله الرحمن الرحيم

دادسرای ویژه روحانیت جناب آقای محسنی ازه ای و فقهه الله لمرضاته ، مدت پنج سال است که وزارت اطلاعات مرا بازداشت کرده است. چنانکه با نوشتن نامه ایی به شما از حال حقیر مطلع هستید. در این مدت در زندانهای متعدد انفرادی و بعضی در سلولهای طاقت فرسا ، نگاه داشته شده ام. چندین بار اعتصاب غذا کردم و فقط برای اینکه فریاد می زدم که چرا مرا مانند دیگران محکمه نمی کنید به زیر شکنجه در آوردن که یک بار آن منجر به عمل جراحی در بیمارستان خاتم الانبیا علیه صلوات الله شد. مدت ۲۸ روز پیش با اسم اینکه مرا به دادسرای ویژه می آورند سر از زندان اوین درآوردیم. از همان اول ، اعتصاب غذا کردم که چرا مرا اول به دادسرای ویژه که قول داده بودند نبردید تا صحبت کنیم و از اینکه تا حال محکمه

صحیحی نشده ام با دادستان ، گفتگو کنم. آنچه در مورد من به زندان اوین داده اند این است "متهم محارب است تا اطلاع ثانوی او را نگاه دارید" و همین اعتراف آنها است که حتی پس از پنج سال محاکمه نشده ام و محکوم به چیزی نگشته ام. روز ۲۶ بهمن ۷۸ پس از بیست و شش روز اعتصاب غذا ، آقای علایی مسئول این بند از من خواست چیزی برای دادسرابنویسم و در صورت موافقت ، اعتصابم را بشکنم. من نوشت : در صورتی که تا ده روز دیگر یا مرا محاکمه کنند و یا به خانه ام با قید اینکه در امور سیاسی دخالت نکنم ، منتقل نمایند ، اعتصابم را می شکنم. ابتدا یک روز بعد ، موافقت به من اعلام شد ولی پس از شکستن اعتصاب غذا ده روز هم گذشت ولی اتفاقی نیافتاد. من وجدان شمارا درباره خودم حاکم می نمایم. آیا صحیح است که پس از پنج سال بازداشت باز با من اینطور رفتار شود ؟ من از امروز دیگر چیزی نمی خورم تا پاسخ شمارا دریافت کنم و یا بمیرم و یقین داشته باشید جز این امکان پذیر نیست. خدا می داند شما را مسئول می دانم. زیرا وزارت اطلاعات پس از انقالم به زندان اوین ، این رفتار خلاف قوانین قضایی و درد و رنج بدتر از شکنجه و اعدام را به شما نسبت داد. منتظر اقدام شما برای احضار و محاکمه ای قانونی می باشم ، خدا می داند در اثر اعتصاب قبلی رمی در من نمانده است.

۱۳۷۸/۱۱/۲۶ - علی تهرانی

و- می خواهم با نقل دو خاطره از مرحوم احمد خمینی و خاطره ای از آقای خامنه ای و نقل مطالب از او ، به نقل این خاطرات پایان دهم و دریافت خاطرات از فلم افتاده در این مجموعه را به جزویتی که از من منتشر شده و به آرشیو روزنامه های آن زمان که با من مصاحبه می نمودند و مقالات مرا چاپ می نمودند ، به ویژه به شماره های مجله محراب و نیز به اواخر جلد دوم فلسفه ای شناخت و به کتاب روش تفسیر قرآن ، حواله می دهم.

مرحوم احمد خمینی از همان سابق که در قم بود با کارهای آقای منتظری مخالف بود. یک بار که من قم رفتم و راجع به کتاب شهید جاوید که بر آن تقریظی مبالغه آمیز زده بود ، با او صحبت کردم و گفتم : "صلاح نبود شما تقریظ را بر آن بزنید". ظهر آن روز مهمان مرحوم احمد خمینی بودم. گفت : "به او این را هم بگو که رادیو فروشی در حوزه ای علمیه به صلاح اسلام و نهضت آقای خمینی نیست که اطرافیانت بر آن اقدام می کنند. و داشتن رادیو را ترویج می نمایند". به هر حال از اول میانشان اختلاف بود و من این حقیقت را از رادیو عراق با خطاب به آقای منتظری تذکر دادم که بالاخره پس از نامه ای که آقای منتظری به خمینی نوشت و یادآور شد که : "ممکن نیست در عرض چند روز چند هزار نفر اعدام شوند و خون ناحق ریخته نشود". همین اختلاف موجب شد که پدرش را ودار کنند که او را برکنار سازد و دستور دهد که از جانشینی او استغفار نماید و من قویاً احتمال می دهم که احمد خمینی آن نامه را به خارج فرستاد و دستور به چاپ و نشر آن داد تا پدرش را بر برکنار گذاردن منتظری وادارد.

مرحوم احمد خمینی چند سال پیش از انقلاب با سید علی خامنه ای رفیق شد و از او پیش من تعریف می کرد و همین آشنایی و کرنش خامنه ای نسبت به او بالاخره دیدید که منجر شد پس از فوت خمینی بگوید : "پدرم او را جانشین خود کرده است". می خواهم به مناسبت فاجعه هایی که از ناحیه این شخص (سید علی خامنه ای) برای اسلام و ملت ایران پیش آمد و هنوز هم ادامه دارد ، مقداری درباره او برای شما بنویسم و اندکی به وظیفه افشاگری که پیامبر اکرم و ائمه هدی بر عهده ای من و امثال من گذارده اند ، عمل

نمایم. تحصیلاتش سطحی و مطالعاتش در اطراف ادبیات و تاریخ، خصوصاً تاریخ انقلابات اخیر در هند و غیره است. اصلاً هیچگاه در فقه و اصول درست و با تمرکز فکری تحصیل نکرده است و تمام تحصیلاتش در قم نزدیک به چهار سال است، آنهم به طور سرسری به درسها حاضر می‌شد و ارتباطش با اشخاصی مثل حاج اقا مصطفی برقه‌ای بود که معتقد به تریاک بود. برای تفریح او هم پای منقلش می‌نشست و تریاک می‌کشید و پس از آنکه به مشهد مراجعت کرد و ازدواج نمود و در منزل ما سکونت داشت همین شخص که برای زیارت می‌آمد وارد شد و از اطاقش بُوی تریاک بر می‌خواست. در مشهد علاوه بر پیش نمازی و منبر در مجالس ادبی و شعر و شاعری می‌رفت و گاهی به مجلس شخصی به نام کاشانی (که رئیس صوفیان خاکساری مشهد بود) و مطابق نقل خودش و رفقایش در جلسه‌هایی که منقل و وافور و غیره بود می‌رفت. خدا می‌داند که گویا هنوز این صحبت در گوش من است که در مدرسه نواب ، مقداری دور از او و رفیق او مرحوم صاحبکار تربتی نشسته بودم. با هم درباره جلسه خصوصی کاشانی مذکور صحبت می‌کردند که "دخترش برای آنها چای می‌آورد و دستها و رانهایش فلان بود...". شرم می‌آید که در این باره سخن بگویم. یک بار پیش یکی از فضای مدرسه نواب نشسته بودم و او در حجره دور از ما بود. صدایش بلند بود که با دیگری گلاویز شده بود. آن فاضل گفت : "برار (یعنی برادر) این در آینده جانوری می‌شود". معروف بود که در جلسات ادبی و شاعری آنها منقل و وافور به راه بود و نیز در منزل مرحوم شاعر معروف آقای قدسی خراسانی که خود معتقد بود. لذا در اعلامیه اولی که علیه توطئه سه نفر از سران حزب جمهوری انتشار دادم و پس از انتشار به دستور مرحوم بهشتی تمام روزنامه‌ها آن را چاپ کردند به خمینی خطاب کردم که "این شخص ریاست طلب است نه معلومات در خور ذکری دارد و نه سابقه‌ی تقوایی مستحکمی". خدا می‌داند در اصل اعتقاد او به خدا و روز پاداش ، شک دارم زیرا یکی از سال‌هایی که آقای حاج شیخ مهدی الهی قمشه‌ای مشهد مشرف شده بود منزل ما بود و او برای دیدن آمد و صحبت از اثبات مبدأ تعالی به میان آمد. گفت : "اما کاری به این حرفا نداریم فقط برای تعیین روش زندگی ، دینی را چون اسلام انتخاب می‌کنیم و پس از آن به آنچه در قرآن و روایات راجع به این مطالب و مسائل اعتقادی و عملی را بیان نموده است ، متبعد می‌شویم". من به او گفتم : "پس تو در اعتقاد به وجود خدای تعالی از پیغمبر اکرم تقليد می‌کنی و قهرأ خودت علم نداری ، با آنکه پیغمبری او متوقف به وجود خدای تعالی است و این دوری روشن است. پس در حقیقت معتقد به خدا و پیامبر نیستی و تنها می‌خواهی روش زندگی ات را انتخاب کنی". و مقداری با عصبانیت با او صحبت کردم و بعد از آن که رفت آقای الهی قمشه‌ای به من گفت : او برادر همسر توست و در روایات است که اقوام همسر انسان مانند اقوام خود انسان هستند. من به ایشان گفتم : اینگونه عقاید سر از جاهای ناهنجار در می‌آورد زیرا چنین اشخاصی (مانند این سعد) در اعتقادات دینی سستند و در صورت معارضه افتادن میان عقاید و منافع و مصالح دنیویشان ، با ساختن کلاه شرعی و توجیه‌گری و حتی با سهل انگاری ، منافع دنیوی خود را برابر می‌گزینند. صحت فکر و گفتار من در موقعیت فعلی کاملاً آشکار شد و مردم عادی و کوچه و بازار هم دریافتند که او پاییند به مبدأ و معاد نیست. دروغ می‌گوید و تهمت می‌زند تا آنجا که مصالحش اقتضا کند. دستور به قتل و غارت می‌دهد تا آنجا که موی دماغی برایش نباشد. مشهود شما شد که پیش از قتل این عده اخیراً ، علناً گفت : "من نمی‌شینم که تا آنها که در خارج داد از حقوق بشر می‌زنند بیایند و اینها را خاموش کنند ، خودم آنها را خاموش می‌کنم" و رئیس پاسداران تعیین شده از طرفش گفت : "زبانهارا و سرهارا می‌بریم و این

صداهارا خفه می نماییم". می خواستند این قضیه را هم مانند قضایای گذشته چون کشتن آن کشیش ها ، زندانی هایی را آموزش دهن و آماده سازند و بیاورند پشت تربیتون تلویزیون و رادیو که بگویند ما وابسته به مجاهدین خلقیم و اینها را کشته ایم که جمهوری اسلامی را بدنام کنیم و میان سرانشان اختلاف بیفکنیم. واقعه دوم خرداد نگذاشت این بار این حیله را مانند ده ها بار درگذشته بکار برند و خاتمی که امیدوارم خاتم و پایان دهنده این نظام فاجعه انگیز و اسلام برانداز و بیزار کننده نوع مردم از دین و ایمان باشد ، جلوشان را گرفت و مجبور شدند تا اندازه ای و با تغییرات چند پهلویی آن را بعهده پادوهای خود گذارند و در عین حال ، سازمان سیا و نظایر آن را در قله ای آن قرار گذارند. با آنکه بی شک ، خود علی خامنه ای در قله آن قرار دارد. وفاحت را ببینید تا چه حدی است ؟ خودش به همراه هیأت مورد مشورتش ، دستور قتلها را صادر می کند ، سپس آنها را جنایت می نامد و محکوم می کند و همانند یک غیب گو خبر می دهد که "بی هیچ شکی با پی جویی ، سر نخهایی از آن به خارج و به اصطلاح آنها به صهیونیسم و امپریالیسم و وابستگان به آنها ، برایتان روشن می شود" !

از گواه اینکه در بی اعتقاد بودن این دروغ گو و تهمت زن و قاتل و ریا کار و شیاد ، به روز پاداش ، پیش من است ، این است که تمام علماء و فضلا می دانند که در مجتهد شدن در فقه لااقل یک دوره اصول فقه که نوعا ۷ سال طول می کشد باید دید و با آن که خود او مدعی نیست که دیده ، در صورت ادعا می باید بگوید کجا دیده و پیش کدام یک از مجتهدان و مراجع دیده است. پیش من مقداری فلسفه خوانده و مدتی در منزل مازنگی می کرد ، اصلا در راه تحصیل فقه و اصول نبود. آن وقت می باید که پس از فوت خمینی آیت الله شد. سپس آیت الله العظمی شد و خودش مدعی مرجعیت گشت. شگفتی من به حد اعلای خود رسید که آن شیخ بی سواد و بی دین محمد یزدی که در رأس قوه قضاییه قرار داشت ، پس از فوت مرحوم اراکی پشت تربیتون رادیو تلویزیون گفت : "او اعلم علماست" و آن خبیث شنید و چیزی نگفت بلکه مسلم خوشحال شد و آن شیخ وقیح را مورد عنایت قرار داد و او را که درسی نخوانده ، عالم شجاع معرفی نمود. نماز جماعت می خواند و تلویزیون صورتش را پخش می نماید ، چنان گردنش را کج می کند که گویا الان واصل به حق شده و سالوس گریهای دیگری که در مسافرت ها و ملاقات ها و دستبوسی ها و دست به سر و صورت کشین ها می کند ، مورد دید همگان است و نیاز به یادآوری ندارد و هر کس اندک بینشی در دین اسلام داشته باشد و مطالعاتی در قرآن کریم و روایات ائمه ای دین نموده باشد ، می باید که همه این کارها از اقسام شرک جلی و آشکار است و به همه آنها وعده عذاب داده شده است. پس چه طور انسان احتمال بدهد که او معتقد به روز مبدأ و روز پاداش است ؟!

و شگفتی بیشتر من در این است که این گروه انبوه از روحانیون دولتی که مانند کنه ها به مال و ناموس و جان این ملت از همه چیز حتی از دیانت مانده افتاده اند و تمام این کردارها و ناهنجاری هارا می بینند و در عین حال با هر وسیله ای که در توان دارند از آن جانب داری می کنند و به یاد خدا و روز پاداش هم نمی افتد. گویا پیش آنها خبری جز تعیشات و زندگی مرفه خودشان نیست. انصافا شاعری با دو بیت به گوشه ای از اوضاع و رفتار اینان اشاره نموده است :

چه گرگها که در این گله پاسیان گشتند چه دزدها که در این کاروان امیر شدند

بگو به شیخ ، حصیر و پلاس پاره ای تو چه شد مبدل به قالی و حریر شدند

پس از قتل هایی که به اسم قتل های زنجیره ای معروف شد و حقیر در زندان دوم انفرادی (بلکه پنجم) به سر می بردم به تاریخ ۲۸ آذر ۱۳۷۷ این نامه را به وزارت اطلاعات نوشتم و فرستادم :

قریب ۴ سال است مرا بازداشت کرده اید، بیش از سه سال و نیم پیش کیفر خواستی تنظیم کردید و در آن مرا متهم نمودید که دستور قتل تمام سران نظامت را داده ام و نیز دستور به براندازی نظامت را داده ام و نیز به هنگام جنگ با دشمن بعثی ، دشمن را یاری نموده ام و نیز کمک شایانی به مجاهدین خلق با بقای هسته ای مرکزی آنها ، نموده ام. به هر چهار اتهام من اعتراف کردم و مطابق با قوانین قضایی این نظام که به تصویب مجلس شورا و امضای شورای نگهبان رسیده ، هر کدام از این اتهامات در صورت اثبات که با اعتراف من اثبات شده ، اعدام است. و مکرراً به مقاماتی از این نظام نوشه ام و به بازداشت اعتراض کرده ام و مسئول من آقای صداقت مدعی شده که همه ای نامه های مرا رسانیده است ، ولی از هیچ کدام پاسخی دریافت نکرده ام ، اخیراً احساس می کنم بر سر غیرت آمده اید و برای خاموش ساختن مخالفان و معارضان ، پرچم همت برافراشته اید و با دستور ولایت مطلقه فقیه آنها را با خشونتی هر چه تمامتر با کارد و غیره کشته و خفه کرده يد و از سر راه مقاصد و مطامع خود برداشته اید.

لذا ملکه شجاعتم تحريك شد و اقدام به نوشتمن این نامه نمودم تا بلکه غیرت بیشتری بر شما عارض شود و این دشمن سرسخت خود را که خیال نمی کنم هیچ فردی در نظامت را به این شدت و اندازه با سران نظامت و پایه های نظامت و حتی بنیانگذار نظامت ، مخالفت کرده باشد ، از میان بردارید و خود شما می دانید که کشتن من که پیرمرد فرتوت ۷۵ ساله ام با زدن یک آمپول و نظیرش ، هیچ سر و صدایی برنمی انگیزد و کسان من هم از شما شکایتی نمی کنند و کالبد شکافی نمی خواهند. در برابر کشتن و اعدام و ترور آن همه انسانهای پیر و جوان ، مرد و زن ، دختر و پسر ، آبستن و غیر آبستن ، عالم و غیر عالم که تا حال مرتکب شده اید ، کشتن من در عالم آخرت هم برای شما محظوری و مسئولیتی ندارد (هر پاسخی که برای آن انبوه که فعلاً هم ادامه می دهید داشته باشید بلکه بهتر از آن را درباره کشتن من دارید) اگر اعتقاد به عالم آخرت و روز پاداش داشته باشید. زیرا مطابق با اتهامات شما بر من و اعتراف من به همه آنها ، مطابق با اسلام نابتان که هم صفت شراب ناب و هم صفت تریاک ناب را به آن داده اید ، مستحق چهار اعدام و کمترین نتیجه ای که این کار برای شما دارد این است که مقداری از هزینه اسراف گرانه تان که تحمیل به این ملت گرسنه و از همه چیز حتی از دیانت بازمانده ، می نماید ، کم می شود.

علی تهرانی

چند روز پس از فرستادن این نامه همان آقای صداقت به خانواده ام تلفن کرد که به من بگویند : ما تو را نمی کشیم ، اگر ساکت نشوی در مضيقه و تنگی بیشتری قرار می دهیم. من در پاسخ این نامه را نوشتم و فرستادم :

بسم الله القاسم الجبارين

جناب آقای صداقت توسط خانواده مرا تهدید کرده ای. او لا ممکن بود این تهدید توسط همان کسی که نامه ام را به تو رسانیده انجام می شد ، چون من نمی خواهم به هیچ وجه خانواده ام را در کارم دخالت دهم و گرنه ممکن بود تا حال پیام ها و نامه هایی توسط آنها به کسانی که با من سابقه دوستی دارند و به گمانم تعدادی از ایشان هنوز هم به حالت گذشته شان باقی هستند ، می فرستادم.

و ثانیاً هنوز شماها این حقیقت را در نیافرته اید که من پیرو مولایم حضرت ابا عبد الله الحسین هستم که فرمود : "ان الدعى ابن الدعى خیرینی بین الاشتبین اما السلم و اما الذله هیهات منی الذله" اگر اندک غیرتی در شماها باقی مانده ، آنچه در توان دارید در تضییق و شکنجه و تعذیب من انجام دهید و در این کار با سعادت که حمایت از ولی فقیه ساختگی شماست ، کوتاهی نکنید. "افعلو ما شئتم فان الله قادر على الانتقام منكم" فعلا آنچه از من بر می آید بی آنکه خانواده ام را دخالت دهم ، ختمی است که شروع کرده ام تا این نظام خونخوار و چپاول گر از بیخ و بن کنده شود و سران دروغ گو و تهمت زن و بدعت گذار و بی اعتقاد به مبدأ و معادش که از هیچ مصرف و هزینه ای درباره تعیشات و ترویج خود و نگهداری از ریاست خود و مصارف وابستگان به خود ، باکی ندارند و به این ملت از همه چیز بازمانده و اکثر گرسنه دستور به کم مصرف نمودن می دهند ، به سرنوشت سران نظام گذشته دچار شوند و توبه کشان و آتش بیاران آنها هم به روزگار شوم سگ های گیرنده و گرگ های درنده ای نظام گذشته بیفتند و برای چندمین بار تکرار می کنم به صلاح شماست که پاسخ نامه ای مرا علا بدھید.

علی تهرانی - به تاریخ ۶ دی ۱۳۷۷

و در تاریخ ۲۱ دی ۱۳۷۷ مطابق با ۲۳ رمضان در دفترم این عبارت را نوشتم : هنوز پاسخی به این نامه من نداده اند ، امیدوارم روش خود را درباره مخالفانشان هر چه زودتر درباره من روا دارند و مرا از این همه اندوه و رنج و درد و تالم که از دیدن این همه نامردمی ها و جنایات ، متحمل می شوم برھانند.

علی تهرانی

و در پایان آخرین تألیفم که شرح فارسی هدایة الحکمة ابن اثیر است و هنوز گرفتار چنگ آن ستمگرانم نوشتیم :

در اینجا به این نوشه با پایان یافتن موضوعش که برگردانیدن "هدایة الحکمة" به فارسی است ، پایان می دهم و بادآور می شوم در موقعیت و حالتی قرار دارم که فشار روحی و محصور بودن جسمی و دچار بودن به ناراحتی ها و ناسودگی های گوناگون ، دیگر از همه چیز جز از رضای حق تعالی و سعادت اخروی ، بیزارم کرده و دل از همه آنها برکنده ام و دائم از درگاه قاضی الحاجات خواستارم که هر چه زودتر مرگ مرا فرا گیرد و رابطه ام را با دنیای سفله پرور و اهل آن قطع نماید و انحصار به حضرتش دهد.

علی تهرانی ۱۸ شهریور ۱۳۸۱

[فهرست](#)

با اینکه تعداد زیادی از خاطراتم را ننوشته ام ، به ویژه خاطراتی که از زندان اوین و اوضاعش دارم ، این نوشه را با شماره تألیفات چاپ شده و چاپ نشده و تألیفات به غارت رفته و باقیمانده ام پایان می دهم.

تألیفات چاپ شده ام :

۱. توحید ذاتی یا اثبات وحدت وجود
۲. توحید افعالی یا کیفیت انتساب آثار اشیاء به اشیاء

۳. توحید و خداشناسی در مکتب اسلام
 ۴. مدینه فاضله در اسلام
 ۵. تقیه در اسلام
 ۶. جهاد وامر به معروف و نهی از منکر در اسلام
 ۷. روابط اجتماعی و اقتصادی در اسلام
 ۸. قانون لا ضرر یا حافظ نظام اسلامی
 ۹. اقتصاد اسلامی یا مالکیت در اسلام
 ۱۰. ای انسان ستم و تفرقه مپسند
 ۱۱. اسلام ضد استثمار
 ۱۲. فلسفه‌ی شناخت در سه جلد
 ۱۳. اخلاق اسلامی در سه جلد
 ۱۴. طرح کلی نظام اسلامی
 ۱۵. مالیاتهای اسلامی
 ۱۶. روش تفسیر قرآن
 ۱۷. و مجموعه‌ای به نام چهارده مقاله از من در مهران تایپ شد و به مشهد آوردن. من غلط‌گیری کردم ولی چند روز بعدش به عراق رفتم، نمی‌دانم منتشر شد یا منتشر نشد.
 ۱۸. و نیز رساله توضیح المسایل را مطابق با فتاوی خود نمودم، برند برای چاپ. نمی‌دانم چاپ شد یا نشد.
 ۱۹. و نیز جزوی از من چاپ شد که یکی از آنها "آری اینچنین شد برادر" بود.
- تالیفات چاپ نشده ام که نزد من موجود است :
۱. تفسیر قرآن در سه جلد
 ۲. شرح نهج البلاغه در سه جلد
 ۳. جلد چهارم فلسفه شناخت
 ۴. روش اسلام در اصلاح جوامع بشری
 ۵. شرح خیر و شر انسانی
 ۶. دایره ملکوتی در دو قوس نزولی و صعودی
 ۷. شجره نوریه در شرح حقیقت شجره ای که آدم از آن نهی شد
 ۸. رساله ای در شرح ا nehاء وجود رابط
 ۹. رساله ای در جواز عزلت از خلق
 ۱۰. شرح هدایة الحکمة ابن اثیر سمرقندی
 ۱۱. شرحی فارسی بر قصیده تائیه ابن فارض مصری
 ۱۲. شرح مصباح الهدایة فی الخلافة والولاية
 ۱۳. برگرداندن به فارسی تمہید القواعد در شرح فواعد التوحید
 ۱۴. شرح اسرار الصلوة حاج میرزا جواد آقا تبریزی

۱۵. رساله ای در معاد به طریق عرفا که ناتمام است
۱۶. برگردان فارسی رساله ای که محی الدین عربی در پاسخ فخر رازی در طریق تصوف نوشته
۱۷. خاطراتم که رساله حاضر است
۱۸. شرح منطق منظومه سبزواری و منطق اشارات بوعلی سینا
۱۹. مجموعه ای در نحوه وجود کلیات طبیعیه و موضوع علم
۲۰. رساله مختصری در شبه محدثان بر وحدت اراده با ذات مقدس واجب تعالی و پاسخهای حکما از آن شبه و نقد حقیر بر آنها و پاسخم و توضیحی از استادم و توضیح حقیر برای توضیح استادم.
- تالیفات چاپ نشده که از خانه مشهد غارت شد :**
۱. یک دوره اصول فقه به عربی به نام "قواعد الاستباط"
 ۲. رساله ای در قضاویت میان افکار ابن رشد و ابن سینا در موارد اختلاف
 ۳. رساله ای در حرکت
 ۴. مجموعه هایی بیش از دو هزار صفحه در تقریرات درس‌های اساتیدم در قم و نجف و مشهد به عربی

الحمدالله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

علی تهرانی ۲۲ مرداد ۱۳۸۱ برابر با چهارم جمادی الثاني ۱۴۲۳

نکته : مناسب است که عرض کنم خواننده این خاطرات متوجه باشد که تاریخهای نوشته شده در آن مطابق با نوشته شدن همان قسمت است و تقدیم و تأخیر آن قسمتها از هم ، مرااعات نشده است.

علی تهرانی

[فهرست](#)

پاورقی ها

- (۱) - عبارتی است که عمر هنگامیکه نبی اکرم در بستر مرگ بود و فرمود : کاغذ و قلمی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من در میانتان اختلاف نیافتد ، بکار برد. عمر گفت : این مرد حالش روبراه نیست ، هذیان میگوید ، مارا کتاب خدا بسند است. سرو صدا میان افراد حاضر در مجلس بلند شد. به عمر اشکال کردند که این پیغمبر خداست. نبی اکرم ناراحت شد و گفت : برخیزید بروید. شیعه و سنی نوشته اند که این اول اختلافی بود که در اسلام اتفاق افتاد و موجب شد که پیغمبر جانشین خود را بطوریکه دیگر نتوانند در آن خدش کنند ، تعیین نماید و این اختلاف بود که اختلافات ژرف دیگر را در پی آورد.
- (۲) که شخص عیاش و دائم الخمری بود و در کتابی به اسم «آخرین سفر شاه» نقل شده که قصد تجاوز به زن شاه فرج پهلوی را نموده بود ولی به آن نرسید و بالاخره هلوکوپترش سقوط کرد و کشته شد.

(۳) - آقای بنی صدر به افرادیکه در دانشگاهها مستقر بودند سه روز مهلت داد که خارج شوند و آن مکانها را تخلیه نمایند. ولی به این وعده وفا نشد و پیش از فرارسیدن سه روز تعیین شده آنها را مورد حمله و کشتار و زخمی نمودن قرار دادند.

(۴) زیرا بر طبق اصل هفتاد و هفتم عهدنامه ها ، مقالله نامه ها ، قراردادها و موافقت نامه های بین المللی باید به تصویب مجلس شورا بررسند. او بی آنکه آن قرارداد را به مجلس بیاورد و مجلس آنرا تصویب کند ، مورد امضا و اجرا قرارداد و مدعی شد که آنچه او با نماینده آمریکا امضا کرده مورد هیچیک از عناوین یاد شده در قانون اساسی نیست. با آنکه هر کس اندک تأملی کند می یابد که هدف از این اصل اینستکه هر جا پای امضای امری بین المللی پیش آید به نظر و تصویب مجلس شورا باید برسد و اسم گذاری از پیش خود واقع را تغییر نمیدهد.

(۵) این پیام به سید محمدباقر صدر در "صحیفه امام خمینی" با مقداری تغییر چاپ شده است. چون خمینی حاج احمد آقا را مأمور نشر آثارش نموده بود و به او اجازه داده بود که هر جا صلاح دید تغییری بدهد ، اجازه دارد تغییر دهد.

(۶) که بی شک احمد خمینی آن مصاحبه را برای مصلحت نموده است ؛ که به خیال خود خونریزی های بعد از آن را از پدرش منحرف سازد و گرنه چطور ممکن است که خمینی برای گرفتن پول خسارات راضی شود که از هر دو طرف خون مسلمانان بزمین بریزد ؟

[فهرست](#)

دستخط استاد علی تهرانی

در مدرن جیهی هرگز لری طیپه بود تا حق خلی خصوصیت وزیر شد و وزیر کشور شد
با رسیدن ساوکش پیش ایشان فرموده بخواهم در کمپین ام بر روحه کار کار کار گذشت من فرمودن
شایق و مشغول شد ایشان پدری و ترویج شرع مدد سه باشد میاست چهارت کار است از زون
پیش تعلیم فریب بد تعلیم ... آنرا برای مایلگذارید خشای قریب خود مشغول باشد
ایشان در پایان گذشت مایلگذاری سیلستی که خشای میگویند کاری ندارم و چیزی باید بعزم کنم که
شده بود ایشان اتفاقاً کردند و قریب گشتند و دعویت ایام خیثی این قضیه نگردد و گذشت و کرد
امام خراسان که به قیمه عمل کرده باشد و پس از بگشت ایشان بقیه جمعیت و اصحاب
بر قدم از شهر های ای زیارت ایشان سه از بگشت حاج آنها مطلع گشت پس از مراجعت
انهنا کردی این کار برای شما درست بود که با ایک شاه اتفاق نداشته باشیم داد و حوصله ام بر آن
بود با آنکه خامه ای از آنها لازم بازداشت ای بازگشت ایشان بقیه یکال هم زند آنکه ایشان در قیطره

نام کتاب : خاطرات من
نگارنده : علی تهرانی
تاریخ نگارش : ۱۳۸۱ شمسی (۲۰۰۳ میلادی)
تاریخ نشر : ۱۳۹۶ شمسی (۲۰۱۷ میلادی)
تاپ و ویرایش : دکتر محمود مرادخانی
<http://ali-tehrani.com> - فرانسه - ۲۰۱۷